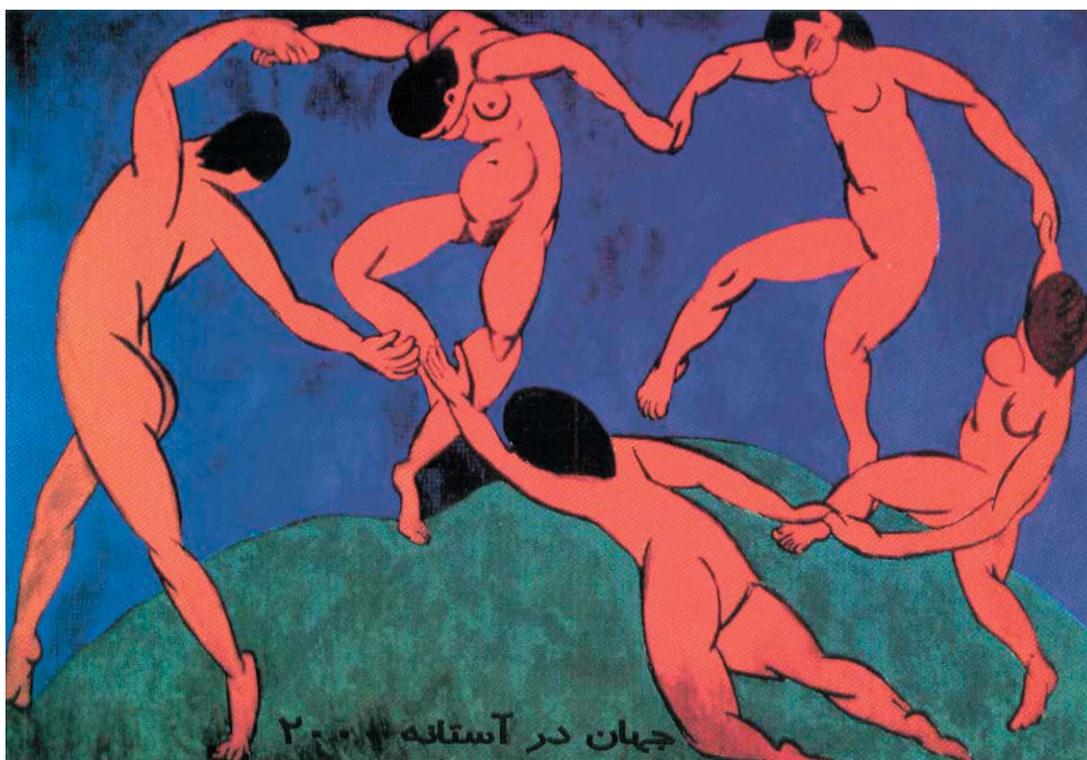


نگاه

نشریه‌ی کانون پژوهشی «نگاه» _ دفتر چهارم _ ژانویه ۲۰۰۰



نگاه

ژانویه ۲۰۰۰

مدیر مسئول و سردبیر: بیژن هدایت
مشاورین سردبیر: فرهاد بشارت، جعفر رسا
طراح و صفحه آرا: نیما برومند
تلفن:

(46) 70 - 77 162 27

فاکس:

(46) 8 - 29 80 56

آدرس:

Negah

Box 9069

102 71 Stockholm - Sweden

آدرس پست الکترونیک:

negah@swipnet.se

حساب بانکی:

Foreningssparbanken

Negah

Clear. nr. 8327 - 9

Kontonr. 994.113.180 - 8

Stockholm - Sweden

بانک گیرو:

5093 - 3126

نمایندگان «نگاه»

در آلمان: آزاده روستا

Postfach 570853

آدرس:

50944 Köln - Germany

در تورنتو: پرویز شکیبیا

4410 Kingston Rd.

آدرس:

Postal Box No. 53541

Scarb ON. M1E 5G2 - Canada

(001) 416 - 72 48 598

تلفن:

در ونکوور: مرتضی افشاری

P.O.Box 54232

آدرس:

1562 Lonsdale Ave. N-van.

BC.V7M- CL5- Canada

در آمریکا: مهناز پویا

Mahnaz Poya

آدرس:

P.O.Box 251217

Los Angeles CA 90025- USA

ISSN 1403 - 8471

دفتر چهارم

- * جهان در آستانه ۲۰۰۰: واقعیت ها و امیدها
صفحه ۳ بیژن هدایت
- * آینده بشر در قرن بیست و یکم
صفحه ۸ فرهاد بشارت
- * نگاهی به اقتصاد جهانی در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰
صفحه ۱۴ مرتضی محیط
- * جامعه مدنی و زنان در «پایان تاریخ»
صفحه ۲۵ شهرزاد مجاب
- * رستاخیز روایات ها
صفحه ۳۰ هانس موراوچ
- * کمونیسم اتوپی نیست!
صفحه ۳۵ ایستوان مزاروش
- * آدم واره های شادمان پایان قرن
صفحه ۴۰ مجید محمدی
- * جنبش کارگری و کمونیسم
صفحه ۴۵ ناصر پایدار
- * فیلم به صدا درمی‌آید، اما چه می‌گوید؟
صفحه ۵۲ استیون جی روس
- * مارکسیسم در دیدگان تاریخ
صفحه ۵۶ مزدک فرهت
- * آتیه سوسیالیسم در ایران
صفحه ۶۶ جعفر رسا
- * ثروت ناشی از قمار
صفحه ۷۱ فریدون شایان
- * ویژگی‌ها و معضلات اتحادیه ها در آستانه ۲۰۰۰
صفحه ۷۷ ناصر سعیدی
- * عصر انقلاب انفورماتیک
صفحه ۸۳ یوسف پارسا
- * جهان در آستانه‌ی پیوست هزاره ها
صفحه ۸۵ عباس منصوران
- * مکتب فرمالیسم و مارکسیسم
صفحه ۹۱ لئون تروتسکی
- * علم در قرن بیستم: شمشیری دو لبه!
صفحه ۹۷ ع. خیامی
- * ژرف ترین لایه درونی ما، غریزه آزادی است
صفحه ۱۰۱ نوآم چامسکی

تم دفتر پنجم:

اصلاحات و انقلابات در جامعه انسانی

— انقلابات و اصلاحات اساسی گذشته بشر (مورد انقلاب فرانسه، کمون پاریس، روسیه، چین، کوبا و...)

— جامعه ایران و مطالبات انقلابی و اصلاحی (کارگران، زنان، کودکان، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی)

آخرین مهلت دریافت مطالب: ۳۰ ماه مارس

جهان در آستانه ۲۰۰۰: واقعیت ها و امیدها

در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰، و هزاره‌ی سوم میلادی، سیمای جهان ما به سرعت در حال تغییر است. تغییراتی که با جهانی شدن اقتصاد، بروز کشمکش‌های نوین در بین کشورهای بزرگ سرمایه‌داری برای کسب مناطق نفوذ و سودبری هرچه بیشتر، جنگ‌ها و تخاصمات خونین ملی و قومی، زوال تدریجی منابع زیست محیطی، تحولات جمعیتی، رواج گسترده بیماری ایدز، شکست برنامه‌های رشد اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد، گسترش فزاینده فقر و فاقه میلیون‌ها انسان در برابر انباشت سرسام آور ثروت، و تداوم مبارزه کارگران و مردم سراسر جهان علیه نظم سرمایه‌داری و برای برپایی یک دنیای انسانی مشخص می‌شود.

فشارهای مضاعف و شکننده‌ی ناشی از این تغییرات، هرچند که اساساً بر روی کارگران و مزدبگیران - چه در کشورهای صنعتی پیشرفته و چه در کشورهای در حال توسعه و کشورهای فقیر - هزینه شده است، اما در یک سطح عمومی به ویژه کشورهای صحرایی آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین، و کشورهای حوزة دریای کارائیب را دستخوش تغییرات زیان بار کرده است. بنا به گزارش Human Development، شاخص‌های توسعه‌ی انسانی در این کشورها بنا به علل: پائین آمدن تولید ناخالص ملی، جنگ‌ها و درگیری‌های ملی و قومی، و از بین رفتن منابع انسانی و معدنی و محیط زیستی، در سال‌های اخیر به شدت سقوط کرده است.

نگاهی کوتاه به برخی از جوانب زندگی بشر، و سیمای جهان، در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰ بیاندازیم.

شکست رشد اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد

اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، علیرغم تمام هیاهوی گوش خراشی که حول پیروزی آن به مثابه تنها آلترناتیو ممکن برای پیشرفت جامعه بشری صورت گرفت، جز به فقر و فلاکت فزاینده مردم زمین از یک سو، و انباشت بیشتر ثروت در دست صاحبان کارتل‌ها و تراست‌های بزرگ سرمایه‌داری از سوی دیگر، منجر نشد.

غرش «ببرهای» آسیای جنوب شرقی، تا همین چند سال پیش، رنگ و لعابی خیره کننده به نظریه‌ی رشد اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد زده بود. خوش بین‌ها، در بررسی‌های مشتاقانه خود، بر این باور بودند که آسیا با این میزان رشد اقتصادی، در عرض دو دهه‌ی آتی بر تارک اقتصاد جهان خواهد نشست. اما دیری نپائید، که آهنگ رشد اقتصادی ببرهای آسیا کند شد و کار به جایی رسید که امروزه ببرهای آسیا دیگر نمی‌غرند!

اندونزی را در نظر بیاورید، که با ۹۰ میلیون نیروی کار ارزان و ثبات سیاسی‌ای که به یمن یک اختناق سی ساله و سرکوب خونین تشکل‌های کارگری فراهم آمده بود، به بهشت برین بانکها و موسسات مالی جهانی تبدیل شده بود. «صندوق بین المللی پول»، در گزارش سال ۱۹۹۶، اقتصاد اندونزی را در ردیف هفتمین کشور در حال توسعه‌ی جهان قرار داده بود. طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۶، ارزش تولیدات ناخالص ملی این کشور بطور متوسط ۸ درصد در سال رشد کرده بود. و میزان سرمایه گذاری خارجی، که در آغاز سال ۱۹۹۰ به ۳۳۸ میلیون دلار بالغ می‌شد، در پایان سال ۱۹۹۵ به ۷ میلیارد دلار

رسیده بود. بانکها و موسسات مالی جهانی، با فراغ بال میلیاردها دلار سرمایه را به این کشور منتقل کرده بودند، تا با اتکا به نیروی کار ارزان آن، نمونه‌ی «رشد اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد» را جلوی چشم جهانیان بگیرند. اما از نیمه‌ی دوم سال ۱۹۹۷، رکود عمومی، اندونزی و سایر ببرهای آسیا را فرا گرفت. شاخص سهام در بازار بورس تایلند، از ماه ژوئیه سال ۱۹۹۸، تقریباً ۴۰ درصد کاهش یافت؛ کاهش شاخص سهام در کره جنوبی به میزان ۳۶ درصد و در مالزی به ۴۸ درصد رسید. و ارزش پول ملی این کشورها، از این هم پائین تر آمد.

رشد سریع و خیره کننده اقتصادی ببرهای آسیا، که اساساً متکی بر سرمایه گذاری وسیع بانکها و موسسات مالی در صنایع؛ پائین بودن ارزش برابری دلار؛ و رونق اقتصادی و به تبع آن قدرت خرید بالای ژاپن - به عنوان بزرگ ترین بازار مصرف کالاهای تولید شده این کشورها - بود؛ با کند شدن آهنگ رشد و سپس رکود فلج کننده‌ی اقتصاد ژاپن و بالا رفتن نرخ برابری دلار، با مشکل مواجه شد و بتدریج به بحرانی وسیع و همه جانبه انجامید، که زمینه‌ی شورش‌های خیابانی در اندونزی و اعتصابات کارگری در کره جنوبی را مهیا کرد.

ستاره‌ی «اعجاز» آسیا، در متن بحرانی خرد کننده، و در برابر چشمان نگران «خوش بین‌ها» رو به خاموشی رفت. اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، صدها میلیارد دلار ثروت را بر باد داد؛ و میلیون‌ها انسان را به بیکاری و فلاکت کشاند. به آمریکای لاتین که می‌رسیم، سرنوشتی بهتر از این نمی‌بینیم. کاهش مداوم سقف بیمه‌های

اجتماعی، گسترش بیکاری، و رشد فزاینده فقر و فلاکت، که با تجویز «بانک جهانی» و «صندوق بین المللی پول» و فشار ارتش‌های تا بن دندان مسلح صورت می‌گیرد، این کشورها را دستخوش بحرانی مزمن و لاعلاج کرده است. بهره‌ی وام‌های چند صد میلیارد دلاری این کشورها، که تمامی هم ندارد، به تنهایی بخش عظیمی از درآمد ناخالص ملی آن‌ها را می‌بلعد؛ و سفره خالی مردم را خالی تر می‌کند.

تصویر زندگی در کشورهای بلوک شرق سابق نیز به همین گونه است. آنچه پس از خوابیدن گرد و خاک ناشی از پیروزی «دمکراسی» و «بازار آزاد» در این کشورها باقی مانده است، اقتصادی ورشکسته، صنایعی به حراج رفته، انبوهی از خانواده‌های بیکار و بی‌تامین، و جامعه‌ای درهم شکسته و فقیر است. در روسیه، بیش از ۶۰ درصد مردم به زیر خط فقر رانده شده‌اند؛ و متوسط عمر مردم بر اثر فقر و شیوع بیماری‌های اپیدمیک – که در گذشته‌های نه چندان دور ریشه کن شده بودند – به میزان پنج سال کمتر شده است.

حتا اروپا هم از این نابسامانی اقتصادی برکنار نمانده است. ۱۲ درصد بیکاری و اقتصادی که – علیرغم همه تشبثات – قدرت رقابتی خود با آمریکا را از دست می‌دهد و به سهم‌های کوچک تر قانع می‌شود، سیمای متعین قاره‌ی «ثروتمند» است. و چنین است که در اینجا، احزاب «سوسیالیستی» و «سوسیال دمکرات» بنام طبقه کارگر به قدرت می‌رسند، تا بر طبقه‌ی گورکن سرمایه‌داری لگام زنند، و چند صباحی دیگر بر عمر و کارکرد سرمایه بیفزایند.

جنگ‌ها و کشمکش‌های «درون کشوری»

عمده‌ی کشورهایی، که ارزش شاخص‌های توسعه انسانی در آن‌ها سقوط کرده است، کشورهایی هستند که جنگ‌های ملی و قومی و «درون کشوری» آن‌ها، باعث کشتار و آوارگی جمعیت عظیمی از مردم شده است. از حدود ۶۰ مورد جنگ و کشمکش مسلحانه در سال‌های پایانی قرن بیستم، عمده‌ی آن‌ها – از الجزایر گرفته تا افغانستان، از سودان گرفته تا روندا، و از تیمور شرقی گرفته تا سری لانکا – در آتش جنگ‌های ملی و قومی و «درون کشوری» گرفتار بوده‌اند. حتا جنگ‌های میان صربستان، کرواسی و بوسنی هرزگوین، علیرغم آن که از لحاظ قراردادهای بین المللی به مثابه‌ی کشورهای مستقل برسمیت شناخته شده‌اند، به اعتبار حضور اقلیت‌های صرب و کروات و مسلمان در هر یک

از این سرزمین‌ها از این قاعده مستثنی نیستند. مشخصه‌ی جنگ‌های اخیر، کشتار و قتل عام مردم بی دفاع و غیر مسلح «قوم» و «ملیت» مقابل است. بنا به گزارشات مختلف، حداقل دو میلیون تن از کشته شدگان این جنگ‌ها را کودکان تشکیل می‌دهند. در جریان جنگ جهانی دوم، شمار قربانیان غیرنظامی در برابر نظامیان در حدود ۵۰ درصد بود، اما در این مناقشه‌ها نسبت تلفات مردم بی دفاع تا ۹۰ درصد افزایش یافته است. بخشی از این تلفات انسانی، به خاطر اشاعه سلاح‌های سبک و استفاده گسترده از مین‌های زمینی در جنگ‌ها بوده است. در ۶۸ کشور جهان، در حدود ۱۱۰ میلیون مین خنثی نشده مدفون است.

در سال‌های آخرین قرن بیستم، حدود ۴۶ میلیون نفر – عمدتاً بر اثر درگیری‌ها و تخاصمات – مجبور به ترک خانه و کاشانه‌ی خود شده‌اند؛ یک نفر از هر ۱۲۰ نفر جمعیت جهان! و چنین است که تعداد پناهندگان جهان هم چنان رو به افزایش است و از ۲/۵ میلیون نفر در سال ۱۹۶۰ به سطح ۱۸ میلیون نفر در این سال‌ها رسیده است. خیل مردم هراسانی که از مقابل سربازان متخاصم و خمپاره باران شهر و کاشانه شان می‌گریزند و با پای پیاده جنگل‌ها و دشت‌ها را طی می‌کنند، تا خود را به محل امنی برای زندگی برسانند، تصویر هر روز و شب کانال‌های خبری تلویزیونی و بنگاه‌های مطبوعاتی است.

فاصله‌ی فقر و ثروت

خصلت ذاتی نظم سرمایه‌داری در افزایش فقر و انباشت سرمایه، در سال‌های آخرین قرن بیستم، در ابعادی شگفت آور به نمایش درآمده است. در آمریکا، حدود ۵۰ میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می‌کنند؛ ۴۰ میلیون نفر تحت پوشش خدمات پزشکی قرار ندارند؛ و امید زندگی – متوسط طول عمر – برای ۳۲ میلیون نفر، به کمتر از ۶۰ سال تنزل کرده است.

در درون جامعه‌ی «ثروتمند» اروپا، هم زمان با هیاهوی تولد «یورو» – پول واحد اتحادیه‌ی اروپا – در حدود ۵۰ میلیون فقیر و ۱۸ میلیون بیکار زندگی می‌کنند؛ و شهرک‌ها و محله‌های فقیر نشین، در حاشیه‌ی ابر شهرها، عین قارچ از زمین می‌رویند. در فرانسه میلیون‌ها نفر، حتا آن‌ها که فعلاً به کاری اشتغال دارند، برای گذران زندگی مجبور به استفاده از سوبسیدهایی مانند کمک هزینه‌ی مسکن هستند؛ بیکاران فقط از ۶۰ درصد حقوق ایام اشتغال خود بهره مند

می‌شوند و در فقر روزگار می‌گذرانند؛ و برنامه‌های بهداشتی و آموزشی و رفاهی دولت، به ضرر مردم، هرس می‌شود. آلمان، بزرگ دیگر قاره «ثروتمند»، نیز به همین راه می‌رود. میزان بیکاری به بالاترین حد خود در طی نیم قرن اخیر رسیده است؛ از بودجه‌ی تامین اجتماعی، که بیشترین سطح تامین اجتماعی در اروپا است، کاسته شده است؛ و دولت، کارگران و توده‌ی مردم را به پذیرش سیاست ریاضت‌کشی اقتصادی و «فداکاری» تشویق می‌کند.

و در سطح جهان: فقر، قاعده و رفاه، استثنا است؛ نابرابری، به یک ویژگی ساختاری و بارز زمانی ما بدل گشته است؛ و داراها هر روز بیشتر از ندارها فاصله می‌گیرند. سطح زندگی ۶۰۰ میلیون مردم آفریقا، در طی دو دهه‌ی اخیر، به میزان ۲۰ درصد کاهش یافته است؛ و فقر و گرسنگی و فقدان امکانات اولیه‌ی بهداشتی، سالیانه جان نزدیک به ۵ میلیون کودک آفریقایی را، طی همان پنج سال اول زندگی، می‌گیرد. در جنوب آسیا، جایی که بنا به گزارش سازمان «عفو بین الملل»، نزدیک به ۴۰ درصد جمعیت ۱/۲ میلیارد نفری منطقه – یعنی جمعیتی در حدود ۵۳۹ میلیون نفر – زیر ۱۸ سال و در حدود ۱۳/۳ درصد زیر پنج سال دارند و در مجموع یک چهارم جمعیت کودکان جهان را تشکیل می‌دهند، هر سال ۴/۷ میلیون کودک بر اثر بیماری‌های قابل پیش‌گیری هم چون اسهال و ناراحتی‌های تنفسی پر پر می‌شوند.

نزدیک به دو میلیارد مردم زمین، تنها با یک دلار در روز زندگی می‌کنند. و یک پنجم مردم سراسر جهان، دچار کم غذایی و یا در حال مرگ تدریجی در اثر گرسنگی هستند. تازه اگر بیاد بیاورید، که سالیانه یک تریلیون دلار هزینه تسلیحات نظامی کشورهای جهان است و با آن می‌توان پنج برابر جمعیت فعلی گرسنه‌ی جهان را تغذیه کرد، عمق فاجعه‌ای که نظم سرمایه‌داری بر زمین و مردمانش تحمیل کرده است، بیشتر احساس می‌شود.

پس از پشت سر گذاشتن انبوه دهان‌های گرسنه و دستانی که بسوی آسمان دراز شده‌اند، به جهان سرمایه‌داران می‌رسیم. ۲۲۵ ثروتمند جهان، جمعا سرمایه‌ای بالغ بر ۱۰۰۰ میلیارد دلار در اختیار دارند، که معادل ۴۷ درصد دارایی مردمان ۴۷ کشور فقیر جهان – با ۲/۵ میلیارد نفر جمعیت – است. برخی از ثروتمندان جهان، حتا بیشتر از یک یا چند کشور ثروت دارند. و مال و منال پنج ثروتمند اول جهان از تولید ناخالص ملی

تمام کشورهای آفریقایی جنوب صحرا درمی‌گذرد. انقلاب دوم اقتصادی - جهانی شدن اقتصاد - و تحولات شگرف ناشی از آن، همه چیز را دگرگون می‌کند و شمار شرکت‌های معظم - که با ادغام شرکت‌های کوچک تر، سرمایه‌های هنگفت بهم رسانده‌اند - فزونی می‌گیرد. سرمایه‌های جنرال موتورز از تولید ناخالص داخلی دانمارک بیشتر می‌شود؛ و دارایی اکسون موبیل از تولید ناخالص داخلی اتریش پیشی می‌گیرد. این شرکت‌های معظم، اکنون ۷۰ درصد تجارت جهانی را در دست دارند. از میان ۱۰۰ قدرت اقتصادی جهان، ۵۱ تای آنها همین شرکت‌های عظیم هستند و نه کشورهای عظیم! شرکت‌هایی که «حکومت جهانی» سرمایه را می‌سازند، و در بسیاری از کشورها به «داوران نهایی قدرت سیاسی» بدل شده‌اند.

همراه بود، اما آن قدر اهمیت و وزن داشت که در برخی از کشورها راه پیشروی بیشتر سرمایه، به ضرر کارگران و مردم، را سد کند؛ از بدتر شدن وضعیت کار و معیشت کارگران و مردم جلوگیری نماید؛ رادیکالیسم و انترناسیونالیسم کارگری را در برابر فرمیسم و ناسیونالیسم سندیکاهای کارگری به خط کند؛ و یک بار دیگر به یاد همگان بیاورد که مناسبات اجتماعی، حول رابطه‌ی کار و سرمایه شکل می‌گیرد و به اعتبار چگونگی آن تعیین می‌شود.

با این همه، طبقه‌ی گورکن سرمایه‌داری بیش از این‌ها باید به اتحاد صفوف جهانی خود، به دور انداختن هر گونه تفکر و پراتیک ناسیونالیستی، به زدودن توهمات سوسیال دمکراتیک، و به کسب قدرت سیاسی و آزاد کردن خود و تمام بشریت، اندیشه و عمل کند. پرچم این مهم، که

مزدی کودکان در ابعادی گسترده میدان داده؛ و بنوبه خود به ازدیاد جمعیت خانواده‌های فقیر و بی‌تامین انجامیده است. فرزند بیشتر در این خانواده‌ها، معادل سرمایه‌ی انسانی بیشتر برای پرداختن به کار مزدی و تامین بهتر معیشت خانواده است. کودکان خانواده‌های فقیر - از آمریکا و انگلیس گرفته، تا پاکستان و هند - از سنین چهار و پنج سالگی مجبور به کار در معادن طلا، در مزارع پنبه، در کارگاه‌های قالی بافی، و دستفروشی سیگار و آدامس و روزنامه در خیابان‌ها می‌شوند و بدین ترتیب از آموزش، بهداشت، تفریح و نیازهای زندگی و رشد طبیعی کودکان محروم می‌مانند.

به گزارش سازمان‌های بین‌المللی، در حدود ۳۵۰ میلیون کودک در سراسر جهان به بردگی و کار مزدی اشتغال دارند. و با این همه، این عذاب

طبقه‌ی کارگر و

مارکسیسم

تاریخ سیاست‌های اقتصادی بورژوازی در دهه‌های اخیر، تاریخ یورش مداوم به کارگران و مزدبگیران برای انجماد و کاهش دستمزدها، افزایش بی‌کارسازی‌ها، بالا بردن شدت و بارآوری کار، حذف قراردادهای دسته



وجدان بشریت، هم چنان مقهور قدرت سرمایه مانده است و جز برای کاهش اعتراض افکار عمومی، اقدامی جدی علیه آن صورت نمی‌گیرد. اما این فقط بردگی مزدی نیست، که زندگی کودکان جهان را به تباهی می‌کشاند. بنا به اطلاع «سازمان بهداشت جهانی»، بیش از

جمعی، و تحمیل سخت‌ترین شرایط کاری بر آنان است. طبقه‌ی کارگر جهانی - که طی دهه‌ی ۸۰ در متن پیروزی «بازار آزاد»، سنن فرمیستی و سازش کاری سندیکاهای کارگری، و فقدان آلترناتیو رادیکال سوسیالیستی - عقب‌نشسته بود و بار عمده‌ی تحمیلات بورژوازی را به دوش می‌کشید، اما در دهه‌ی ۹۰ - با شکست سیاست‌های اقتصادی بورژوازی و سترون شدن سندیکاهای کارگری - بار دیگر به میدان آمد و به مقاومت و مبارزهای ملیت‌نات علیه سیاست‌های اقتصادی بورژوازی دست زد.

مبارزات کارگران در آمریکا، فرانسه، آلمان، رومانی، استرالیا، آفریقای جنوبی، اندونزی، و کره جنوبی و... - که با اشکال عمل و مطالبات رادیکال ابراز وجود کردند - هرچند که با نقصان‌های ناشی از یک دوره فطرت‌گرایی رادیکال سوسیالیستی و تفوق‌گرایی فرمیستی

بدون تردید صحنه‌ی سیاسی اجتماعی جهان ما را دگرگون خواهد کرد، هم چنان مارکسیسم است. جهان در سال‌های آخرین قرن بیستم، شاهد عروج مجدد مارکسیسم بود. عروجی که هرچند بر متن تحرک مجدد طبقه‌ی کارگر صورت گرفته، اما هنوز در ادامه‌ی سنن کمونیسم غیرکارگری تعریف می‌شود، و کمتر به خود طبقه‌ی کارگر ربط مستقیم پیدا می‌کند. ۱۵۲ سال پس از انتشار «مانیفست کمونیست»، و در شرایطی که نظم سرمایه‌داری در جهان ما بی‌بار آورده است، دیگر وقت آن رسیده که طبقه‌ی کارگر مارکسیسم را به عنوان پرچم جنبش خود به دست گیرد و دنیای انسان‌های آزاد و برابر را حول آن سازمان دهد.

وضعیت کودکان جهان

فقر و فلاکت بی‌سابقه مردم زمین، به بردگی

۴۰ میلیون کودک در سراسر جهان مورد تجارت و سوء استفاده جنسی قرار می‌گیرند؛ و سود حاصل از این «تجارت» سر به میلیاردها دلار می‌زند. بسیاری از این کودکان، در مدارس با مشکلات فراوان مواجه می‌شوند و در نتیجه فشارهای روانی بتدریج به مواد مخدر و مشروبات الکلی پناه می‌برند.

تنها در هند، ۳۰ درصد درآمد تجارت سکس از کار دختران خردسال تشکیل می‌شود. در این کشور در حدود ۹۰۰ هزار زن در زمینه‌ی تجارت سکس فعالیت دارند، که حدود ۴۰۰ هزار نفر آنان از دختران خردسال هستند. شمار دختران - کمتر از ۱۴ سال - که در این کشور به دام باندهای تجارت سکس می‌افتند، هر سال از ۸ تا ۱۰ درصد افزایش می‌یابد.

درگیری‌ها و تخاصمات ملی و قومی، عرصه‌ی دیگری است که با کشاندن به اجبار کودکان به

گروه های نظامی و میادین جنگ، بر ادبار زندگی کودکان می‌افزاید. «عفو بین الملل»، تعداد کودکان و نوجوانانی که در ارتش‌ها و گروه های نظامی عضویت دارند را بیش از ۳۰۰ هزار تن تخمین می‌زند. استخدام کودکان در نیروهای نظامی آفریقا، آمریکای لاتین و مناطق جنوب آسیا، پدیده‌ای رایج و رو به رشد است. به گزارش این سازمان، قوانین ۴۴ کشور جهان، اجازت استخدام کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال را به نظامیان این کشورها می‌دهد. فقط در ارتش‌های کشورهای آفریقایی، بیش از ۱۲۰ هزار کودک سربازی می‌کنند. خردسال ترین این سربازها، فقط ۷ سال دارند و از زمین‌های خاکی بازی و یا کار در مزارع - به زور اسلحه و تهدید - به سربازی گرفته شده‌اند.

کودکان سرباز، دختران و پسران کم سن و سالی هستند که ابتدا به عنوان باربر، پیغام رسان و یا جاسوس در نیروهای نظامی به کار گرفته می‌شوند، ولی دیر یا زود جای خود را در صف مقدم مناقشات مسلحانه می‌یابند. در میان این سربازان کوچک، گرچه تعداد دختران کمتر از پسران است، اما زندگی آنان بشدت دردناک است. این دختران، که بیشتر به عنوان آشپز استخدام می‌شوند، مجبورند که خود را در اختیار سربازان نیز قرار بدهند.

تخریب محیط زیست

تقریباً نیمی از فقیرترین مردم دنیا - بیش از ۵۰۰ میلیون نفر بر اساس برآوردی خوش بینانه - در سرزمین‌های حاشیه‌ای و در مناطق مرتفع آند و هیمالیا زندگی می‌کنند. معیشت این مردم، که تا سال ۲۰۲۰ حداقل به ۸۰۰ میلیون نفر افزایش خواهند یافت، مستقیماً تحت تاثیر زوال منابع طبیعی این مناطق قرار دارد و همراه با آن رو به زوال می‌رود.

اکوسیستم این سرزمین‌ها بسیار شکننده است. خاک‌ها در معرض تخریب هستند و بارش باران، نظم ثابتی ندارد. این مناطق، اغلب دور افتاده هستند و فشارهای زیست محیطی - قطع جنگل‌ها، خشک سالی‌های ممتد، تحلیل و تخریب آب‌های سطحی و زیرزمینی، و... - باعث افزایش مخاطرات برای جمعیت فقیر و آسیب پذیر آن می‌شود.

سرزمین‌های حاشیه‌ای، البته از حیث جمعیتی، سرزمین‌های حاشیه‌ای برای جهان ما نیستند. این سرزمین‌ها، به تنهایی ۱/۱ میلیارد نفر از مردم آسیا، ۱۸۰ میلیون نفر از مردم آفریقای صحرائی، ۱۴۰ میلیون نفر از مردم کشورهای

عربی و ۱۲۰ میلیون نفر مردم آمریکای لاتین و دریای کارائیب را در خود جای داده‌اند.

علاوه بر تخریب طبیعی محیط زیست، نیروها و منافع بازار نیز بر محیط زیست و منابع طبیعی آن فشار می‌آورند و سبب زوال بیشتر و سریع تر آن می‌شوند. در برزیل معافیت مالیاتی سرزمین‌های کشاورزی، خرید و سپس قطع درختان جنگل را برای ثروتمندان جذاب کرده و موجب فقر مردمی شده است که در حاشیه جنگل‌ها زندگی و از آن بهره برداری معیشتی می‌کنند.

تخریب محیط زیست و فقر بشر، ارتباطی تو در تو و پیچیده با هم دارند. و چنین است که امروزه هر اندازه پیشرفت در زمین‌های ریشه کن کردن فقر، بی شک به مبارزه برای جلوگیری از تخریب بیشتر محیط زیست هم گره خورده است.

تحولات جمعیتی

از سال‌های اول نیمه دوم دهه ۹۰، باز هم نغمه «انفجار جمعیت» و «بحران مواد غذایی» از جانب کارشناسان و رسانه های بورژوازی و نهادهایی هم چون سازمان ملل، در جامعه جهانی - جامعه‌ای که هنوز در خاکی که رابرت مالتوس نویسنده «رساله‌ای در باب اصل جمعیت» کود داده است، ریشه دارد - سر داده شد. پیش بینی‌ها این بود که منابع و ذخایر غذایی جهان، طی نیمه اول سال ۹۸، به پایان می‌رسد و فاجعه‌ای جهانی رخ می‌دهد. از نظر اینان، رشد جمعیت که سالیانه ۹۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود، علت اصلی «بحران مواد غذایی» در جهان است؛ و جز با جلوگیری از افزایش جمعیت نمی‌توان بر این بحران غلبه کرد. اما تئوری «انفجار جمعیت»، یک افسانه پا خورده است. افسانه‌ای که به قول هروه لوبراس (Herve Le Bras)، نویسنده کتاب «حدود و ثغور سیاره ما»، می‌کوشد ترس از «بمب P»، «بمب جمعیت»، را به جای بیم از «بمب اتمی»، که پس از جنگ سرد به پشت صحنه رفته است، در اذهان حک کند. حالا «هیولای جمعیت» جای «هیولای اتمی» را گرفته است.

کارشناسان بورژوازی «انفجار جمعیت»، رشد بی رویه جمعیت جهان و استفاده‌ی بیشتر از منابع تجدید نشدنی زمین را به مثابه‌ی عاملی که از خود انسان‌ها قربانی خواهد گرفت، هشدار می‌دهند. و برای اثبات مدعای خود به تمام شدن تدریجی منابع نفتی زمین اشاره می‌کنند. اما از یاد می‌برند، که چند قدم آن طرف تر - در دایره‌ی کارشناسی دیگری - برآورد شده است که ذخایر

شناخته شده‌ی نفتی زمین تقریباً با آهنگی برابر با آهنگ مصرف آن افزایش می‌یابد. در سال ۱۹۳۹، این ذخایر بالغ بر ۴/۲ میلیارد تن بود، اما در سال ۱۹۵۰ به ۱۰/۵ میلیارد تن، در سال ۱۹۷۵ به ۹۵ میلیارد تن، و امروز به ۱۳۸ میلیارد تن رسیده است.

تامین قوت لایموت مردم زمین، بر متن پیشرفت‌های تکنولوژیک و رشد نیروهای مولده، مشکل غیر قابل حل جهان امروز نیست. زمین با مردمانش می‌سازد. واقعیت، حداقل چیزی میان نظریه راجر رول، استاد دانشگاه هاروارد، است که می‌گوید: زمین می‌تواند به ۵۰ میلیارد نفر غذا بدهد؛ و ایده پل ارلیچ که گفته بود: زمین قادر نیست بیش از یک میلیارد نفر را تغذیه کند.

(ایدز) و مرگ و میر ناشی از بیماری‌ها

اپیدمی ایدز هم، بنوبه خود، سیمای جهان را رنگ زده است. بر حسب بررسی‌های خوش بینانه، از ۲۰ سال پیش تاکنون، بیش از ۵۰ میلیون نفر به این بیماری آلوده شده‌اند. و تنها در سال ۱۹۹۹، در حدود دو میلیون و ۶۰۰ هزار نفر در اثر ابتلا به ایدز جان خود را از دست داده‌اند. مهم ترین عامل مرگ بیماران مبتلا به اپیدمی ایدز، قیمت گران داروهای بازدارنده آن است، که در حدود ۹۵ درصد بیماران از امکان خرید آن محرومند. اکثریت مطلق پنج میلیون و ۶۰۰ هزار نفری که تخمین زده می‌شود در طی سال ۱۹۹۹ به اپیدمی ایدز مبتلا شده‌اند، در کشورهای موسوم به جهان سوم و در آسیا و آفریقا زندگی می‌کنند. در این میان، چشم‌های نگران بیش از هر جای دیگری متوجه تایلند است. امروزه در این کشور، بیش از ۴۰۰ هزار ناقل مثبت «سیروپوزیتیو» وجود دارند، که هر سال به دو برابر میزان سابق خود افزایش می‌یابند. در اینجا، تجارت سکس و خون، هم چون چاشنی انفجار ایدز عمل می‌کند. در مقایسه با جمعیت ۵۰ میلیونی تایلند، دست کم دو میلیون نفر - که در حدود ۸۰۰ هزار تن آنان را کودکان تشکیل می‌دهند - در «صنعت» پول ساز سکس به فحشا کشیده شده‌اند. طبق آمار وزارت بهداشتی تایلند، حداقل ۱۵ درصد آنان ناقل مثبت ویروس ایدز هستند.

پیش بینی‌ها نشان می‌دهند که امید به زندگی در سال ۲۰۱۰ در بوتسوانا به ۳۳ سال خواهد رسید، در حالی که بدون وجود اپیدمی گسترده ایدز، عمر متوسط مردم این کشور ۶۱ سال می‌بود. مرگ و میر اطفال این سرزمین نیز،

احتمالا، به میزان ۱۸۴ نفر در هر ۱۰۰۰ نوزاد خواهد رسید، در حالی که در شرایط عادی می‌توانست ۳۸ نفر از هر ۱۰۰۰ نوزاد باشد. در ۱۸ کشور از ۲۲ کشور صحرایی آفریقا، بیماری ایدز امید به زندگی در بین مردم را حداقل ۱۰ سال کاهش خواهد داد. در آمریکا هم گفته می‌شود که در میان افراد ۲۵ تا ۴۴ ساله، آلودگی به ویروس HIV عامل اصلی مرگ و میر در میان مردان و سومین عامل در بین زنان آمریکایی است.

تاثیر ایدز بر فقر، رابطه‌ی دو جانبه‌ی فقر و بیماری را به وضوح آشکار می‌کند. ادارک عمومی تا همین چندی پیش از ایدز این بود، که این بیماری ناشی از بی بند و باری جنسی و مصرف مواد مخدر در کشورهای صنعتی است. امروز، اما شکی وجود ندارد که ایدز پیوند نزدیکی با فقر و فلاکت مردم دارد. فقر و فلاکت، زمینه‌ی مناسب گسترش بیماری‌های اپیدمیک را مهیا می‌کند و سرایت این بیماری‌ها بنوبه خود سبب فروپاشی اجتماعی و فقر و فلاکت بیشتر می‌شود: یک سیکل ناتمام!

از ۲۳ میلیون انسان مبتلا به ایدز، ۹۴ درصد در کشورهای در حال توسعه و بیشتر در کشورهای آفریقایی نیمه صحرایی (۱۴ میلیون نفر) و جنوب و جنوب شرقی آسیا (۵/۲ میلیون نفر) زندگی می‌کنند. دامنه شیوع این بیماری در کشورهای فقیر - ۷۵۰ نفر مبتلا به ایدز در هر ۱۰۰ هزار نفر - ده برابر کشورهای صنعتی است. و پیش بینی می‌شود که متوسط طول عمر مردم کشورهای جنوب آفریقا، در آستانه‌ی قرن بیست و یکم، در اثر اپیدمی ایدز به ۴۵ سال کاهش خواهد یافت. آسیب دیدگان اصلی ایدز، زنان هستند: زنان کم درآمد و بی‌تامین! در آمریکا، زنان سیاه پوست در حدود دو سوم کل بیماران آلوده به ویروس ایدز را تشکیل می‌دهند. همین علت، کودکان سیاه پوست را بیش از کودکان دیگر در معرض این بیماری قرار داده است.

اپیدمی ایدز، به گسترش پدیده کودکان بی سرپرست هم می‌انجامد. یک بررسی در ۱۵ کشور صحرایی آفریقا آشکار می‌کند که تا سال ۲۰۰۵، تعداد کودکان بی سرپرست این کشورها، که پدر و مادر خود را بر اثر ابتلا به ایدز از دست می‌دهند، به دو برابر سابق - به رقم ۴/۲ میلیون نفر - خواهد رسید. در سطح جهان، هم اکنون، تعداد این کودکان به سقف ۱۱ میلیون نفر رسیده است. و این فقط ایدز نیست که جان مردم جهان را

می‌گیرد. مالاویا، هر سال، حداقل ۵۰۰ میلیون نفر را مبتلا می‌سازد و حداقل دو میلیون نفر را می‌کشد. اسهال نیز جان حدود سه میلیون کودک را در هر سال می‌گیرد و حتا آب آشامیدنی! با وجود پیشرفت‌های خیره کننده تکنولوژیک، هنوز یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون نفر از مردم جهان از دسترسی به آب آشامیدنی سالم محرومند. و در حدود پنج میلیون نفر از این جمعیت، که بیشتر آنان را کودکان کم سن و سال تشکیل می‌دهند، هر سال در اثر بیماری‌های ناشی از آب آشامیدنی آلوده جان خود را از دست می‌دهند.

محققین انستیتوی «نظارت جهانی» در آخرین بررسی خود اعلام کرده‌اند که افزایش میزان مرگ و میر، برای اولین بار از سال ۱۹۵۱ به بعد، آهنگ رشد جمعیت جهانی را کند کرده است. طبق آخرین برآورد، جمعیت جهان تا پایان سال ۲۰۰۵ به میزان ۸/۹ میلیارد نفر خواهد رسید. و این در حالی است که پیش بینی‌های قبلی این میزان را ۹/۴ میلیارد نفر تخمین می‌زد.

امکانات آموزشی و تحصیلی

میزان بی سوادی در سطح جهان، در آستانه‌ی هزاره سوم، بالغ بر یک میلیارد نفر است. گزارشات نهادهای بین المللی، هم چون «یونیسف»، نشان می‌دهند که امروزه بیش از ۱۳۰ میلیون کودک در سراسر جهان از هر گونه امکانات آموزشی و تحصیلی محرومند. و تعداد به مراتب بیشتری نیز فقط دوره تحصیلات ابتدایی را می‌گذرانند و به علت فقر و بی‌تامینی، به اجبار ترک تحصیل می‌کنند و راهی بازارهای کار می‌شوند. چنین است که حتا در آمریکای پیشرفته نیز، میزان بی سوادی به ۵۲ میلیون نفر بالغ می‌شود.

بی سوادی در بین دختران و زنان به مراتب بیشتر از پسران و مردان است. و این بنوبه خود موجب افزایش وابستگی آنان شده و آینده‌ی تیره‌ی آنان را رقم می‌زند. در برزیل، زنان بی سواد، بطور متوسط، ۶/۵ کودک به دنیا می‌آورند و در عین حال در موسسات کشاورزی و صنعتی و در خیابان‌ها نیز کار می‌کنند.

به گزارش «بانک جهانی» از آمریکای لاتین و منطقه کارائیب، در حدود ۸۶ درصد کودکان از امکان آموزش و تحصیل ابتدایی برخوردار می‌شوند، اما تنها ۳۶ درصد این کودکان موفق به ادامه‌ی تحصیلات متوسطه می‌گردند. بقیه، راهی بازارهای کار می‌شوند، تا زندگی خود و خانواده‌هایشان را تامین نمایند. بنا به

همین گزارش، در کشورهای صنعتی به طور میانگین سالیانه ۴ هزار و ۳۰۰ دلار برای هر دانش آموز هزینه می‌شود، در حالی که این میزان در آمریکای لاتین و منطقه کارائیب فقط ۲۵۰ دلار است. امکانات آموزشی و تحصیلی در حالی از مردم زمین دریغ می‌شود، که به نوشته‌ی روزنامه‌ی نروژی «هاندلس بلات»، تنها با هزینه کردن ۷ میلیارد دلار در سال می‌توان تحصیلات ابتدایی همه‌ی کودکان جهان را تا سال ۲۰۱۰ تضمین کرد. و این در دنیایی که فقط مردم اروپایی‌اش سالیانه حدود ۱۱ میلیارد دلار صرف خوردن بستنی می‌کنند، نباید مشکل باشد.

* * *

در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰، سرمایه‌ی بیش از هر وقت دیگری امتحان خود را پس داده است. حاکمیت جهانی سرمایه، جز به فقر و فلاکت اقتصادی، گرسنگی و آوارگی، جنگ‌ها و تخاصمات خونین ملی و قومی، زوال تدریجی منابع زیست محیطی، و بی حقوقی سیاسی اکثریت عظیم مردم زمین نینجامیده است. اما سیمای امروز جهان ما، می‌تواند سیمای مقدر فردای آن نباشد. مشکل جهان ما به کارکرد مناسبات اجتماعی و تولیدی و مالکیت بورژوازی گره خورده است. می‌توان این مناسباتی که سود را بر جان و رفاه انسانی حاکم کرده است، برانداخت و دنیای انسان‌های آزاد و برابر و مرفه را پی افکند. رشد نیروهای مولده، پیشرفت‌های تکنولوژیک، و ثروت‌های هنگفت جهان ما، امکان زندگی توأم با شادی و احترام و آسایش را به همه‌ی مردمان زمین می‌دهد. شانس موفقیت، طبقه‌ی گورکن سرمایه‌داری و مارکسیسمی است که - هر دو - قد راست کرده‌اند. اما آیا این بار مارکسیسم به پرچم جنبش مستقیم طبقه‌ی کارگر تبدیل خواهد شد؟ سؤال اساسی در تغییر سیمای جهان، این است!

دسامبر ۹۹



مسئولیت مقالاتی که در «نگاه» درج می‌شوند، با نویسندگان آنهاست. تنها مطالبی که با نام «نگاه» امضا شده باشند، مبین نظرات رسمی نشریه هستند. مسئولیت نظرات و سیاست رسمی «نگاه»، تماما، با سردبیر است.

کمونیسم تنها راه ممکن رهایی و سعادت انسان

وارد هزاره سوم و قرن بیست و یکم می‌شویم. برای اکثریت قریب به اتفاق مردم کره زمین، این گذر تاریخ نه با امید به بهروزی و سعادت در آینده آن‌ها و فرزندان‌شان، بلکه تداوم و تشدید نگرانی در مورد حتی گذران روزمره زندگی است. از نظر تاریخ نگاری هم با دیدی منطقی و عقلانی و انسانی، آغاز سال ۲۰۰۰ فقط نشانه تداوم خرافه و جهل در جهان بسیار پیشرفته امروز است. داستانی بی پایه و مسخره از تولد پسر خدا از مادری باکره در ۲۰۰۰ سال پیش، به خواست و مدد قدرت بلامنازع بورژوازی آمریکا و اروپا، آغاز شمارش تاریخ بشر اعلام شده است. قطعاً بشریت آزادی خواه، مدرن، رها شده و به قدرت لایزال خود واقف، روزی آغاز شمارش تاریخ در این کره را وقایعی حقیقتاً آزادی بخش و انسانی مانند انقلاب کبیر فرانسه، یا انقلاب کارگری و کمونیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه قرار خواهد داد و به ماقبل آن به عنوان پیشاتاریخ و دوره توحش خویش خواهد نگرست. روزی همه مردم کره زمین به این که زمانی میلیون‌ها نفر در این جهان، با تکنولوژی و امکاناتی بسیار بالا اسیر جنگ، بردگی کار مزدی، گرسنگی، بی مسکنی، کار کودک و زن ستیزی و خرافه های ملی گرائی و مذهب بوده‌اند و آغاز تاریخ شماری خود را هم خزعبلاتی از قبیل زمان تولد پسر خدا می‌دانستند، با تاسف و تمسخر خواهند نگرست.

جدل‌های فکری و فلسفی زمان

اما همان واقعیات ضدبشری بورژوازی قرن بیستم به هر حال موجب شده است که این تاریخ شماری امروز غالب باشد. آغاز سال ۲۰۰۰ با جشن‌ها و تبلیغات کر کننده به عنوان واقعه‌ای مهم به خورد همه داده می‌شود. تنها عنصر مثبت، شاید، در این معرکه بحث‌هایی است که

حول امروز و آینده بشر بالاجبار مطرح می‌گردند. فضای مطبوعات و رسانه های گروهی میلیاردری امروز با بحث‌های مختلف پیرامون جامعه، تولید، هنر، علم و تکنیک، حقوق بشر در هزاره سوم و قرن بیست و یکم مملو می‌شود. حس فلسفی و تاریخی متفکرین و مردم بار دیگر فعال می‌شود و این سؤال که «من کیستم و در این جهان چه می‌کنم و آینده‌ام چه خواهد بود» به حافظه فعال مردم کشیده می‌شود. بورژوازی از فرصت استفاده خواهد کرد که جهان

فرهاد بشارت

سراسر نابرابر، پر از گرسنگی، جنگ، بی خانمانی و اسیر سرمایه و مالکیت خصوصی و بردگی کار مزدی را در ظرفی از پیشرفت‌های شگرف علمی و تکنولوژیک، به عنوان سرنوشت محتوم بشر در امروز و آینده به خورد کارگران و مردم جهان بدهد. فروپاشی اتحاد شوروی و میدان داری بلامنازع نتو لیبرالیسم جهانی، کارگران و بشریت ناراضی و معترض به این وضعیت را در یک خلاء فلسفی، فلج فکری، و اغلب با روحیه شکست خورده قرار داده است.

کمونیسم به عنوان نقدی انسانی و رهایی بخش به کلیت جامعه سرمایه‌داری، که تنها راه ممکن نجات بشر از این وضعیت و سامان دادن یک نظام اجتماعی کار و تولید و زندگی بر اساسی کاملاً دگرگون را ارائه می‌دهد، باید فعالانه به جنگ این میدان داری ایدئولوژیک بورژوازی جهانی برخیزد. باید به کارگران و مردم گفت که دنیا می‌تواند بر پاشنه دیگری هم بچرخد. کمونیسم ممکن، شدنی، حقیقتاً رهایی بخش و تحققش در مقدرات عملی نسل‌های حی و حاضر بشر و مشروط به اقدام آگاهانه و متحدانه آن‌هاست.

در این راستا، و با توجه به پیشرفت‌های شگرف تکنیکی و اجتماعی بشر در قرن حاضر، باید تصویری ملموس، شدنی، قابل فهم، مشخص از سازمان کار و زندگی انسان‌ها در جامعه کمونیستی به دست داد. این کار یکی از شروط اساسی پیشرفت و توفیق کمونیسم و جنبش کارگری معاصر نه فقط از جنبه نظری، بلکه از نظر اجتماعی در دوره حاضر است.

بحث بر سر این که زندگی بشر در جامعه کمونیستی چگونه خواهد بود، قدمتی به اندازه خود جنبش کمونیستی در دو قرن گذشته دارد. نوشته کارل مارکس تحت عنوان «نقد برنامه گوتا» موقعیتی ویژه و برجسته در این باره دارد. این اثر بیش از هر اثر دیگر، کارمایه جنبش کارگری و کمونیستی در توضیح جامعه کمونیستی بوده است. نوشته‌ای که در زیر می‌خوانید تلاش بر این دارد تا جوانب مشخص و اساسی سامان جامعه کمونیستی، ضرورت، مطلوبیت و امکان آن برای بشر را در آغاز قرن بیست و یکم ارائه بدهد. من این نوشته و مباحث و تزه‌های اصلی آن را در شکل بررسی نوشته مارکس تحت عنوان «نقد برنامه گوتا» ارائه داده‌ام، تا هم تداوم تاریخی این بحث و هم خصلت تاریخی ملاحظات مارکس در تعریف فاز اولیه کمونیسم در «نقد برنامه گوتا» روشن گردد.

اساس سازمان جامعه کمونیستی

کمونیسم یک نقد اجتماعی و طبقاتی همه جانبه کارگران و همه بشریت آزادی خواه و معترض به جامعه سرمایه‌داری و هم چنین بدیل این جامعه در تمام وجوه آنست. از بین رفتن مالکیت خصوصی، لغو کار برای مزد، داوطلبانه شدن کار و بالاخره تضمین کلیه مایحتاج مادی و معنوی زندگی همه اعضای جامعه، بدون هر گونه اندازه گیری زمان و میزان و شدت کار آن‌ها،

زوال و از بین رفتن دولت سیاسی مافوق مردم و خودگردانی شورایی جامعه توسط همه اعضای آن، اساس سازمانیابی کمونیستی جامعه هستند. معمولا پرسیده می‌شود که این نوع سامان یافتن جامعه آیا فوراً ممکن است و چرا کارل مارکس در نوشته خود موسوم به «نقد برنامه گوتا» برای رسیدن جامعه به وضعیتی با سامان فوق‌الذکر یک فاز انتقالی، یک فاز اولیه، قائل شده است. این ملاحظه مارکس در اغلب نوشته‌ها و آموزش‌های کمونیست‌های پس از او تا همین امروز هم در نظر گرفته شده است. آیا این فازبندی کمونیسم امروز هم صحیح و لازم است؟ برای توضیح مساله، نگاهی به این نوشته ارزنده مارکس می‌کنیم. توضیح یک نکته در آغاز نوشته ضروری است.

مارکس در نوشته مورد اشاره، این مرحله را فاز یا مرحله اول کمونیسم می‌نامد. این مرحله بعداً توسط لنین و سایر کمونیست‌های مارکسیست تحت نام سوسیالیسم نام‌گذاری می‌شود و با همین نام هم در جنبش کمونیستی از کمونیسم کامل، که در آن سهم شهروندان از تولید اجتماعی معادل میزان کاری که برای جامعه انجام داده‌اند نبوده و مطابق نیازشان خواهد بود، متمایز شده است. در این نوشته ما از نام سوسیالیسم هم برای این مرحله گذار مورد اشاره مارکس استفاده می‌کنیم. اما لازم است بگوئیم که استفاده از این دو نام همیشه با توجه به آن تفاوتی که مارکس در «نقد برنامه گوتا» مد نظر داشته، نبوده و کمونیست‌های زیادی سوسیالیسم و کمونیسم را تا امروز بطور مترادف و معادل بکار برده‌اند.

«نقد برنامه گوتا»

کارل مارکس اثر مشهور خود «یادداشت‌های حاشیه‌ای بر برنامه حزب کارگران آلمان» را در سال ۱۸۷۵ چند ماه پیش از کنگره این حزب، به عنوان نوشته‌ای درونی برای ویلهلم براهه فرستاد و از او خواست که این نوشته را در اختیار گیپ، آتور، بیل و لیبکنخت قرار داده و سپس به او برگرداند. فردریک انگلس در سال ۱۸۹۱، زمانی که دوباره بحث در مورد برنامه ارائه شده به کنگره گوتا در دستور کار کمونیست‌های آلمانی قرار گرفت، این نوشته مارکس را پس از مرگ او انتشار بیرونی داد. این نوشته به همراه چند نامه از مارکس و انگلس خطاب به تعدادی از کمونیست‌های آلمانی بعدها تحت عنوان «نقد برنامه گوتا» منتشر شده است. در این نوشته، مارکس پس از بحث‌های جالب و



مشخصی در مورد جنبه‌های مختلفی از یک برنامه کارگری برای کمونیسم، روند گذار از جامعه سرمایه‌داری به کمونیسم را به دو فاز قابل تفکیک از هم تقسیم می‌کند. فاز اول مرحله اول کمونیسم خوانده می‌شود.

مارکس پس از برشمردن و تشریح - حتی در جزئیات - آن سهمی از کل تولید اجتماعی، و لاجرم فردی، که باید برای تامین خدمات عمومی، نگه داری از کودکان و سالمندان و معلولین و بالاخره بازتولید و پیشرفت جامعه اختصاص یابد، به توضیح سازمان تولید و توزیع در مرحله اول کمونیسم می‌پردازد. در این باره می‌نویسد:

آنچه ما با آن در اینجا سر و کار داریم یک جامعه کمونیستی است، که بر بنیاد خاص خود تکامل نیافته، بلکه، بر عکس، تازه از بطن جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده است. و بنابراین از هر لحاظ، اقتصادی، معنوی و فکری هنوز علایم مادرزادی آن جامعه کهنه‌ای که از بطن آن متولد شده را با خود دارد. به این ترتیب هر فرد تولید کننده - بعد از این تفریق‌ها «برای خدمات عمومی» - دقیقاً آنچه را که به جامعه داده است پس می‌گیرد. آنچه او به جامعه داده است، مقدار کار فردی اوست. برای مثال روز کار اجتماعی عبارت است از مجموعه ساعات کار فردی. مدت کار فردی هر یک از تولید کنندگان بخشی از روز کار اجتماعی است که او ارائه داده است. سهم او در این «روز کار اجتماعی» است. (بعد از کسر سهمی از کار او که باید به صندوق عمومی ریخته شود) او از جامعه برگه‌ای دریافت می‌کند مبنی بر این که این یا آن مقدار کار را انجام داده است. و او با این برگه از انبار ذخیره اجتماعی وسایل مصرفی به اندازه همان مقدار کار «وسیله مصرفی»

تحويل می‌گیرد. او همان مقدار کار که به یک شکل به جامعه داده است، در شکل دیگری پس می‌گیرد. روشن است که در اینجا همان اصلی که مبادله کالا را تنظیم می‌کند، تا آنجا که منظور مبادله ارزش‌های برابر است، حاکم می‌باشد... (نقد برنامه گوتا، صفحه ۱۵، ترجمه انگلیسی، ۱۹۷۲، انتشارات زبان‌های خارجی، پکن، توضیحات درون کمانه دوگانه «) همه جا در این نوشته از من است. ف. ب.)

به زبان دیگر، در فاز انتقالی و اولیه کمونیسم، سوسیالیسم، اولاً انسان‌های قادر به کار برای استفاده از وسایل مصرفی و غذا و پوشاک و غیره باید کار کنند، ثانیاً این کار به شکلی اندازه‌گیری می‌شود و ثالثاً افراد تولید کننده بطور متفاوت از همدیگر و به اندازه کاری که برای جامعه انجام داده‌اند می‌توانند از وسایل تولید شده سهم ببرند و استفاده کنند. کارل مارکس حقوق افراد در جامعه‌ای با این سامان را بورژوازی، و به دلیل نابرابری جسمی و توان کار متفاوت تولید کنندگان، سهم بری آن‌ها از تولید اجتماعی را نابرابر می‌شمارد.

او آن شرایطی که معمول داشتن چنین اندازه‌گیری کار افراد و سهم بری آنان از تولید اجتماعی، در یک کلام سازمان تولید و توزیع «سوسیالیستی» در جامعه، را نالازم کرده و گذار به فاز بعدی یعنی کمونیسم را امکان پذیر می‌سازد را بعداً چنین توضیح می‌دهد:

اما این عیوب در مرحله اولیه جامعه کمونیستی، که تازه بعد از دردهای زایمان طولانی از درون جامعه سرمایه‌داری پا به عرصه وجود گذاشته است، گریزنپذیر می‌باشد. حق، هیچ وقت نمی‌تواند بالاتر از ساختار اقتصادی جامعه، و سطح فرهنگی وابسته و مشروط به آن، باشد.

در یک مرحله عالی تری از جامعه کمونیستی، بعد از آن که تبعیت اسارت بار فرد از تقسیم کار، و به همراه آن آنتی‌تزی بین کار یدی و فکری، از میان رفته است؛ بعد از آن که کار نه فقط یک وسیله برای زندگی، بلکه خود به اولیه‌ترین نیاز زندگی تبدیل شده است؛ بعد از آن که نیروهای مولده به همراه رشد همه جانبه فرد افزایش یافته، و تمام چشمه‌های ثروت تعاونی به وفور بیشتری جاری گشته‌اند، فقط آن زمان می‌توان از افق محدود حق بورژوازی تماماً فراتر رفته و جامعه بر پرچم‌های خود خواهد نوشت: از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش! (همانجا، صفحه ۱۷)

در اینجا مارکس به وضوح عواملی که نیاز به گذار از «یک مرحله یا فاز اولیه» کمونیستی یا

سوسیالیستی را بین سرمایه‌داری و کمونیسم اجباری می‌کنند، برمی‌شمارد. این عوامل به نوشته مارکس عبارتند از:

- ۱- اسارت انسان به تقسیم کار و تبعیت وی از آن؛
- ۲- وجود تضاد بین کار فکری و یدی؛
- ۳- میل به کار هنوز از نیاز برای زنده ماندن ناشی می‌شود و خود به اولیه ترین نیاز زندگی تبدیل نشده است؛
- ۴- نیروهای مولده باید بیشتر رشد کنند و تولید به اندازه وفور یا انبوه وجود ندارد؛

خصلت تاریخی و مشروط ملاحظات مارکس در تعریف فاز اولیه کمونیسم در «نقد برنامه گوتا»

نکته مهم در فهم درست این بخش از نوشته مارکس در مورد عوامل بالا، توجه به خاصیت تاریخی و تحول یابنده آن‌ها همراه با پیشرفت علم و تکنولوژی و آگاهی و تمدن بشر است. هر گونه مطلق دیدن وجود این عوامل در جامعه سرمایه‌داری به یک اپورتونیسم پایان نیافتنی برنامه‌ای و موکول کردن برقراری مناسبات کمونیستی به محال در جنبش کارگری و کمونیستی منجر می‌شود. کسی بالاخره نفهمید کی قرار بود کار مزدی در شوروی از بین برود و آن جامعه و بشر آزاد مورد نظر مارکس به وجود آید. برنامه انتقالی تروتسکیسم نمونه دیگری از این اپورتونیسم برنامه‌ای است. هر چند که حتی بعضی مشخصات اقتصادی همان مرحله اول کمونیسم مورد نظر مارکس، مثلاً از بین رفتن پول و نقش آن به عنوان شکلی از سرمایه و وسیله انباشت ثروت، و هم چنین جایگزینی پرداخت مزد با بازگرداندن تمام تولید هر کس به شکلی دیگر به او، با نظام حاکم در شوروی از این نظر بسیار تفاوت داشت.

معهداً امروز دیگر لازم است نظری دقیق تر به عوامل برشمرده شده فوق توسط مارکس انداخت و، با قیاس اهمیت و اندازه آن‌ها در ۱۸۷۵ و ۱۹۹۹، خصلت تاریخی آن‌ها را در پرتو تغییراتی که طی زمان در جامعه بشری صورت پذیرفته روشن کرد.

۱- اسارت انسان توسط تقسیم کار: چه منظور تقسیم کار بین زن و مرد بوده باشد و چه تقسیم کار بین کار یدی و فکری، این عامل امروز تا آنجا که به جوامع اصلی سرمایه‌داری برمی‌گردد، یعنی بخش اعظم کره زمین، موضوعیت خود را از دست داده است. امروز هیچ کار و حرفه‌ای نیست که توسط زنان انجام نگیرد. شاق ترین کارهای فیزیکی، معدن و ساختمان، و پیچیده ترین کارهای علمی و تکنولوژیک توسط زنان انجام

می‌پذیرد. تفاوت در میزان اشتغال زنان و مردان در رشته های مختلف امروز نه به نوعی تقسیم کار طبیعی و جنسی، بلکه تماماً به خود نظام سرمایه‌داری، نیاز آن به ایجاد نابرابری و رقابت در بین کارگران گره خورده است. مساله سیاسی است و با سرنگونی قدرت سیاسی سرمایه‌داری سریعاً و با یک فرمان انقلاب کارگری از جامعه زدودنی است. در جامعه‌ای که در برخی از رشته های تولید، انسان به ناظر تولید تبدیل شده است، نباید با رجوع به چنین عاملی برقراری کمونیسم را به آینده موکول کرد. همین جا لازم است اشاره‌ای به مساله تفاوت و اختلاف بین شهر و روستا بکنیم. تقسیم کار به این معنی هم موضوعیت خود را برای جلوگیری از تحقق بی واسطه برنامه کمونیستی از دست داده است. در اغلب جوامع سرمایه‌داری امروز، روستا اساساً در رابطه و پیوند روزانه و دائمی با شهر قرار دارد، برق و تلفن و تلویزیون و رادیو، و امروز اینترنت، این ارتباط را ممکن و فعال و فوری می‌کند و تولید کشاورزی و دامپروری هم بشدت مکانیزه شده است. آن اقتصاد خودکفای روستایی، و جامعه در خود وابسته به آن اساساً دیگر موضوعیت ندارد. البته اگر محور تضاد بین شهر و روستا، این مساله در نظر گرفته شود! ارتباطات فعال و سریع، تمرکز جامعه انسانی را بیشتر می‌کند و مارکس هم به این فاکتور، یعنی پیشرفت ارتباطات، در افزایش تمرکز و بهم پیوستگی جوامع و حتی تعیین میزان تمرکز جمعیت در مسائل جامعه شناسانه اهمیت تعیین کننده‌ای می‌داده است.

۲- از بین رفتن تضاد بین کار یدی و فکری: این عامل هم در قیاس با قرن گذشته تحولی عمیق و کیفی یافته است. کارگر ساختمانی و یدی امروز در اغلب جوامع سرمایه‌داری انسانی با سواد است که برای انجام آن کار موسوم به «یدی» حداقل دو سال پس از خاتمه دبیرستان به آموزشگاه حرفه‌ای مربوطه می‌رود. امروز تراشکاری و ساختن اتومبیل و کامپیوتر و خیاطی به حرفه هایی با نیاز به تخصص و توانائی فکری بالا تبدیل شده‌اند. تراشکار و سازنده اتومبیل و آرشیتکت و نویسنده و خیاط همگی توسط ترمینال‌های کامپیوتر به هدایت ماشین‌هایی مشغولند که تولید را انجام می‌دهند. روشن است که در جامعه کمونیستی پیشرفته هم انسان تولید کننده زمانی به قدری از کار فیزیکی و یدی صرف می‌پردازد و زمانی هم به کار فکری صرف. اما انسان امروز ابداً اسیر

عقب ماندگی تکنولوژی یا کمبود امکانات در این مورد نیست. عین مورد قبلی مساله تماماً سیاسی است و با سلب قدرت از سرمایه‌داران به سرعت قابل از بین رفتن است. ساختن جامعه‌ای که در آن انسان‌ها با سه چهار ساعت کار روزانه تمام نیازهای مادی جامعه را تولید کرده و در کنار آن و هم زمان به رشد معنوی خود می‌پردازند، امروزه فوراً ممکن است.

۳- نیاز انسان به کار: این عامل در قیاس با دوره مارکس تفاوتی بنیادی پیدا کرده است. امروز هیچ رشته از تولید صنعتی و کشاورزی، و کم کم علمی، نیست که اتوماتیزه نشده باشد و یا فوراً امکان اتوماتیزه کردن آن موجود نباشد. رشته هایی که در آن اتوماتیزاسیون کامل انجام نگرفته، به علت اینست که نیروی کار ارزان و اسیر سرمایه‌داری بقدر کافی در آن رشته موجود است که سرمایه گذاری سنگین برای اتوماتیزاسیون و بالا بردن ترکیب فنی سرمایه را فعلاً ضروری و سودآور نکند.

از طرف دیگر ده ها میلیون انسان بیکار که امروز در اروپا زندگی می‌کنند، تامین ابتدایی ترین نیازهایشان، مانند غذا و مسکن و بهداشت، در قیاس با زمان مارکس تنها مشوق جویای کار بودنشان نیست. کسی از گرسنگی نمی‌میرد و کمتر کسی بدون مسکن و پوشاک در میان آنان می‌توان یافت. نشریات کارگری و اتحادیه ها و سازمان‌های مربوطه به بیکاران یک تم دائمی و اصلی شان مساله افسردگی و تنهائی و احساس بی فایده بودن بیکاران است. علت بالا بودن افسردگی، خودکشی و اعتیاد در بین بیکاران در درجه اول نه غصه نداشتن غذا، بلکه غم نداشتن کار و حضور در فعالیت اجتماعی است. عده زیادی امروز در این کشورها با مزدهایی مشغول به کار هستند که در صورت بیکاری هم از طریق بیمه بیکاری یا بیمه اجتماعی تقریباً همانقدر گیرشان خواهد آمد. معهداً همین عده محکم به کارشان چسبیده‌اند، چرا که کار خود به یک نیاز اولیه زندگی، به یک عامل مهم حضور در جامعه و ابراز وجود مثبت در آن، همین امروز تبدیل شده است.

۴- رشد نیروهای مولده و وفور در تولید یا تولید انبوه: تحولات شگرفی که در این مورد نسبت به زمان مارکس اتفاق افتاده، توضیح زیادی لازم ندارد. اگر رشد نیروهای مولده، هم به معنای عامل تکنیکی و علمی و هم به عنوان عامل انسانی آن، از ده ها سال به این طرف برای ساختمان کمونیسم کافی نبوده و نیست، پس چه مقدار رشد قرار است این امکان

را به وجود آورد. بشر امروز در موقعیتی قرار دارد که براحتمی می‌تواند در اغلب رشته‌های تولید بسرعت عامل انسان را صرفاً به ناظر پروسه تولید ارتقا دهد. رجوع به عدم رشد کافی نیروهای مولده دیگر امروز رسماً پنهان‌های برای عقب انداختن انقلاب کمونیستی و تلاش برای حفظ نوعی از سرمایه‌داری معنا می‌دهد.

از طرف دیگر، تولید امروز آنقدر انبوه و وافر هست که سرمایه‌داری نمی‌داند با آن چه بکند. به اعتراف مقامات سازمان ملل در کنفرانس غذا، که در سال ۱۹۹۶ در ایتالیا برگزار شد، غذای موجود در جهان نه فقط برای تغذیه کامل تمامی افراد بشر در کره زمین کافی است، بلکه می‌تواند ۳ میلیارد نفر دیگر را هم تامین کند. همین اشخاص با زبان خاص بورژوازی خود مجبور شده‌اند اعتراف کنند که مشکل نه کمبود، بلکه «توزیع و مساله خرید و فروش» غذا در جهان است. به عبارت دیگر و به زبان آدمیزاد، مساله تماماً سیاسی است و به مناسبات اجتماعی و تولیدی و مالکیت بورژوازی موجود گره خورده است.

در سایر رشته‌های تولیدی هم وضعیت به همین منوال است. امروزه انبوهی از فولاد فروخته شده دوباره ذوب می‌شود، انبوهی از داروهای فروش نرفته از بین برده می‌شوند و به میلیون‌ها انسان بیمار و محتاج در جهان داده نمی‌شوند، برای آن که ورود آن‌ها در بازار قیمت‌ها را پائین آورده و سود سرمایه را کاهش خواهد داد. امروزه بشر قادر است غذا، پوشاک، مسکن، دارو، وسایل بهداشت و درمان و تفریح و آموزش و استراحت خود را بطور انبوه و به آن اندازه که نیازهای هر کس در جهان را تامین کند تولید کند. مساله قطعاً سیاسی است. کنترل این امکانات تولیدی

تماماً در دست بورژوازی و دولت‌های آن است و کارکردشان مشروط به سودآوری و بازتولید سرمایه شده است. باید دولت و مناسباتی که سود را بر رفاه انسان حاکم گردانیده، برانداخت و به بشر به اندازه نیازش داد.

نکته‌ای که در اینجا باید مد نظر باشد خصیلت تاریخی و نسبی پدیده وفور و کمبود در هر دوره تاریخی است. اگر این نسبییت را در نظر بگیریم، از اشاره مارکس به نیاز به وفور در تولید می‌توان استنتاجی فوق العاده خطرناک برای جنبش کمونیستی و کارگری کرد. در یک چشم انداز و فهم تاریخی از این مساله اولاً وجود وفور در کنار

کمبود معنی می‌دهد و ثانیاً وجود کمبود در تمام دوره‌های تاریخی جامعه بشری نشانه‌ای از پویایی و نیاز و ظرفیت آن جامعه برای پیش رفتن است. زمان مارکس در تولید غذا و امکانات اولیه بهداشت و آموزش کمبود وجود داشت و امروز کمبود در تولید کافی کامپیوترهایی با عینک و ابزار دیدن و تجربه واقعیت مجازی و سه بعدی (ویرچوال ریالیتی) است. فردا این کمبود به وفور تبدیل شده و در عوض صف‌های طولانی انتظار برای سفر تفریحی به ماه را خواهیم داشت. به این معنا، کمبود همیشه با بشر خواهد بود، نشانه‌ای از خواست و ظرفیت جامعه بشری برای ترقی است و مشروط کردن ساختمان مناسبات کمونیستی بین افراد بشر به رفع مطلق کمبود، معادل تعلیق به محال کردن کمونیسم و مانع تراشی آگاهانه در مقابل رسیدن بشریت به یک جامعه درخور زندگی انسان و بالاخره حفظ سرمایه‌داری خواهد بود. به نظر من، کارل مارکس منظورش از وفور یا کمبود، کاملاً مشخص و تاریخی بوده و اشاره به تامین حداقل مایحتاج زنده ماندن بشر داشته است. سال‌ها قبل از «نقد برنامه گوتا» او در ایدئولوژی آلمانی چنین نوشته بود: «... بطور کلی مردم مادام که قادر نیستند غذا و نوشیدنی و مسکن و لباس را با کمیت و کیفیت کافی بدست آورند، نمی‌توانند آزاد شوند. (آیدئولوژی آلمانی، فصل شرایط آزادی واقعی بشر، صفحه ۲۷، منتخب آثار مارکس و انگلس به انگلیسی، جلد اول، انتشارات پروگرس، مسکو)

تامین کسانی که کار نمی‌کنند

امروز در برخی از جوامع سرمایه‌داری، مثلاً اغلب کشورهای اروپای غربی، بورژوازی تحت

فشار مبارزات کارگری گذشته مجبور شده است زندگی آن بخش از جامعه را که بیکار نگه داشته، بدون کار و بدون اندازه گیری کار در سطح حداقلی تامین کند. میلیون‌ها کارگر بیکار و میلیون‌ها پنهانده بدون آن که در این جوامع کار بکنند، خوراک و مسکن و لباس و بعضی دیگر از احتیاجاتشان تحت نام بیمه اجتماعی و یا هر چیز دیگر تامین می‌شود. فعلاً این‌ها را به صدقه گرفتن از مسجد و کلیسا یا تامین شدن توسط خواهر و برادر تنی شاغلشان حواله نداده‌اند.

جامعه بشری حتی تحت مناسبات سرمایه‌داری به درجه‌ای از پیشرفت و تولید و تمدن رسیده است که یک پنهانده ایرانی یا افغانستانی را که مثلاً در آلمان یا اسکاندیناوی پنهانده گردیده، تحویل بگیرد، مسکنی برایش جور کند، غذائی به او بدهد، بهداشت و آموزش خود و فرزندان‌ش را تامین کند و مقرری هم برای خرید روزنامه و کرایه تلویزیون بهش بدهد. جامعه از نظر شعور و آگاهی و امکانات تولیدی و مادی در مجموع به آنجا رسیده است که عده‌ای را که به هر دلیل در جامعه کار نکرده یا نمی‌کنند، تامین کند.

البته که این تامین در سطح بخور و نمیر، کاملاً نابرابر نسبت به سایر آحاد جامعه، همراه با تحقیر و تهدید است. صدا البته در شرایط خاتمه جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی و عقب نشینی طبقه کارگر خیلی از این تامین اجتماعی را بورژوازی اروپا هر روزه کاهش داده و از بین می‌برد. اما همه این‌ها نمی‌تواند باعث شود که این حقیقت را نادیده بگیریم که امروزه جامعه بشری به سطحی از تمدن و آگاهی و تولید رسیده است، که تامین حداقل زندگی همه شهروندان را به کار کردن یا نکردن آن‌ها گره نزند. از آن مهم تر این که مدافع این حقوق در جامعه، حال با هر درجه سازش یا تخفیف، طبقه کارگر و سازمان‌های کارگری بوده‌اند. این دستاوردهای بشر امروزه قابل مقایسه با اوضاع و محدودیت‌های دوره مارکس نیست. اگر همه این‌ها برای چندین دهه در خود جامعه سرمایه‌داری امکان پذیر بوده، چرا فوراً بطور برابر و خیلی بهتر و عالی تر تحت یک حکومت کارگری و مناسبات کمونیستی امکان‌پذیر نباشد. اگر گفته مارکس را در «نقد برنامه گوتا» مینا قرار دهیم، امروز «ساختار اقتصادی جامعه، و سطح فرهنگی وابسته



و مشروط به آن» به چنان سطحی رسیده است که یک حکومت کارگری پس از کسب ثبات، تامین همه جانبه و برابر همه شهروندان جامعه را به صرف تولد و حضور آنها در جامعه، و نه با اندازه گیری میزان کار خودشان یا والدینشان، فوراً در دستور و برنامه کار خود بگذارد و از پیش از انقلاب و گرفتن قدرت هم قول آن را به مردم بدهد.

با توجه به توضیحات فوق روشن است که در یک قیاس تاریخی و مشخص امروز درست نیست که با رجوع به آن عواملی که در زمان مارکس وجود داشته و تعیین کننده بوده‌اند، یک فاز یا مرحله کامل متفاوت بین سرمایه‌داری و کمونیسم در برنامه و مطالبات جنبش کمونیستی و کارگری وارد کنیم. امروز برقراری کمونیسم به همان معنای مرحله اصلی آن در تمام جوامع سرمایه‌داری شدنی است و مشکل و مانع سیاسی است. قدرت سیاسی و دولت بورژوازی است که مانع تحقق چنین جامعه‌ای می‌شود و نه مثلاً فقدان تولید انبوه مایحتاج اولیه زندگی بشر.

دولت کارگری و انقلاب

در اینجا لازم است اشاره‌ای به نقش دولت کارگری و امکان پذیری کمونیسم پس از انقلاب کارگری بکنیم. به نظر من، در تمام جوامع سرمایه‌داری (نه فقط اروپا و آمریکا و استرالیا و ژاپن، بلکه در جوامعی مانند هندوستان و کره و مالزی و ایران و آفریقای جنوبی و مصر هم) برپا کردن مناسبات و جامعه کمونیستی کاملاً ممکن است. مسأله به قدرت سیاسی و انقلاب کارگری گره خورده است و این که بورژوازی با چه مقدار تخریب و کشتار جامعه را تحویل مزدبگیران و اکثریت بشریت می‌دهد.

یک انقلاب پیروزمند کارگری در این گونه کشورها پس از استقرار و تثبیت خود، فوراً فرمان سلب مالکیت از سرمایه‌داران، از بین رفتن کار مزدی، مشروط کردن حق استفاده از تمام نعمات زندگی بطور برابر به تولد و شهروندی افراد در آن جامعه را صادر خواهد کرد.

انقلاب کارگری، و هر انقلابی، در قدم اول یک اقدام سیاسی و نظامی است. انقلاب کمونیستی و کارگری، دولت سرمایه‌داران را ساقط کرده و حکومت کارگری را مستقر می‌سازد. بورژوازی البته که حاضر نخواهد شد به زبان خوش کنترل جامعه و ثروت‌های آن را به دست کارگران و مردم بدهد. انقلاب کارگری و کمونیستی روسیه در سال ۱۹۱۷ و جنگ خونین داخلی و خارجی که بورژوازی روسیه و بورژوازی دموکراتیک

اروپا به این حکومت و مردم و کارگران روسیه تحمیل کردند، یک نمونه گویا از توحش بورژوازی در شرایطی است که مالکیت و حکومتش مورد حمله کارگران قرار می‌گیرد. تخریب و کشتاری که در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ بورژوازی بین المللی در روسیه راه انداخت، طبعاً حکومت کارگری را مجبور به تخصیص تمام انرژی و امکانات در خدمت دفاع از موجودیت خود و جامعه می‌کرد.

جنگ خاورمیانه در سال ۱۹۹۱، و بعد بمباران وحشیانه دو ماهه هوایی یوگسلاوی در همین امسال، ۱۹۹۹، نشان داد که امکانات تکنیکی و نظامی بورژوازی در آخر قرن بیستم چقدر مخرب تر و وحشیانه تر نسبت به اوایل همین قرن است. در دوره بلافاصله پس از انقلاب و گرفتن قدرت سیاسی از بورژوازی، در یک کشور یا هر محدوده جغرافیایی سیاسی، وظایف سیاسی حکومت کارگری بر وظایف اقتصادی قطعاً غلبه دارد و دولت کارگری نمی‌تواند سامان دادن اقتصادی و اجتماعی کمونیسم را فوراً در دستور کار بگذارد. برای مثال برنامه های اقتصادی «کمونیسم جنگی» و «نپ» که چند سال اولیه پس از انقلاب اکتبر در دستور حکومت کارگری شوروی قرار گرفت، اقداماتی اضطراری، در پاسخ به شرایط جنگی، در تلاش برای تامین جامعه به هر شکل ممکن تا خاتمه جنگ وحشیانه‌ای بود که بورژوازی محلی و بین المللی بر علیه انقلاب و حکومت کارگری در شوروی راه انداخته بودند. این سیاستها معادل تلاش برای سامان دادن کمونیستی جامعه توسط حکومت کارگری و بلشویکها در شوروی نبود و امروز هم به این منظور نباید مورد استناد قرار بگیرند.

برای هر حکومت کارگری در درجه اول مسأله تثبیت قدرت سیاسی جدید و مقابله با حملات سیاسی و نظامی بورژوازی در جامعه انقلاب کرده مطرح می‌گردد. این ضرورت اجتناب ناپذیر، نه خواست حکومت کارگری برآمده از انقلاب، بلکه تحمیلی ضدانسانی از جانب بورژوازی محلی و بین المللی نسبت به آن و انقلاب ضدسرمایه‌داری است.

پس از گذار موفق از این دوره و تثبیت حکومت کارگری، ایجاد سامان اقتصادی و تولیدی و اجتماعی کمونیستی در دستور کار جامعه قرار می‌گیرد. اساس و بنیان برنامه حکومت کارگری در این دوره و در آغاز قرن بیست و یکم دیگر برقراری بلاواسطه کمونیسم است. اگر جامعه اروپا یا آفریقای جنوبی و یا ایران را همین طور که هست، و بدون تخریب شهرها و مراکز تولیدی و ساختارهای زیربنایی اقتصاد، حکومت

کارگری تحویل بگیرد، طبعاً از بین بردن مالکیت خصوصی، لغو کار مزدی و تامین برابر نیازهای کلیه اهالی جامعه در دستور کارش قرار می‌گیرد و ممکن خواهد بود. اگر بورژوازی جامعه را خراب و ویران تحویل مردم و کارگران و حکومت آنان بدهد، روشن است که گذر از دوره‌ای برای ایجاد آن حداقل‌های مورد اشاره مارکس در این جامعه هم لازم خواهد بود.

شاید نشود کار در همه رشته‌ها را از ابتدا داوطلبانه کرد و مثلاً حفظ نظافت و بهداشت جامعه و انجام بعضی کارهای نامطبوع و سنگین را برای دوره‌ای اجباری کرده و مانند یک خدمت وظیفه عمومی لازم الاجرا برای همه شهروندان توانا در دوره‌ای کوتاه از زندگی شان سازمان داد. شاید در برخی رشته‌های استثنائی به علت کمبود متخصص لازم باشد برای دوره کوتاهی و تا موقع رفع کمبود، کسانی را با پرداخت حقوق زیاد، یا دادن امتیازاتی ویژه، بکار گرفت. چنین اقدامات اجباری و عملی در یک شرایط استثنائی، امروز هم قابل تصور و فهم برای یک انقلاب کارگری می‌تواند باشد.

از طرف دیگر مدت دوره جنگ و اقدامات انقلابی برای خنثی کردن حملات بورژوازی زخم خورده و سلب مالکیت شده، و امکانات واقعی تولیدی و مدنی جامعه‌ای که حکومت کارگری تحویل خواهد گرفت را از امروز برای هیچ جامعه‌ای نمی‌توان پیش بینی کرد. این مسأله به توازن قوای سیاسی و طبقاتی داخلی و بین المللی، قدرت جنبش کارگری و کمونیستی بین المللی، سطح فرهنگ و اخلاقیات جامعه مربوطه و فاکتورهای زیاد دیگری بستگی خواهد داشت. میزان دقیق این عوامل در موقع هر انقلاب کارگری روشن خواهد شد و از هم اکنون نمی‌توان برای هیچ جامعه‌ای در این مورد پیش بینی مشخص کرد.

اما امروز بیش از هر زمان لازم است با صراحت بر مضمون اصلی و مشخص کمونیسم و وظیفه اصلی حکومت کارگری و انقلاب کمونیستی تاکید گردد. جنبش کمونیستی و کارگری از فرموله‌های «هنوز وقتش نیست، فاز سوسیالیسم تمام نشده، برقراری کمونیسم ممکن نیست، نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده‌اند و...» در این قرن به اندازه کافی صدمه دیده و درس گرفته است که امروز با روشنائی بیشتری بر امکان پذیری فوری کمونیسم تاکید بگذارد و به صراحت نسل حاضر کارگران و مردم جهان را به انقلاب علیه سرمایه‌داری و تلاش برای رسیدن به جامعه کمونیستی در دوره حیات

دانه فلفلی در پشت گردن!



کامپیوتر آینده‌ای که می‌خرید، شاید آخرین آن باشد. گروهی از دانشمندان می‌خواهند یک میکروپروسور (ریز پردازنده) در مغز انسان کار بگذارند، تا بتوانند مستقیماً اطلاعاتی را که از مغز می‌رسد، بررسی و تحلیل کنند. شاید نسل دیگر ما بتواند به این ترتیب، و از طریق یک دستگاه کوچک به اندازه یک دانه فلفل که در بخش پایینی پشت گردن جا سازی شده است، با کامپیوترها سخن بگوید.

هدف تحقیقات این گروه از دانشمندان آن است که دستگاهی بسازند که بتواند

افکار انسانی را به زبان ماشین تبدیل کرده و آن را به کامپیوتر انتقال دهد. کار نظری این گروه تحت هدایت پرفسور گرگ کوواکس، استاد مهندسی الکترونیک در دانشگاه استانفورد کالیفرنیا، صورت می‌گیرد. او می‌گوید: «پروژه ما در دراز مدت، ایجاد یک حلقه رابط (اینترفیس) میان میکروالکترونیک و سیستم اعصاب است.» هدف بنیادی این نظریه پرداز، احیا و بازگرداندن دید و حواس کسانی است که آنها را از دست داده‌اند.

این گروه تاکنون موفق شده است تا بر دو مانع بزرگ چیره شود. یکی این که، توانسته دوره زندگی میکروپروسور در بدن انسان را از چند روز به یک سال افزایش دهد. دیگر این که، موفق شده ابزار مرتبط کردن دستگاه با انتهای عصبی را پیدا کند.

نخستین تجربه نشان می‌دهد موش‌هایی که به دست و پای مصنوعی مجهز بودند، توانستند از طریق این اعضای مصنوعی، حس ما را نشان دهند. البته این اعضای مصنوعی باید از طریق یک دستگاه الکترونیک کوچک به سیستم عصبی متصل شود، اما با توجه به پیچیدگی مغز انسان، پیش بینی می‌شود که هنوز مشکلات زیادی هستند که باید از سر راه براشته شوند.

مایکل دیرینگ، از اعضای این گروه که امکان کار گذاشتن این دانه فلفلی در پشت گردن انسان را بررسی می‌کند، در این باره می‌گوید: «میکروپروسور در نقطه‌ای که عصبها از آنجا می‌گذرند، کار گذاشته می‌شود. یعنی در پایین جمجمه، عصبها از این مدار بسته می‌گذرند و این کار، ردیابی سیگنالها را امکان پذیر می‌کند. این تکنیک اجازه می‌دهد میان جهان واقعی و جهان ذهنی، یک حلقه رابط (اینترفیس) برقرار شود. چون دستگاه کوچک، حاوی یک فرستنده بسیار کوچک مادون قرمز است که بدون داشتن سیم، سیگنال‌هایی را که از مغز به کامپیوتر فرستاده می‌شود، منتقل می‌کند.»

کارهای دیرینگ بر شالوده پیشرفت‌هایی که در مورد درک روان به دست آمده، استوار است. همه رویدادهای روانی در میان ۵۰ میلیارد سلول عصبی مغز، رد الکترونیک از خود بر جای می‌گذارند. و این مبنای علمی پروژه مزبور است. با این همه، اما هستند متخصصانی که معتقدند هنوز باید چندین دهه منتظر ماند تا بتوان میان «روان» و «کامپیوتر» ارتباط برقرار کرد.

خودشان تشویق و ترغیب کند. دادن یک تصویر ممکن، شدنی و ماگزیمالیستی از کمونیسم به کارگران و مردم یک شرط ضرور اجتماعی شدن گسترده ایده و جنبش کمونیستی است. کارگران و مردم باید بدانند که برای چه انقلاب کارگری می‌کنند و بالاخره بعد از مقداری تحمل سختی‌های اولیه آن و رفع مشکلات عملی در دوره حیات خود، به چه جامعه‌ای دست پیدا خواهند کرد.

تجربه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در مورد ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم در آن جامعه نمونه گویایی از تجربه منفی در این باره است. هفتاد سال پس از انقلاب، زمانی که آن جامعه از نظر امکانات علمی و تکنیکی به یکی از پیشرفته‌ترین جوامع موجود بشری تبدیل شده بود، بورژوازی روسیه با بهانه کردن ضرورت ادامه فاز سوسیالیسم جامعه را در اسارت کار مزدی نگه داشت، مردم و کارگران را نسبت به کار و تولید داوطلبانه در جامعه بیگانه کرد و بالاخره هم به خاطر تناقضات داخلی، و هم چنین در رقابت با سیستم پیشرفته‌تر و سبعانه‌تر سرمایه‌داری غرب، توان دوام نیاورد و از هم پاشید. تجربه اتحاد شوروی و بلوک شرق درس‌های مهمی برای جنبش کمونیستی و کارگری دارد و این هم یکی از مهم‌ترین درس‌های آن است که باید آموخته شود.

این نوشته تلاش بر این دارد که اولاً امکان پذیری بدون واسطه کمونیسیم را در شرایط کنونی مورد تأکید قرار دهد، «نقد برنامه گوتا» اثر درخشان مارکس و استنتاجات برنامه‌های او را در متن تاریخی و مشخص همان زمان مورد توجه قرار دهد و عدم ضرورت و مطلوبیت دو مرحله کردن کمونیسیم در آخر قرن بیستم را مورد تأکید قرار دهد.

* * *

توضیح: تزه‌های اصلی بحث فوق را از سال ۱۹۹۳ من در فرصت‌های مختلف مطرح کرده و بر اساس آن‌ها ۷ سخنرانی در سال‌های اخیر در کشورهای مختلف در مورد توضیح کمونیسیم داشته‌ام. برنامه «یک دنیای بهتر» بر اساس این تزه‌ها نوشته شد. مباحث اصلی این نوشته تحت عنوان «کار برای مزد: اساس توحش سرمایه‌داری» در سال‌های ۹۷ و ۹۸ توسط حزب کمونیست کارگری ایران منتشر گردید.

دسامبر ۱۹۹۹



برای گشودن این بحث سرنوشت ساز که اقتصاد جهان در این ماه‌های پایانی قرن بیستم در چه وضعی قرار دارد و در آستانه‌ی قرن بیست و یکم به کدام سو می‌رود، بجا خواهد بود که ابتدا ببینیم نظریه پردازان صاحب نفوذ نظام حاکم، وضع کنونی را چگونه می‌بینند و چه راه‌حلهایی برای آینده ارائه می‌دهند؛ و سپس تا جای ممکن، شرایط ملموس زندگی و وضع اقتصادی توده‌های مردم آمریکا و دیگر کشورهای جهان را مورد بررسی قرار دهیم و پس از مقایسه‌ی این دو، به صحت و سقم دیدگاه این نظریه پردازان محک زده و دریابیم که سرنوشت اکثریت مردم در سال‌ها و دهه‌های آینده چگونه رقم خواهد خورد.

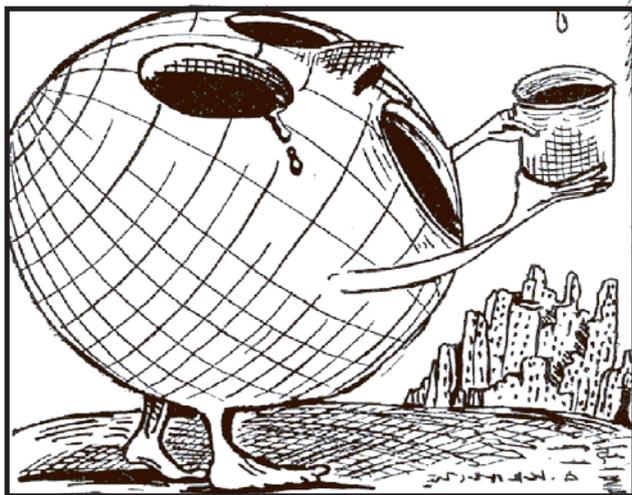
نظریه غالب کنونی از سوی طیف بسیار وسیعی ابراز می‌گردد که از مارگارت تاچر آغاز شده و بسیاری از رهبران احزاب دمکرات، کارگر، سوسیالیست، سوسیال دمکرات و «کمونیست» سابق را در برمی‌گیرد. اینان سخن گویان پرشماری دارند که دستگاه‌های ارتباط جمعی تقریباً بطور کامل در انحصار آنهاست و شیوه‌ی استدلال و تفکرشان چنان غالب است که اصولاً شک کردن در آن، نوعی اختلال فکری تلقی می‌گردد. در میان این سخن گویان پرشمار اما، اخیراً یک نفر در آمریکا انگشت نما بوده است. این فرد، توماس فریدمن مفسر سیاسی روزنامه «معتبر» نیویورک تایمز است که در ماه‌ها و سال‌های اخیر مواضع خود را طی کتابها و مقالات متعددی، با بی‌پروایی کم نظیری بیان داشته است. او نه تنها از سرسخت‌ترین طرفداران «جهانی شدن سرمایه» (Globalization) است، بلکه در همین راستا بر این عقیده است که اگر در این راه اطفال عراقی هزار هزار از گرسنگی و بی‌دوایی بمیرند و اگر کشوری چون یوگسلاوی (و یا هر کشور دیگری در هر منطقه از جهان که لازم باشد) با خاک یکسان شود و قطعه قطعه گردد، در برابر مأموریت تاریخی، درخشان و آینده ساز این «نظم نوین جهانی» اهمیتی نخواهد داشت.

در میان این طیف وسیع، البته اختلافات جزئی‌ای وجود دارد. بطور مثال توماس فریدمن وسیله و عامل اجرایی سیاست «جهانی شدن» را چنین می‌بیند: «دست نامرئی بازار هرگز بدون یک مشت آهنین نامرئی عمل نخواهد کرد - رستوران مک دونالد بدون مشت آهنین مک دونالد دوگلاس، سازنده هواپیماهای اف. ۱۵ رشد نخواهد کرد. مشت آهنین پنهانی که جهان را برای تکنولوژی دره سیلیکان (از مراکز تکنولوژی کامپیوتری) امن نگه می‌دارد، همانا ارتش آمریکا و نیروی هوایی، دریایی و تفنگ داران دریایی آمریکا است.» (نیویورک تایمز، ۲۸ مارس ۱۹۹۹، صفحه ۴۵)

ممکن است تونی بلر یا گرهارد شرودر در این جزئیات موافق توماس فریدمن نباشند و خواهان داشتن سهمی برای مک دونالدها و مک دونالد دوگلاس‌های خود باشند، اما فلسفه‌ی عمومی که برای گردش کار جهان در قرن بیست و یکم پیشنهاد می‌کنند، اختلاف اساسی با پیشنهاد توماس فریدمن ندارد. حال برای روشن کردن دیدگاه این طیف بزرگ، دیدگاهی که در واقع به عنوان «عقل سلیم» پذیرفته شده و مخالفین آن «عصر حجری»، «غیر واقع بین»، «خیال پرداز»، «ایده آلیست» و غیره خوانده می‌شوند، بهتر است به یکی از آخرین سرمقالات این نماینده «عقل سلیم» در نیویورک تایمز مراجعه کنیم تا ببینیم چه درس‌هایی می‌توانیم از آن فراگیریم.

ایشان در سرمقاله سوم نوامبر ۱۹۹۹ خود در این روزنامه می‌نویسد: «تخمین زده می‌شود که در سال ۲۰۰۵ یک میلیارد ارتباط اینترنت متحرک در سراسر جهان برقرار خواهد شد - چه از طریق تلفن‌های سلولار، چه دستگاه‌های پیج (Pager) و چه راهنماهای دستی (Palm Pilots) و تا سال ۲۰۱۰ سه میلیارد از این ارتباطات وجود خواهد داشت - یا در واقع به شماری که بسیاری از وسایل برشتن نان، روی وان لاین (online) اینترنت خواهد بود. چرا که نه؟ همین حالا در فنلاند، توی ماشین کوکاکولا تلفن گذاشته‌اند و شما می‌توانید کوکاکولا بنوشید و با گذاشتن شماره تلفن منزلتان در آن، پول نوشابه را از طریق حساب بانکی خود بپردازید. در آن صورت شرکتی بنام Digi Scent این اطلاعات را به یک گیرنده Snortal که به یک کامپیوتر شخصی وصل است، می‌فرستد و از طریق این فرمان الکترونیکی محلول‌های شیمیایی را با هم قاطی می‌کند و نوشابه‌هایی با رنگ و طعم مختلف به شما تحویل می‌دهد... به اطراف خود نگاه کنید: هر چیز الکترونیکی دارد دوباره اختراع می‌شود و روی نرم افزار می‌رود و به شبکه اینترنت وصل می‌شود. اینست آینده بشریت، حتی برای دستگاه برشتن نان شما».

در ادامه‌ی مقاله، نکات بسیار آموزنده دیگری دیده می‌شود که آگاهی بر آن‌ها مفید به نظر می‌رسد. او می‌نویسد: «فکر نکنید من آینده شناسی را در یک دفترچه تبلیغ اینترنت دیده‌ام. خیر! این اطلاعات را در سمیناری که بنیاد «آسپن» درباره «فقر در جهان کنونی» برپا کرده بود و ریاست آن را نلسون ماندلا و جیمی کارتر به عهده داشتند، شنیدم».



بانک‌های کوچک بهترین راه های وام دادن را آموزش دهد و شبکه بازار خرید و فروش به وجود می‌آوریم که (آن فقراتی که وام گرفته‌اند) فرآورده های خود را بفروشند. و بالاخره یک بانک PlaNt به وجود می‌آوریم که از طریق شبکه آن به این بانک‌های کوچک وام داده می‌شود"

توماس فریدمن برای جمع بندی از این راه حل‌های داهیهانه خود می‌نویسد: «این است راه حل مسائل جهان امروز: آوردن بازیگران بزرگ بازار جهانی به میدان و خواستن از آنها که کارهای خوب برای التیام پیامدهای بد کنند. ضرب المثلی قدیمی است که می‌گوید: اگر یک ماهی به کسی بدهی، یک روز تغذیه‌اش کرده‌ای. اما اگر به او ماهیگیری یاد بدهی، همی عمر تغذیه‌اش کرده‌ای. به قول آقای ژاک آتالی میلیون‌ها مردم فقیر هستند که می‌دانند چطور ماهیگیری کنند. تنها چیزی که ندارند، قلاب ماهیگیری است. ما از طریق ممکن است برای بسیاری از آنان قلاب ماهیگیری تهیه کنیم.» (نیویورک تایمز، ۳ نوامبر ۱۹۹۹، صفحه ۲۵)

سرمقاله‌ی توماس فریدمن در نیویورک تایمز را از آن جهت در اینجا وسیعاً نقل کردم، که نه تنها درس‌های پر اهمیتی از جهت شیوهی تفکر غالب بر اکثریت بزرگی از روشنفکران غرب در آن وجود دارد، بلکه از آن رو که این شیوهی تفکر، بخش بزرگی از روشنفکران «جهان سوم» را نیز سخت مسحور خود کرده است. در این دیدگاه، برای حل مشکل ۱/۳ میلیارد انسانی که با کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند (و این شمار بی تردید برآوردی بسیار محافظه کارانه است)؛ برای بیش از یک میلیارد بیکار در سطح جهان و ۱/۵ میلیارد انسانی که از آب آشامیدنی سالم، آموزش ابتدایی و ابتدایی ترین وسایل درمانی محرومند؛ راه حل‌های مشخصی ارائه می‌شود که باید با دقت هرچه تمامتر به آنها توجه کرد. چنان چه به این دیدگاه توجه کنیم، دو راه حل اساسی در آن می‌بینیم:

۱- این که با توسل به تکنولوژی‌های جدید می‌توان معضلات سهمگین بشریت را حل کرد. بنیان چنین استدلالی بر آن نهاده شده که «انقلاب اطلاعاتی» و «موج سوم»، انقلابی است متفاوت با انقلابات صنعتی دیگر، چه از جهت کمی و چه کیفی. و بر خلاف آن انقلابات، قادر به حل این مشکلات است؛

۲- با توسل به دادن وام‌های ریز به افراد گرسنه، و وام‌های درشت به دولت‌ها، از طریق بانک‌های خصوصی و صندوق بین المللی می‌توان این مشکلات را حل کرد. بنیان استدلال دوم بر آن نهاده شده که «میلیاردها

به نظر می‌رسد که نویسنده بزعم بی پروایی کم نظیر خود از آنچه در این سمینار شنیده، دچار ناباوری شده، در این جای مقاله ناچار است قسم حضرت عباس آقایان نلسون ماندلا و جیمی کارتر را برای اثبات نظرات خود به کمک طلبد.

او سپس ادامه می‌دهد: «مساله‌ای که در این کنفرانس مطرح بود و شرکت کنندگان در آن قرار بود به آن پاسخ دهند، عبارت از این بود که: آیا هیچ یک از این تکنولوژی‌های سرسام آور اینترنتی را می‌توان در جهت تقلیل فقر به کار برد؟»

و سپس، لاابد به همراه نلسون ماندلا و جیمی کارتر، به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد و می‌نویسد: «جواب به این سؤال مثبت است. به قول آقای آلن هاموند، دانشمند بلند پایه «بنیاد منابع جهانی»، معیار و مقیاس اینترنت شباهت به هیچ تکنولوژی دیگری ندارد. هنگامی که شبکه‌ی آموزشی اینترنت به هندی، چینی ماندارین، سواهیلی (زبان آفریقایی) و اسپانیایی ترجمه شود، امکان استفاده از آن توسط دو میلیارد انسان وجود خواهد داشت و این شبکه حتی به فقیرترین افراد اجازه خواهد داد برای خلاص شدن از فقر به یک اختراعی دست بزنند.

و این دو میلیارد فقیر چگونه از طریق شبکه اینترنت دست به اختراع می‌زنند؟ شما این آدرس اینترنتی، یعنی www.PlaNtFinance.org را در نظر بگیرید. این آدرس ساخته و پرداخته مغز یک بانکدار فرانسوی بنام ژاک آتالی است. این شبکه‌ی پرداخت وام اینترنتی به طریق زیر عمل می‌کند: امروزه ۱/۳ میلیارد نفر با کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند. می‌دانیم که یکی از موثرترین وسایل مبارزه با فقر، دادن وام‌های ریز، از ۱۰ تا ۱۰۰۰ دلار، است. این وام‌ها بیشتر به زنان داده می‌شود و احتیاجی به سپردن وثیقه نیست. دریافت کنندگان این وام‌ها آن را صرف خرید انواع چیزها، از ماشین خیاطی گرفته تا تلفن سلولار می‌کنند. وسایلی که همی اهالی دهکده می‌توانند از آن استفاده کنند. این اشخاص خواست و آرزوی آن را دارند که وضع خود را بهبود بخشند، اما پول نقد لازم را ندارند. وام‌های ریز در خدمت این کار است.

توماس فریدمن که تا ایجا به یک اقرار عظیم مبنی بر وجود ۱/۳ میلیارد انسان که با کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند، دست زده است و اکنون قرار است این ۱/۳ میلیارد نفر در اقصی نقاط جهان را از طریق شبکه اینترنت به آقای ژاک آتالی وصل کند، اما اینقدر هوش دارد که بداند هنوز حتی در آمریکا هم نزدیک به ۷۰ درصد از مردم کار کردن با کامپیوتر و اینترنت را نمی‌دانند، راه حل قضیه را چنین می‌یابد: اگر این مردم که نیاز به وام‌های ریز دارند، امروز نمی‌توانند روی اینترنت باشند، بسیاری از بانک‌های کوچک و بنیادهایی که با مردم کار می‌کنند، کامپیوتر دارند و می‌توانند به اینترنت وصل شوند. کاری که PlaNt می‌کند، اینست که همی این ۷ هزار بانک را به صورت شبکه‌ای به هم وصل می‌کند.

این راه حل اول آلن هاموند، استاد کامپیوتر توماس فریدمن، در جهت حل مساله آن ۱/۳ میلیارد انسان گرسنه است. راه حل‌های دیگر این دانشمند به قرار زیر است: «دوم آن که به آن عده (از این گرسنگان) که روی اینترنت نیستند، کمک کنیم وارد این شبکه بشوند. همان طور که در کشور بنین این کار را کردیم. سوم این که ما سیستمی مانند Moody (شرکت بزرگی که اعتبار مالی بانک‌ها و شرکت‌ها و موسسات مختلف را می‌سنجد) به وجود می‌آوریم که بتواند اعتبار این بانک‌ها را بر حسب این که تا چه اندازه در خدمت فقرا هستند و چقدر کارایی دارند، بسنجد. چهارم این که ما یک شبکه دانشگاهی درست می‌کنیم که به این

انسان می‌دانند چگونه ماهیگیری کنند، اما قلاب ماهیگیری ندارند» و بنابراین اگر از طریق وام‌های ریز و درشت به آن‌ها قلاب ماهیگیری داده شود، «برای همه عمر تغذیه خواهند شد».

آنچه در این راه حل‌ها مطلقاً وارد نمی‌شود، و حق وارد شدن ندارد، زیر سؤال بردن گردش کار نظام حاکم است. در واقع، از نظر اینان، جهان به «دهکده کوچکی» بدل شده است که می‌تواند از طریق پایانه‌های کامپیوتری به هم وصل شود و میلیاردها انسان گرسنه و نیمه گرسنه با دریافت وام از بانک‌های خصوصی (با بهره ۴ تا ۵ درصد در ماه) که آقای ژاک آتالی پیشنهاد کرده، خواهند توانست «ماهیگیری کنند» و برای تمام عمر خود را تغذیه کنند. به سخن دیگر، مشکلات عمیق و همه جانبه اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی بشریت را می‌توان با ترفندهای تکنولوژیک حل کرد و دست زدن به آن قوانین و اصولی که باعث و بانی این مشکلات است، جزو محرمات است.

سیاست‌هایی که توماس فریدمن از آن دفاع می‌کند و گرین سپن، رئیس بانک مرکزی آمریکا، لارنس سامرز، وزیر خزانه داری، و رئیس سابق او رابرت روبین و گردانندگان صندوق بین المللی پول، مسئول پیاده کردن آن‌ها در سطح جهانی بوده‌اند، در مرحله تئوری باقی نمانده‌اند، بلکه اکنون بیش از ۲۰ سال است که در حال عمل کردن هستند. و از این رو، هم اکنون می‌توان کارنامه عمل این سیاست‌ها را دید و بررسی کرد. به همین دلیل، لازم است ابتدا قدری به عقب برگردیم و بطور گذرا ببینیم شیوه گردش کار نظام سرمایه در ۲۵ سال پس از جنگ جهانی دوم چگونه بوده و از سال ۱۹۷۳ به بعد (آغاز پیاده شدن سیاست‌های نئولیبرال) چه اتفاقاتی افتاده است. سپس با مقایسه این دو دوران ببینیم آیا این سیاست‌ها آنچه را ببار آورده است، که طرفدارانش کوشش دارند به ما بقبولانند؟

در سال ۱۹۴۴، هنگامی که آشکار شده بود نیروهای محور به رهبری آلمان، از نیروهای متفقین شکست خواهند خورد، کشورهای پیروز در جنگ و در راس آن‌ها آمریکا و انگلیس در برتون وودز، ایالت نیوهمپشایر، کنفرانس پر اهمیتی برای تعیین سرنوشت «نظم نوین» پس از جنگ

تشکیل دادند که کینز به عنوان نماینده انگلیس در آن شرکت داشت. از آنجا که برنده اصلی جنگ، آمریکا بود و بیش از ۵۰ درصد از جهان آن روز را در دست داشت، بزعم حضور شخصیت برجسته کینز، مصوبات این کنفرانس پس از تغییرات چندی، چنان نظمی برقرار کرد که تسلط آمریکا را از نظر اقتصادی و سیاسی بر جهان سرمایه‌داری پس از جنگ تعیین می‌کرد. ذکر این نکته تاریخی از آن جهت اهمیت دارد، که در این کنفرانس، علاوه بر قرار دادن دلار آمریکا - بجای پوند انگلیس - به عنوان پول اصلی و پایه‌ای جهان و تثبیت قیمت آن با طلا (هر انس طلا، ۳۲ دلار)، یک سلسله تصمیمات دیگر هم گرفته

شد که مهم‌ترین آن‌ها ایجاد «صندوق بین المللی پول» و «بانک توسعه و بازسازی» (بعدها «بانک جهانی») بود.

وظیفه صندوق بین المللی پول، تامین منظم مالی بین المللی و تنظیم نرخ برابری پول کشورهای عضو این بانک از طریق کمک مالی به کشورهایی بود که برای حفظ ارزش پول خود نیاز به این کمک داشتند. نکته‌ی پر اهمیت آن که: یکی از اصول این ترتیبات، حفظ استقلال نسبی دولت‌های مختلف در تصمیم‌گیری‌های مالی (Financial) و بودجه‌ای

(Fiscal) و سیاست‌های سرمایه‌گذاری در کشورهای عضو بانک از جهت گرفتن وام و سرمایه‌گذاری داخلی بود. به عبارت دیگر، دروازه‌های کشورهای «جهان سوم» برای ورود بی قید و شرط و بی بند و بار سرمایه‌های بین المللی باز گذاشته نشد و دولت‌های این کشورها در مورد سیاست‌های مالی و پولی و دیگر تصمیم‌گیری‌های حیاتی اقتصادی تا حد زیادی استقلال داشتند. کوشش برای تشکیل یک «سازمان تجارت جهانی» (جهت تحمیل احکام کشورهای قدرتمند به کشورهای ضعیف) در آن زمان موفق نشد و فقط تشکیلاتی به صورت «قرارداد عمومی تعرفه و تجارت» (GATT) به وجود آمد که دخالت چندانی در امور مالی و سرمایه‌گذاری در کشورهای مختلف نمی‌کرد.

در این دوران، سال‌های پس از جنگ تا سال ۱۹۷۳، با تثبیت نرخ برابری ارزهای مختلف نسبت به دلار، همراه با بازسازی خرابی‌های جنگ و نوسازی زیرساخت صنعتی اروپا (طرح مارشال) و دیگر جاهای دنیا، با کمک‌های بزرگ و موثر آمریکا به آلمان غربی و ژاپن به عنوان دو دژ مستحکم در برابر گسترش سوسیالیسم و باز گذاشتن دروازه‌های مازاد عظیم خود به روی فراورده‌های صنعتی آن دو کشور؛ با نظامی کردن اقتصاد آمریکا و دیگر کشورهای اصلی سرمایه‌داری و براه انداختن جنگ کره و ویتنام؛ با کمک به کشورهای «جهان سوم» و بالا رفتن تدریجی قیمت مواد اولیه و معدنی در اثر استقلال بسیاری از این کشورها از قید استعمار و پیش گرفتن سیاستی مستقل، میان سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳، جهان دوره‌ای از شکوفایی اقتصادی را پشت سر گذاشت که در واقع نظیر آن کمتر دیده شده است.

خصوصیت مهم، و شاید اصلی، رونق اقتصادی پس از جنگ این بود که همگی کشورهای سرمایه‌داری اصلی «جهان سوم» (ونیز شوروی و کشورهای اروپای شرقی که وابستگی کمتری به بازار جهان داشتند) رشد اقتصادی قابل توجهی نشان می‌دادند و در نتیجه وضع عمومی مردم و سطح زندگی بخش‌های وسیعی از آن‌ها، روندی رو به ارتقا داشت. نگاهی کلی به ارقام رشد، در بخش‌های مختلف جهان، در این سال‌ها چنین تصویری را نشان می‌دهد:

متوسط نرخ رشد سالانه تولید سرانه ناخالص داخلی ۵۶ کشور میان سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳	
۱۲ -	کشور اروپای غربی
۱۲ -	ایالات متحده، کانادا، استرالیا و زلاند نو
۵ -	کشور جنوبی اروپا
۷ -	کشور اروپای شرقی
۷ -	کشور آمریکای لاتین
۱۱ -	کشور آسیایی
۱۰ -	کشور آفریقایی
۳/۸ درصد	
۲/۴ درصد	
۳/۳ درصد	
۴ درصد	
۲/۴ درصد	
۳/۱ درصد	
۱/۸ درصد	

منبع: Agnus Maddison Monitoring World Economy, 1820-1992

لازم به یادآوری است که در این دوره‌ی رونق کم سابقه، اقتصاد کینزی که دخالت دولت در کمک به رونق بخشیدن اقتصاد از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم و کمک به بالا بردن قدرت خرید مردم را تجویز می‌کرد، مد روز بود و اقتصاد نئولیبرال یعنی تئوری‌های لودویگ فن مایز، فردریک فن هایک، و میلتون فریدمن خریدار چندانی نداشت. به همین دلیل، سیاست‌های «نیودیل» در آمریکا و «دولت رفاه» در اروپا برقرار و از این رو بازار سوسیال دموکراسی نیز سخت پر رونق بود. سال ۱۹۷۳ یک نقطه عطف از

آن جهت است که می‌توان آن را آغاز پایانی دوران برتون وودز و شروع «دوران» پیاده کردن تدریجی اقتصاد نئولیبرال بشمار آورد. بحث بر سر این که چرا «کشتی بان را سیاستی دگر آمد» بسیار زیاد است، چرا که از دیدگاه‌های مختلفی تحلیل می‌گردد. از آنجا که در این سالها اقتصاد آمریکا موتور محرکه واقعی اقتصاد جهانی بوده است، تحلیل این وضع را در آن سالها از منظر اقتصاد آمریکا آغاز می‌کنیم.

پیش از این اشاره‌ای به دلایل اصلی رونق اقتصادی بعد از جنگ کردیم. در آمریکا اما علاوه بر آن عوامل، جمع ستون انبوهی از پس اندازهای مردم در زمان جنگ و آرزوهای عقب انداخته شده برای دوران صلح از یک سو و «انقلاب واقعی» اتومبیل از سوی دیگر موجب شد که پس از رکود جزئی ۱۹۴۸ و آغاز جنگ کره، اقتصاد آمریکا یک مسیر صعودی کم نظیر پیدا کند که میان سالهای ۱۹۵۰ تا اواسط دهه ۱۹۶۰ تقریباً بی وقفه بود. بدین ترتیب و در اثر این عوامل: "نرخ سود سرمایه‌ها در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ به اوج خود رسید." (۱)

این سیر صعودی یا «دوره‌ی رونق موج طولانی»، بعد از جنگ اما، نمی‌توانست قابل دوام باشد. به قول بنت هاریسون و بری بلوستون: "از آن موقع (اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰) تا ۱۵ سال بعد از آن نرخ سود سرمایه‌ها یا به سکون گرائید و یا رو به کاهش گذاشت، به طوری که نرخ سود خالص سرمایه‌های غیر مالی که در سال ۱۹۶۵ نزدیک به ۱۰ درصد بود، در نیمه دوم دهه‌ی ۱۹۷۰ به کمتر از ۵ درصد کاهش یافت." (همانجا)

دلیلی که برای پائین افتادن نرخ سود سرمایه‌ها ارائه می‌شود، باز هم طبیعتاً از دیدگاه‌های مختلف، تفسیرهای متفاوت دارد. هیات حاکمه آمریکا و نظریه پردازان آن، بخش بزرگی از گناه را یا به گردن طبقه کارگر آمریکا، بالا بودن بی‌رویه دستمزدها و مزایای آنان به دلیل وجود قوانین دست و پاگیر بر سر راه آزادی عمل سرمایه و تامین «چتر حفاظتی» برای کارگران و طبقات محروم جامعه می‌اندازند؛ و یا به عهده کشورهای «جهان سوم» - به ویژه کشورهای نفت خیز - و «بحران نفت» و بالا بودن بی‌رویه قیمت مواد خام مورد نیاز صنایع آمریکا. برخی دیگر آن را نتیجه‌ی «بد حادثه و اشتباه» می‌دانند و پنج علت زیر را نام می‌برند: ناآرامی اجتماعی دهه‌ی ۶۰؛ شناور شدن نرخ برابری ارزها؛ «شوک نفت»؛ بالا بودن بهره بانکی، بحران وام‌ها و تغییر در سیاست‌های عمومی دولت به نفع طبقات پائین. (۲)

برخی دیگر علت اصلی آن را بالا رفتن بیش از حد ترکیب ارگانیک سرمایه و در نتیجه پائین افتادن نرخ سود می‌دانند. آنچه اما آشکارتر است و انکارناپذیر به نظر می‌رسد، عبارت از رقابت شدید اقتصادی در صحنه‌ی بازار بین المللی و عقب ماندن آمریکا از نظر قدرت تولیدی نسبت به برخی کشورهای دیگر به ویژه ژاپن و آلمان است. نگاهی به آمار واردات و صادرات کشورهای اصلی سرمایه‌داری میان سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ نشان می‌دهد که هر دوی این ارقام افزایش بسار چشم گیری داشته‌اند. طبق برآورد وزارت اقتصاد آمریکا، درصد واردات این کشور نسبت به تولید ناخالص ملی آن که در سال ۱۹۵۰ رقم ۲/۴ درصد را نشان می‌داد، در سال ۱۹۸۰ به ۱۲ درصد رسید. (همانجا، صفحه ۱۸۵)

طبق محاسبه بنت هاریسون و بری بلوستون، ارزش واردات آمریکا میان سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۹ دو برابر شد. نکته پر اهمیت اما این است که واردات صنعتی آمریکا از خارج نسبت به تولید داخلی از ۱۴ درصد در سال ۱۹۶۹ به نزدیک ۳۸ درصد در سال ۱۹۷۹ رسید. به سال ۱۹۸۶ که می‌رسیم، به ازای هر ۱۰۰ دلاری که خانواده آمریکایی صرف اجناس

آمریکایی می‌کرد، ۴۵ دلار صرف خرید کالاهای وارداتی می‌شد. واردات کالاهای صنعتی - نه تنها کفش و منسوجات و لباس، بلکه اتومبیل، فولاد، ابزار ماشین، وسایل الکترونیک و بلاخره کامپیوتر و نیمه هادی‌ها (یعنی تولیدات با تکنولوژی بالا) - سیل وار از کشورهایی چون آلمان، ژاپن، سوئد، ایتالیا و کشورهای «تازه صنعتی شده» جنوب شرقی آسیا، مانند کره جنوبی و تایوان، وارد آمریکا می‌شد و بخش قابل توجهی از بازارهای این کشور را اشغال می‌کرد. (بنت هاریسون و بری بلوستون، صفحه ۹-۸)

به قول فیلیپ آرمسترونگ و اندرو گلین: "اگر روزی آمریکا در آلمان، فرانسه، انگلیس، و مکزیک کارخانه می‌ساخت، اکنون کره و ژاپن این کارخانجات را بر پا می‌کردند. این کار (ساختن هم زمان کارخانجات تولید یک فرآورده به درجات مختلف) موجب افزایش بیش از حد ظرفیت تولید در یک رشته صنعتی، پس از دیگری گردید." (۳)

به سخن دیگر، قوانین انباشت سرمایه موجب پیشی گرفتن سرمایه گذاری و قدرت تولید، از کثکث بازارهای جهانی و قدرت خرید موثر در سطح جهانی گردید. این البته به معنای آن نبود که بشریت به چنین قدرت و ظرفیت تولیدی نیاز نداشت، بلکه به قول هاریسون و بلوستون: "این بدان معنا بود که به سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ که می‌رسیم عرضه کالاها و خدمات «سودآور» از شمار مشتریانی که حاضر به خرید آن کالاها و خدمات به آن بها باشند، پیشی گرفت. به عبارت دیگر، عرضه کالاها از تقاضای موثر پیشی گرفت و از این رو، نرخ سود آغاز به پائین افتادن کرد.

به زبان چارلز سیبل (C. Sabel) استاد دیگر ام. آی. تی. در گزارش پر اهمیت خود به کمیته اروپای غربی «شورای پژوهش علوم اجتماعی»، در اوت ۱۹۸۷: "دلیل بنیانی رکود اقتصادی دهه ۱۹۷۰، اشباع بازارهای داخلی از کالاهای مصرفی با دوام و ته کشیدن فرصت‌های سرمایه گذاری بیشتر در رشته‌هایی بود که تکیه گاه رونق اقتصادی بعد از جنگ بود. بطور مثال در آمریکا، در دهه‌ی ۱۹۵۰ به ازای هر چهار آمریکایی یک اتومبیل وجود داشت و در سال ۱۹۷۹ به ازای هر دو نفر یک اتومبیل... اشباع یک بازار، موجب اشباع دیگر بازارها شد، چرا که تولید کنندگان پس از اشباع بازار داخلی به دیگر بازارها روی می‌آورند. نتیجه‌ی آن، کوشش هم زمان تمام کشورهای پیشرفته تولید کننده، در صادر کردن کالاهای خود و تداخل کالاهای پیشرفته در بازارهای یکدیگر بود. افزایش صادرات... از کشورهای در حال توسعه مانند تایوان، کره، مکزیک، و برزیل موجب اشباع باز هم بیشتر بازارها در اقتصادهای پیشرفته شد." (نقل از هاریسون و بلوستون، صفحه ۱۰)

بیش از این اشاره کردیم چگونه پس از جنگ دوم جهانی و آغاز جنگ سرد، سیاست آمریکا روی کار آوردن دولت‌های ضد کمونیست و تقویت این دولت‌ها و باز گذاشتن دروازه بازارهای خود به روی آنها - به ویژه بروی دو کشور آلمان و ژاپن و بعداً کره جنوبی و تایوان - و ایجاد دژهای مستحکم در برابر گسترش سوسیالیسم و جنبش‌های آزادی بخش ملی بود. آمریکا اکنون داشت محصول آن بذری را درو می‌کرد، که خود قبلاً کاشته بود.

پس یکی از دلایل پائین افتادن نرخ سود سرمایه گذاری‌ها در آمریکا، کاهش قدرت تولیدی آمریکا بطور نسبی و برهم خوردن توازن نیرو در سطح جهانی به ضرر این کشور، و در درجه اول به نفع ژاپن و آلمان و چند کشور اروپایی دیگر، در صحنه‌ی رقابت جهانی به ویژه از جهت تولید کالاهای با تکنولوژی بالا و ارزش افزودنی بالا بود. عامل دوم اما،

عاملی داخلی بود که نیاز به توضیح دارد. بخش اساس «دولت رفاه» که در آمریکا به صورت برنامه «نیو دیل» از زمان فرانکلین روزولت و در بحبوحه بحران اقتصادی این کشور پیاده شد، نوعی «قرارداد اجتماعی» میان صاحبان سرمایه و سندیکاهای کارگری بود، که به ویژه پس از سالهای ۱۹۳۵ و گذراندن «لایحه واگنر»، به سندیکاهای کارگری اجازه زدند تا برای بالا بردن سطح دستمزدها و مزایا را می‌داد و از اخراج بی دلیل و مجوز کارگران تا حد زیادی جلوگیری می‌کرد. در سالهای دهه ۱۹۶۰، با رونق گرفتن کم سابقه اقتصاد و کاهش چشم گیر نرخ بیکاری، دست کارگران و سندیکاهای آنها برای تقاضای مزد و مزایای بیشتر باز شد. ساموئل بولز، دیوید گوردون و توماس وامیکوف در بررسی پر اهمیت خود: «یکی از دلایل اصلی پائین افتادن نرخ سود سرمایه ها را در واقع فشار کارگران بر کارفرماها برای بهبود وضع مزدها و مزایا» می‌دانند. (۴)

انحصارات صنعتی و تجاری، طبق معمول برای بالا نگهداشتن نرخ سود خود - تا آنجا که قدرت خرید مردم اجازه دهد - قیمت‌ها را افزایش می‌دهند. از آنجا که هنگام رونق اقتصادی و پائین بودن نرخ بیکاری، تقاضای کارگران برای اضافه دستمزد بالا می‌رود و قدرت خرید جامعه نیز در سطحی بالاست، قیمت‌ها روندی رو به افزایش پیدا می‌کنند و در نتیجه، اقتصاد درگیر مشکل تورم می‌گردد؛ پدیده‌ای که آشکارا از اواخر دهه ۱۹۶۰ در آمریکا آغاز گردید و در سراسر دهه ۱۹۷۰ ادامه یافت.

اگر به این عوامل، افزایش قیمت نفت از اواسط دهه ۱۹۷۰ را اضافه کنیم - پدیده‌ای که با صلاحیت انحصارات نفتی و اشاره دولت آمریکا، با هدف فشار بر ژاپن و اروپا برای مقابله با جمع شدن انبوه دلار در این کشورها صورت گرفت و شاه ایران آن را به حساب خود گذاشت - آنگاه می‌توان عوامل اصلی فشار بر نرخ سود انحصارات را دریافت. این فشارها بالاخره به جایی رسید که دیگر برای هیات حاکمه آمریکا و وال استریت تحمل پذیر نبود. صاحبان اصلی سهام انحصارات و شرکت‌های آمریکایی، چنین وضعی را برای یک یا دو سال می‌توانستند تحمل کنند. اما با ادامه وضع در سالهای دهه ۱۹۷۰، می‌بایست فکری جدی برای این کار می‌شد و شد. هجوم ایدئولوژیک پر توان این دوره به رهبری ساموئل هانتینگتون (با انتشار کتاب «بحران دموکراسی») در سال ۱۹۷۵) و دیگر نظریه پردازان «کمیت‌های سه جانبه» از جمله زیبگنیو برژینسکی در واکنش به آزادی‌های دهه ۱۹۶۰ و ناآرامی‌های اجتماعی آن سالها، همراه با موج جدیدی از تبلیغات علیه نیروهای ترقی خواه و سندیکاهای کارگری - که از زمان مک کارتیسم تا آن موقع سابقه نداشت - سرانجام موجب شکست کارتر در انتخابات ۱۹۸۰ و روی کار آمدن دولت ریگان شد. و این نخستین پیروزی طرفداران پیاده کردن سیاست نئولیبرالی بود.

ماموریت تاریخی سکان داران جدید، یعنی ریگان در آمریکا و مارگارت تاچر در انگلیس، در واقع کنار گذاشتن برنامه «نیو دیل» و «دولت رفاه»، یا به عبارت دیگر سیاست‌های اقتصادی کینز، در این دو کشور و پیاده کردن تئوری‌های «پیغمبران» جدید اقتصادی، فردریک فن هایک و میلتون فریدمن، بود. و پیامد آغاز این روند چه بود؟ به قول دوگلاس فریزر، رهبر سندیکاهای کارگری متحد اتومبیل سازی آمریکا (V.A.W.) این برنامه در واقع «اعلام جنگ طبقاتی یک جانبه‌ای» از سوی سرمایه علیه کارگران بود. در جزوه‌ای زیر عنوان «اقتصاد خدماتی: تصویر جدید نیروی کار»، که در سال ۱۹۸۷ توسط «اتحادیه بین المللی کارگران

خدمات» انتشار یافت، می‌خوانیم: «در فضای گسترده‌ای از خصومت فزاینده، انحصارات آمریکا دو راه در پیش داشتند:

۱- بهبود کیفیت فرآورده ها و بارآوری کار از طریق سرمایه گذاری و نوآوری و کنترل تجارت از طریق سیاست‌های عمومی؛

و ۲- برگرداندن عقربه ساعت از جهت استاندارد شغلی برای «ارزان تر» کردن کالاهای آمریکایی و نه بالا بردن کیفیت آن. در دهه ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰، انحصارات آمریکایی و رهبران دولتی راه دوم را برگزیدند.

استاندارد شغلی را پائین آوردند، تا بتوانند «رقابت» کنند. تفسیر نوشته بالا اینست که هیات حاکمه آمریکا برای رقابت در صحنه جهانی به جای این که مانند ژاپن و آلمان از طریق نوآوری‌های تکنولوژیک، بارآوری کار را افزایش داده و بهای تمام شده کالاها را کاهش دهد و با بهبود کیفیت کالا به رقابت در صحنه بازار جهانی دست زند، راه «آمریکایی» یعنی حمله‌ی یک جانبه به طبقه کارگر را برای پائین آوردن مزد و مزایای آنها برگزید، تا از این طریق بتواند بهای تمام شده کالا (Cost of Production) را پائین آورد. نویسندگان این جزوه اما، غافل از آن بودند که هیات حاکمه آمریکا برنامه‌هایی درازمدت تر و پیچیده تر در سر داشت، که برای پیاده کردن آن می‌بایست ابتدا مقاومت طبقه کارگر را درهم می‌شکست، تا بعدا هم «نوآوری تکنولوژیک»، هم «افزایش بارآوری کار» و هم «بالا بردن کیفیت کالاهای» خود را پیاده کند و از این جهت نیز گوی سبقت از رقبای خود بریاید.

جریان پیاده شدن سیاست‌های جدید (کوتاه مدت) را بنت هاریسون و بری بلوستون چنین شرح می‌دهند: «بین سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، بحث‌های شدیدی در این باره جریان داشت که آیا دولت باید نقش سازنده تری در میانجی گری میان کار و سرمایه انجام دهد یا خیر. نمایندگان انحصارات، محافل کارگری و دانشگاهی، دولت فدرال را دعوت به اتخاذ سیاست صنعتی داخلی و دخالت فعال تری در تجارت خارجی کردند. نجات شرکت لاکهید و کرایسلر از طریق دادن وام‌های تضمین شده، نشانه‌هایی از چنین سیاست صنعتی بود. اما از آغاز سال ۱۹۷۸ و به ویژه پس از انتخاب رونالد ریگان به ریاست جمهوری، دخالت دولت و کنگره، شیوه‌ای کاملاً متفاوت به خود گرفت. واشنگتن آغاز به اتخاذ سیاست‌هایی کرد که عملاً کارگران را وادار به امتیاز دادن از جهت مزد و مزایا به کارفرمایان می‌کرد. هدف این سیاست، بی اعتبار کردن سندیکاهای کارگری و از میان بردن محدودیت‌های قانونی از سر راه فشار سرمایه‌داران بر کارگران بود. برنامه‌های اجتماعی محدود گردیدند و تهیه مسکن ارزان برای طبقات پائین کاهش یافت. پال ولکر، رئیس بانک مرکزی، با ایجاد یک سیاست انقباضی پول توانست تورم را مهار کند، اما به بهانه‌ی به وجود آوردن رکود اقتصادی که از سال ۱۹۳۰ تا آن موقع نظیر نداشت. بطوری که نرخ بیکاری در سال ۱۹۸۲ به ۱۰ درصد رسید و دولت مرکزی از خواست کارفرمایان برای به وجود آوردن کارگرانی سر به زیر و مطیع، که هر گونه تقلیل دستمزد را بدون مقاومت بپذیرند، حمایت کامل کرد.» (هاریسون و بلوستون، صفحه ۱۴)

ملاحظه می‌کنیم که حمله‌ی هیات حاکمه علیه طبقه کارگر، حمله‌ای بود تمام عیار و حساب شده برای از پا در آوردن هر گونه مقاومت، حتی اگر به قیمت یک رکود عمیق اقتصادی (در سال ۸۲-۱۹۸۱) تمام شود. ایجاد رکود از طریق سیاست‌های مالی و پولی انقباضی، افزایش بیکاری و گسترش «لشکر ذخیره کار»، یکی از حربه‌های موثر نظام سرمایه برای

ضربه زدن به کارگران و شکستن مقاومت آنهاست. صاحبان سرمایه و نظریه پردازان اصلی نظام در آمریکا، با آگاهی دقیق از نقاط ضعف تاریخی جنبش کارگری این کشور و وجود فساد و تباهی و روحیه سرسپردگی در صفوف رهبری سندیکاهای کارگری دست به این کار می‌زدند و به همین دلیل نیز موفقیت آنها در این کار حتی از پیش بینی‌های خودشان نیز فراتر رفت. نتیجه‌ی این هجوم به طبقه کارگر در سال‌های بعد را خوبست از زبان یکی از بلندگوهای پر قدرت خود نظام بشنویم. روزنامه نیویورک تایمز در اوایل ماه مه ۱۹۹۶، یک سلسله مقاله‌ی پر اهمیت درباره‌ی «تعدیل کارگری» (Dwnsizing) زیر عنوان «تلفات میلیونی در میدان جنگ سرمایه‌داری» انتشار داد، که در واقع نوعی جمع بندی هشدار دهنده از این «جنگ یک جانبه‌ی سرمایه علیه نیروی کار» در آمریکا بود. در بخش اول از این سلسله مقالات به تاریخ ۳ مه ۱۹۹۶ از جمله می‌خوانیم: «مطابق تحلیلی که موسسه نیویورک تایمز از آمار و ارقام منتشره از سوی وزارت کار انجام داده، از سال ۱۹۷۹ تاکنون ۴۳ میلیون شغل در آمریکا از بین رفته‌اند».

برای این که لحظه‌ای از فضای آمار و ارقام خشک وزارت کار آمریکا بیرون آئیم و ببینیم چه بر سر این ۴۳ میلیون انسان و خانواده‌های آنها رفته، زبان حال یکی از آنان را که دو سال پیش از آن با خبرنگار دیگر این روزنامه به گفتگو نشسته بود، گوش می‌کنیم: «کریک میلر تا چندی پیش برای شرکت هواپیمایی T.W.A. کار می‌کرد و از بال هواپیماهای آن شرکت مواظبت می‌کرد. مزد او ساعتی ۱۵/۶۵ دلار بود. اما این شرکت در تابستان ۱۹۹۲ او را به همراه صدها کارگر دیگر از کار بیرون کرد. او بدون این که اعتراضی کند، بلافاصله آغاز به جستجو برای شغل دیگری کرد. کریک بزودی دریافت که بازار کار به یک کارگر سر بزیر «یقه آبی» با عضلاتی محکم، ساعتی ۵ دلار بیشتر نمی‌پردازد. او که ۳۷ ساله و صاحب ۴ فرزند است، اکنون پشت پیشخوان یک رستوران مک دونالد کار می‌کند و در حالی که بی وقفه به مشتریان جوان خود «بله آقا» می‌گوید، به آنان همبرگر تحویل می‌دهد. او هم چنین راننده اتوبوس هم هست. چندی پیش، حتی آغاز به تعمیر کردن فیلتر اجاق‌های گازی هم کرد... همسر او سوزان ۳۴ ساله، هشت سال است که شبها در فروشگاه زنجیره‌ای Toys,R,US کار می‌کند و مجبور است زمانی سر کار برود که شوهرش بتواند مواظب بچه‌ها باشد. دستمزد او به تازگی افزایش یافت و به ۵/۹۵ دلار در ساعت رسید.» (نیویورک تایمز، ۱۱ مارس ۱۹۹۴، صفحه اول)

کریک سپس به همین خبرنگار می‌گوید: «البته ما دو نفر هم اکنون چهار

تا از آن دو میلیون شغلی را که آقای کلینتون به آن می‌بالد، در اختیار داریم. اما نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش آنست که برای ۵ دلار در ساعت باید مثل سگ کار کنیم.» (همانجا)

و این نشان می‌دهد که برنامه هیات حاکمه در مورد کارگران آمریکا به دقت و به خوبی عمل می‌کرد. به قول این خبرنگار: «از صدها کارگری که شرکت T.W.A. اخراج کرد، بعضی‌ها ازدواجشان از هم پاشید، بعضی معتاد به الکل شدند و چندین نفر نیز دست به خودکشی زدند.» (همانجا)

اکثر اخراج شدگان اما، بعد از چند ماه یا چند سال نابسامانی و تحمل شدائد فراوان موفق به پیدا کردن شغل تازه‌ای شدند. منتهی به چه بهایی؟ به بهای آن که مزد و مزایای مشاغل جدید بطور متوسط ۱۴ درصد پائین تر از مشاغل پیشین بود.» (۵)

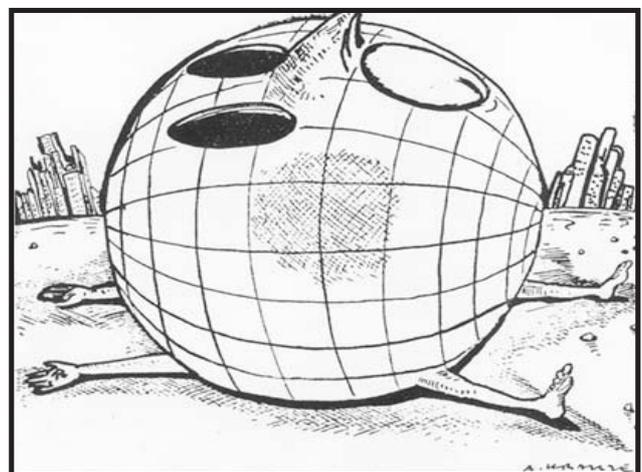
بهانه‌ای که نظریه پردازان نظام برای این اخراج‌های دسته جمعی به خورد مردم دادند، «تکنولوژی‌های جدید» بود. در حالی که به قول لستر تارو: «این تئوری که تکنولوژی‌های جدید (وسایل ارتباط راه دور و تکنولوژی کامپیوتری) موجب چنین تغییراتی گردیده، با واقعیات تطبیق نمی‌کند، چرا که این تکنولوژی‌ها یک باره در صحنه ظاهر نشدند، بلکه در ۳۰ سال اخیر بتدریج وارد صنایع گرده‌اید.» (۶)

پیامدهای این حمله‌ی یک جانبه و بی رحمانه به طبقه کارگر چنان گسترده بوده است، که در اینجا تنها می‌توان نمونه‌هایی از خروارهای آن را ذکر کرد: «میان سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۹۰، دستمزد واقعی کارگران آمریکا ۱۲ درصد کاهش یافت... دستمزد واقعی کارگران صنعتی میان سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۹۰، ۱۴ درصد کاهش یافت. در مقام مقایسه در ۸۳ سال پیش از آن (میان سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۷۳) دستمزد واقعی کارگران آمریکایی بطور متوسط سالانه ۲ درصد افزایش یافت، از جمله در سال‌های بحرانی ۱۹۳۰، و هیچ گاه از ۱/۲ درصد در سال پائین تر نیامده بود.» (رابرت برز، صفحه ۳)

ویلیام فینگان نویسنده کتاب جدید «دنیای سرد جدید: زندگی در کشوری دشوارتر» طی مقاله‌ای می‌نویسد: «مجلات و روزنامه‌ها پر از داستان‌های فراوان درباره زندگی سکسی جوانان، اعتیاد، افزایش میزان جنایات و پائین افتادن ارزش‌های معنوی آنان است، اما حیرت آور است که سخنی از این واقعیت به زبان نمی‌آورند که شمار هرچه فزاینده تری از مشاغل موجود، دستمزدی برای یک زندگی حداقل نمی‌پردازند و آینده یک نسل از جوانان در مسیری قهقراپی افتاده است.» (نیویورک تایمز، ۱۲ ژوئن ۱۹۹۸، صفحه ۲۱A)

او سپس ادامه می‌دهد: «مزدهای واقعی آغاز استخدام برای فارغ التحصیلان، میان سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۷، به میزان ۲۸ درصد کاهش یافته است... در سال ۱۹۷۳، ۴۶/۶ درصد از جوانان ۲۵ تا ۲۹ ساله صاحب منزل بودند. این رقم در سال ۱۹۹۷ به ۳۵ درصد کاهش یافته و این آمار برای افراد ۳۰ تا ۳۶ ساله از ۶۰/۲ درصد به ۵۲/۶ درصد تنزل کرده است. طبقه متوسط آمریکا آشکارا در حال تحلیل رفتن است و شمار هرچه بیشتری از آنان به صفوف کارگران فقیر می‌پیوندند.» (همانجا)

ملاحظه می‌کنیم که در ۲۰ سال اخیر، در اثر کاهش چشم گیر مزدهای واقعی کارگران، پدیده جدیدی بنام «کارگران فقیر» به وجود آمده؛ کارگرانی که با وجود شاغل بودن، زیر خط فقر زندگی می‌کنند. چنین پدیده‌ای تقریباً در تاریخ آمریکا سابقه نداشته است. بدین ترتیب، هیات حاکمه آمریکا (صاحبان سرمایه با همکاری همه جانبه‌ی قوای سه گانه‌ی اجرائیه، مقننه، و قضائیه و دستگاه‌های ارتباط جمعی و نظریه پردازان



آن) توانست یکی از موانع عمده بر سر راه افزایش نرخ سود سرمایه ها را از میان بردارد و در این راه موفقیت‌های بزرگی نصیب خود کند. این موفقیت صاحبان اصلی سهام شرکت‌ها اما، تا به امروز برای جامعه آمریکا چه پیامدهایی داشته است؟

"شکاف میان فقرا و ثروتمندان، تبدیل به چنان دره وسیعی گردیده است که امسال درآمد خالص ۲/۷ میلیون آمریکایی، ۱ درصد بالای جامعه، به اندازه ۱۰۰ میلیون آمریکایی پائین جامعه است. این نسبت از سال ۱۹۷۷ تاکنون دو برابر شده است. طبق محاسبات اداره بودجه کنگره، در آن هنگام درآمد خالص ۱ درصد بالای جامعه به اندازه درآمد ۴۹ میلیون آمریکایی بود... آمار اداره بودجه نشان می‌دهد که اختلاف درآمدها به اندازه‌ای شدت گرفته که چهار پنجم خانواده‌های آمریکایی، یعنی نزدیک به ۲۱۷ میلیون نفر، اکنون تکه کوچک تری از کیک (کل درآمدهای جامعه) نسبت به سال ۱۹۷۷ نصیب شان می‌شود. با احتساب تورم، درآمد این چهار پنجم از خانواده‌ها از ۵۶ درصد کل درآمد کشور در سال ۱۹۷۷، به زیر ۵۰ درصد کاهش یافته است. درآمدهای آن یک پنجم خانواده‌های آمریکایی نیز که در این ۲۲ سال ثروتمندتر شده‌اند، به یک نسبت افزایش نیافته است. بلکه در میان اینان، بیش از ۹۰ درصد از افزایش درآمدها نصیب ۱ درصد ثروتمندترین افراد گردیده است." (نیویورک تایمز، ۵ سپتامبر ۱۹۹۹، صفحه ۱۶)

در همین مقاله جدولی به چشم می‌خورد که درآمد بخش‌های مختلف جامعه آمریکا را در سال ۱۹۹۹ در مقایسه با سال ۱۹۷۷ نشان می‌دهد. طبق این نمودار، در ۲۲ سال اخیر، درآمد واقعی پائین‌ترین ۲۰ درصد جامعه، ۱۲ درصد کاهش یافته (از ۱۰ هزار دلار به ۸ هزار و ۸۰۰ دلار)، ۲۰ درصد دوم از پائین، ۹/۵ درصد کاهش داشته (از ۲۲ هزار دلار به ۲۰ هزار دلار)، و ۲۰ درصد بعدی ۳/۱ درصد کاهش یافته است (از ۳۲ هزار دلار به ۳۱ هزار ۴۰۰ دلار). آنچه در این آخرین آمار اهمیت دارد، این است که اگر درآمد خانوارهای آمریکایی بیش از این پائین نیفتاده، علتش این است که بر ساعات کار خانواده افزوده شده، یعنی مثلاً به جای یک نفر، دو یا سه نفر از اعضای خانواده کار می‌کنند و یا نان آور خانواده به جای یک نوبت، دو نوبت کار می‌کند. نباید فراموش کرد که مطابق برآورد جان شوارتز، استاد علوم دانشگاه آریزونا، و توماس ولگی، شهردار پیشین توسان - که به جای معیار رسمی اداره آمار آمریکا برای تعریف خط فقر، معیار دیگری بنام «خودکفایی» یا «خودیاری» به کار می‌برند - حداقل درآمد یک خانواده چهار نفره در سال ۱۹۸۹، ۲۰ هزار و ۶۵۸ دلار محاسبه شده است. با این محاسبه می‌توان تصور کرد که در آستانه‌ی ورود به قرن بیست و یکم، چند میلیون خانواده آمریکایی به زیر خط فقر کشیده شده‌اند.

اگر ۶۰ درصد پائین جامعه آمریکا، بازندگان واقعی «تعدیل ساختاری» اقتصاد و پیاده شدن سیاست‌های نئولیبرال توماس فریدمن و میلتن فریدمن بوده‌اند، این سیاست‌ها در عوض مواهب عظیمی برای ۱ درصد بالای جامعه داشته است. مجله‌ی فوربز (forbes) در ماه ژوئن امسال فهرست ۲۰۰ نفر از ثروتمندترین افراد جهان را به چاپ رسانده، که مجموع ثروت آن‌ها یک تریلیون دلار است. (طبق گزارش امسال سازمان ملل درباره توسعه انسانی، ثروت این ۲۰۰ نفر معادل درآمد سالانه ۴۷ درصد از کل جمعیت جهان، یعنی ۲ میلیارد و ۶۰۰ میلیون انسان است.) بنا به گزارش خبرنگار آسوشیتدپرس (منعکس در اینترنت به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۹): «اوج گیری سرسام آور بورس

نیویورک، موجب ظهور ۶۰ نام جدید در فهرست امسال ثروتمندترین افراد آمریکایی شده و ۳۵ نفر آن‌ها را در فهرست میلیاردرها قرار داده است... بیل گیت که ثروت او در سال گذشته ۵۹ میلیارد دلار بود، امسال ثروتش به ۸۵ میلیارد دلار افزایش یافته است." * * *

اوج گیری بورس سهام نیویورک اما، تنها به دلیل افزایش چشم گیر نرخ سود انحصارات آمریکایی در اثر شدت بخشیدن به استثمار کارگران این کشور و کاهش مزدهای واقعی و مزایای آنان نیست. هدف یورش هیات حاکمه آمریکا نیز همان گونه که اشاره شد، تنها طبقه کارگر آمریکایی نبوده است. هدف آمریکا، پیاده کردن برنامه‌ی Pax Americana بوده است؛ هدفی که محتوای آن سیطره مستقیم و غیرمستقیم این کشور بر وسیع‌ترین بخش‌های جهان در جهت تضمین حرکت هرچه «آزادتر» سرمایه‌های انحصارات آمریکا و تسلط کامل آن‌ها بر منابع عظیم کار ارزان، مواد خام ارزان و غنی‌ترین منابع روزمینی و زیرزمینی و بازارهای آن بخش‌ها، به ویژه کشورهای «جهان سوم»، است. از آنجا که هیات حاکمه این کشور بر پیامدهای سیاسی درازمدت آنچه بر سر کارگران آمریکا رفته است، آگاهی دارد، بر آنست که از طریق بالا نگه داشتن بورس سهام و تشویق بخشی از کارگران این کشور به شرکت در این خوان نعمت، آن‌ها را تا حدی راضی نگه دارد؛ و در این چند سال اخیر در این زمینه موفقیت‌هایی نیز داشته است.

همان گونه که گفتیم برنامه‌ی آمریکا بسیار گسترده تر از مسایل داخلی و دامنه‌ی آن برآستی جهانی بود. اگر از «جهانی شدن» سرمایه سخن می‌رود، ریشه‌ی آن را باید در طرح و برنامه‌ی یافت که در زیر تنها بطور گذرا به آن اشاره خواهد شد: فروپاشی شوروی، گرچه از سویی یک پیروزی بزرگ ایدئولوژیک و یک موهبت بزرگ اقتصادی از جهت دستیابی غرب - به ویژه آمریکا - بر منابع ثروت کم نظیر شوروی سابق بود، از سوی دیگر اما بطور بالقوه کابوسی بزرگ برای هیات حاکمه‌ی آمریکا بود. چرا؟ چون آمریکا و دیگر شرکای او طی نزدیک به ۵۰ سال، کابوس «سوسیالیسم واقعا موجود» را به عنوان توجیه حقانیت نظام خود از نظر ایدئولوژیک - سیاسی و مشروعیت بخشیدن به نظامی کردن اقتصاد خود به کار گرفتند و از این طریق آمریکا به تنهایی توانست نزدیک به ۱۰ تریلیون دلار برای ادامگی «جنگ سرد» سرمایه گذاری کند و قادر شد یک بودجه نظامی سرسام آور و یک اقتصاد نظامی شده را برای مردم آمریکا توجیه کند. فروپاشی شوروی و ذوب شدن احزاب کمونیست، توجیه «خطر کمونیسم» را از دست هیات آمریکا می‌گرفت. مردم آمریکا پس از نزدیک به نیم قرن زندگی در زیر سایه‌ی موحش یک جنگ اتمی، اکنون خواهان «پاداش صلح» (Peace dividend) بودند. و این کار به معنای کاهش قابل توجه بودجه نظامی بود. اما آیا اقتصاد آمریکا تاب تحمل چنین تغییری را داشت؟ بی تردید می‌توانست داشته باشد. شرط این توانایی اما، ایجاد تغییراتی نسبتاً عمیق، دستکم در حد «نیودیل»، در گردش کار سرمایه‌داری آمریکا بود. خواهیم دید که چنین تغییری به هیچ رو برای هیات حاکمه آمریکا تحمل پذیر نبود.

مردم آمریکا، بیل کلینتون را با امید انجام چنین تغییراتی به کاخ سفید فرستادند. او هم در ابتدا، برای فریب مردم، هیات پر اهمیتی را به ریاست سیمور ملمن (Seymour Melman)، استاد برجسته فیزیک دانشگاه کلمبیا، مامور تحقیق در این مورد کرد که اگر ۱۰ تا ۲۰ درصد از بودجه نظامی ۳۰۰ میلیارد دلاری آمریکا کاسته شود و به مصرف امور عمومی (از جمله بهبود وضع ترافیک، تعمیر جاده‌ها و پل‌ها، جلوگیری

از آلودگی بیشتر رودخانه ها و دریاچه ها و آبهای زمینی، و کم کردن آلودگی هوا از طریق گسترش وسائط نقلیه عمومی راحت به جای افزایش بی حد شمار اتومبیل‌های شخصی و غیره) رسد، چگونه می‌توان این برنامه ها را پیاده کرد؟ این برنامه بزودی تهیه و به کاخ سفید ارائه گردید. شخص سیمور ملمن نتایج چنین کار مفیدی را در کنفرانس‌ها، کتابها و مقالات مختلف به تفصیل شرح داد. این برنامه ها اما، بر خلاف وعده های بیل کلینتون در جریان مبارزات انتخاباتی‌اش، به کلی کنار گذاشته شدند. او در عوض، بطور کامل تسلیم مشاور اقتصادی خود (بعدا وزیر خزانه داری)، رابرت روبین، شد. رابرت روبین از سرمایه‌داران بزرگ و پرنفوذ وال استریت، شریک اصلی گلدمن ساکی - و اکنون از روسای سیتی بانک - و در عین حال مسئول جمع آوری کمک مالی برای انتخاب بیل کلینتون به ریاست جمهوری بود.

تا این هنگام اما، در راستای خواست‌های وال استریت، طرح بسیار گسترده‌ای در پنتاگون شکل گرفته بود که می‌بایست اجرا می‌شد و برنامه سیمور ملمن به هیچ رو با آن سازگاری نداشت. اشاره به این برنامه پنتاگون، که در واقع از هنگام ریاست جمهوری جورج بوش با اعلام «نظم نوین جهانی» و تجاوز آمریکا به منطقه خلیج آغاز به پیاده شدن کرده بود، از جهت تحولات بعدی در سطح جهانی اهمیت دارد.

روزنامه نیویورک تایمز در تاریخ ۸ مارس ۱۹۹۲، برای نخستین بار بخش‌هایی از سندی را آشکار ساخت که در زیر تنها چشمه‌هایی از آن را ذکر خواهیم کرد. محتوای اساسی این طرح، همان گونه که اشاره شد Pax Americana است که نسخه‌ای بسیار گسترده تر از Pax Americana در قرن نوزدهم است. گسترده تر از آن جهت که انگلیس در قرن ۱۹، شرکای کوچک تری چون فرانسه، هلند، بلژیک و حتی پرتغال را هم در آن خوان یغما پذیرفته و حدود و ثغور مستعمرات آن‌ها را محترم می‌شمرد. طرح آمریکا اما در «نظم نوین جهانی» به گونه‌ای است که هیچ حد و مرزی برای تسلط خود بر جهان نشناسد. بطوری که نیویورک تایمز با صراحت می‌نویسد: «آمریکا با تمرکز و تاکید بر این تسلط «خیرخواهانه» به آشکارترین شکلی که تا به امروز دیده نشده، «اشتراک مساعی جهانی» برای حفظ صلح در جهان را که بعد از جنگ دوم جهانی با تشکیل سازمان ملل متحد تبلور یافت، به کناری زده و رد می‌کند.» (نیویورک تایمز، ۸ مارس ۱۹۹۹، صفحه اول)

این سند، بیان مشروعی از توجیه برنامه تسلیحاتی - نظامی آمریکا در سال‌های دهه ۱۹۹۰ با یک بودجه نظامی چند تریلیون دلاری است. به قول نیویورک تایمز، چنین برنامه‌ای: «بطور ضمنی بیانگر آنست که آمریکا چنان ترتیبات امنیتی در جهان برقرار خواهد کرد، که از قدرت گیری نظامی ژاپن و آلمان و به خصوص از اتمی شدن این دو کشور در آینده جلوگیری کند.» (همانجا)

آنچه اما مهم تر است، آن که این سند بطور مشخص: «این احساس را به وجود می‌آورد که «نظم نوین جهانی» در نهایت باید توسط آمریکا تعیین شود و آمریکا باید در چنان موقعیتی باشد که در صورت عدم امکان ایجاد اتحاد، بتواند مستقلا وارد عمل شود.» (همانجا)

این برنامه بطور مشخص سه هدف زیر را دنبال می‌کند: نخست آن که ایالات متحده باید رهبری لازم را برای برقراری و محافظت از چنان نظم نوین جهانی داشته باشد، که بتواند به رقبای بالقوه بفهماند که هوس دنبال کردن نقشی بزرگ تر یا موضعی تهاجمی تر از منافع مشروع خود در سر نپوراندند؛ دوم آن که در موارد غیردفاعی، آمریکا باید به اندازه کافی منافع کشورهای پیشرفته صنعتی را مد نظر داشته

باشد که بتواند آن‌ها را از رویارویی با رهبری آمریکا و هوس برانداختن نظم سیاسی - نظامی برقرار شده منصرف کند؛ و بالاخره ما باید وسایل و ابزار لازم برای مقابله و دفع رقبای بالقوه را حتی اگر بخواهند هوس به وجود آوردن نقشی بزرگ تر، چه به شکل منطقه‌ای و چه جهانی در سر بیوررانند، داشته باشیم.» (همانجا)

نوشته های بالا که بخش‌هایی از سند پنتاگون است، چنان آشکار و بی پروا است که نیاز به تفسیر ندارد. و می‌دانیم که تجاوز به خلیج فارس، گسترش ناتو به کشورهای اروپای شرقی، و بمباران و تخریب یوگسلاوی، دقیقا در راستای این برنامه پیاده شد. پیاده شدن چنین برنامه‌ای البته، نیاز به نظریه پردازان خود داشت تا از نظر تئوریک آن را توجیه کنند. و در اینجا نیز ساموئل هانتینگتون به عنوان نظریه پرداز اصلی پا به صحنه گذاشت و تئوری «جدال فرهنگ‌ها» را ارائه داد و بعد هم شاگرد او فوکویاما، کتاب «پایان تاریخ» را نوشت. طبق این نظرات، پس از مرگ «اژدهای بزرگ» اکنون «مارهای سمی» پرشماری چون صدام حسین، قذافی، کیم ایل سونگ و انواع هیتلرهای جدید سر بر آورده‌اند، که آمریکا باید آمادگی نظامی (حتی بیش از پیش) برای مقابله با آن‌ها داشته باشد و بطور هم زمان بتواند در دو یا سه نقطه‌ی جهان علیه «دشمن احتمالی» بجنگد. افزون بر آن، چون «فرهنگ‌ها» با هم ناسازگارند و آنچه تعیین کننده این جنگ‌هاست، «فرهنگ» هاست، بنابراین آمریکا برای حفظ «فرهنگ» متعالی خود - و نه آزادی سرمایه هایش - باید آمادگی نظامی لازم را داشته باشد. به سخن دیگر، باید «جنگ سرد» دیگر و بی انتهایی، چرا که «فرهنگ» انتهایی ندارد، را ادامه داد و از این رو بودجه نظامی سنگین را باید تا مدتی نامعلوم به مردم آمریکا قبولاند. تئوری‌های ولفوویتز (Wolfowitz)، طراح سیاسی پنتاگون و نویسنده سند مزبور، ساموئل هانتینگتون، استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد، و توماس فریدمن، مفسر سیاسی نیویورک تایمز، را باید در پرتو این رویدادهای بنیادی دید.

حال سؤال این است که آیا آمریکا براستی از نظر نظامی یا امنیتی از سوی هیچ کشور یا نیرویی در معرض خطر است، که پنتاگون و نظریه پردازان نظام، چنین به ترس و وحشت مردم دامن می‌زنند؟ شاید هیچ کسی از پال نیتز (Paul Nitz)، یکی از طراحان مهم جنگ سرد و مذاکره کننده اصلی با شوروی برای محدود کردن سلاح‌های اتمی، صلاحیت بیشتری برای اظهار نظر در این زمینه را نداشته باشد. او در مقاله‌ای در نیویورک تایمز می‌نویسد: «من نمی‌توانم تصور کنم که کاربرد سلاح اتمی، حتی در تلافی به کاربرد آن علیه ما عاقلانه به نظر رسد. بطور مثال، هدف این سلاح‌های اتمی کجا خواهد بود.» (نیویورک تایمز، ۲۸ اکتبر ۱۹۹۹، صفحه سرمقالات)

به نظر پال نیتز، بمب‌های اتمی آمریکا (والبته بمب‌های شیمیایی و میکروبی آن نیز) بیش از آن که مفید برای امنیت آمریکا باشند، خود یک تهدید برای مردم آمریکا هستند. و از این رو نتیجه می‌گیرد که: «از میان بردن یک جنبه‌ی سلاح‌های اتمی از سوی ما، هم اکنون کاملا بجا و ضامن امنیت ماست.» (همانجا)

از سوی دیگر اما، ویلیام کریستول و رابرت کیگان، دو نظریه پرداز راست افراطی، در شماره ۲۵ اکتبر همین روزنامه دقیقا در جهت عکس نظریه پال نیتز بر سیاست‌های راست ترین جناح کنگره و پنتاگون صحنه گذاشتند و آن‌ها را به گسترش بودجه نظامی، تولید سلاح اتمی، شیمیایی و میکروبی بیشتر و پایگاه های نظامی بیشتر در راستای طرح ولفوویتز تشویق کردند. و بالاخره پس از آن که نظر هر دو جناح «بطور

دمکراتیک» در بلندگویی «لیبرال» نیویورک تایمز منعکس گردید، کدام یک از این دو برنامه پیاده می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش بهتر است به افزایش بودجه پنتاگون، سازمان سیا و اف. بی. آی. در ماه‌ها و هفته‌های اخیر نگاه کنیم.

اما چرا سرانجام برنامه ویلیام کریستول و رابرت کیگان، و نه برنامه سیمور ملمن و پال نیتز، پیاده می‌شود؟ چون اقتصاد آمریکا، تا زمانی که هدف بنیادی آن به حداکثر رساندن نرخ سود سرمایه باشد، بدون مجتمع نظامی - صنعتی و یک بودجه نظامی چند صد میلیارد دلاری در سال، قادر به حفظ یک نرخ سود قابل قبول برای انحصارات آمریکا نیست و برنامه‌های پال نیتز و سیمور ملمن روی کاغذ خواهد ماند. این مجتمع اما، از سوی دیگر به قول توماس فریدمن آن «مشت آهنین» را فراهم می‌کند که دروازه‌های کشورهای دیگر را به روی سیطری بی‌قید و شرط سرمایه‌های آمریکایی باز کند. باز شدن بی‌قید و شرط این دروازه‌ها نیز برای بالا نگه داشتن نرخ سود این سرمایه‌ها نه تنها لازم، که حیاتی است. چرا؟ چون از یک سو کار ارزان این کشورها چون شمشیر داموکلس بالای سر کارگران آمریکایی نگه داشته خواهد شد، تا خیال بازگشت به «دولت رفاه» و چانه زدن بر سر افزایش مزد و مزایا را از سر بدر کنند؛ و از سوی دیگر همین کار ارزان و مواد خام ارزان، بهای تمام شده کالا را پائین می‌آورد و از این طریق باز هم به بالا نگه داشتن نرخ سود این انحصارات و پائین نگه داشتن نرخ تورم کمک می‌کند؛ و این عوامل همه به اوج گیری کنونی بورس سهام نیویورک کمک کرده‌اند.

مجموعه این شرایط دیدیم که موجب «رونق» اقتصادی آمریکا گردیده است: تورم مهار گردیده؛ نرخ بیکاری بطور چشم‌گیری پائین رفته؛ و حتی در دو سال اخیر مزد واقعی کارگران نیز افزایش مختصری داشته؛ و از آن بالاتر نرخ سود انحصارات آمریکایی در حد «قابل قبولی» نگه داشته شده است. این مجموعه، نه تنها نظریه پردازان وابسته به وال استریت را بر آن داشته تا این رونق «کم نظیر در تاریخ» را به عنوان حل نهایی معضلات جهانی به حساب آورند، بلکه برخی از نیروهای ترقی خواه را نیز بر آن داشته که این وضع را آغاز مرحله صعودی یک «موج طولانی» دیگر بشمار آورند. نکته اما اینجاست که رونق کنونی اقتصاد آمریکا، تفاوتی اساسی با «موج طولانی» بعد از جنگ دارد. ببینیم تفاوت‌ها در کجاست؟ در جدول ۱ نشان دادیم که میان سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳ همگی کشورهای جهان (از جمله شوروی و اروپای شرقی) از رشد بالایی برخوردار بودند. حال ببینیم وضع همان ۵۶ کشور در مناطق مختلف جهان در ۲۰ سال پس از آن چگونه بوده است.

مقایسه جدول ۱ و ۲ نشان می‌دهد که در ۲۰ سال پس از ۱۹۷۳، رشد

کشورهای اروپایی و آمریکایی و آمریکای لاتین نسبت به سال‌های پیش از آن افت شدید داشته است و کشورهای اروپای شرقی و آفریقایی سیر قهقراپی و رشد منفی داشته‌اند. تنها بخشی از جهان که رشد قابل توجهی نشان داده، کشورهای آسیایی بوده است؛ که بی تردید غرض کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیاست. این جدول اما، نشان دهنده کل واقعیت آن سال‌ها نیست. ابتدا باید دید در آن ۲۰ سال چه جا به جایی‌هایی از نظر سهم کشورهای مختلف از کل درآمدهای جهانی صورت گرفته است. جدول زیر تغییر سهم درآمد کشورهای مختلف از کل درآمدهای جهان میان سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۰ را نشان می‌دهد.

به سخن دیگر، در ۲۵ سال (میان ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۰) سهم درآمدهای ۲۰ درصد فقیرترین کشورها از کل درآمدهای جهان از ۲/۳ درصد به ۱/۴ درصد کاهش یافته، در حالی که سهم ۲۰ درصد ثروتمندترین کشورها از ۶۹/۵ درصد به ۸۳/۵ درصد افزایش یافته. بازندگان این تغییرات اما، تنها ۱/۵ درصد فقیرترین کشورها نبوده‌اند. چهار پنجم کشورها (اکثریت عظیم بشریت) قربانیان سیاست‌های نتولیبرالی شده‌اند.

با این همه، باز هم این آمار بازگو کننده کل حقیقت نیست، چرا که مربوط به دورانی است که کشورهای ثروتمند جهان در بیشتر سال‌های آن دچار رکود بوده‌اند و سرمایه‌ها از سوی این کشورها بطرف کشورهای فقیر سرازیر بوده است و در عین حال شاهد معجزات متعددی چون «معجزه برزیل» و «کره» و «بیرهای کوچک» آسیا و غیره بودیم، که مشغول غریبن بودند. اکنون اما، در سال‌های پایانی دهه ۱۹۹۰ بسر می‌بریم و اوضاع چرخشی بزرگ نسبت به سال ۱۹۹۰ پیدا کرده است. بنابراین باید دید هم زمان با رونق چند سال اخیر اقتصاد آمریکا، در دیگر بخش‌های جهان چه اتفاقاتی افتاده است. آنچه از سال ۱۹۹۷ به این سو در اقتصاد جهان روی داده، خود نیاز به نوشته‌ای گسترده دارد که در اینجا تنها می‌توان بطور فهرست وار به آن‌ها اشاره کرد.

ژاپن از سال ۹۰ تاکنون درگیر چنان رکود اقتصادی بوده است که در ۶۰ سال گذشته سابقه نداشته است. از آن مهم تر، کشورهای جنوب شرقی آسیا است که تا همین چند سال پیش بیشترین میزان رشد را نشان می‌دادند و به واقع موتور محرکه اقتصاد جهانی بودند. این کشورها از اواسط سال ۱۹۹۷ دچار بحران کم سابقه‌ای شده‌اند که اقتصاد آن‌ها را فروپاشانده است. به دنبال این کشورها، اقتصاد روسیه بسوی یک فروپاشی کامل رفت و پس از آن نوبت برزیل و چند کشور آمریکای لاتین رسید که در آستانه‌ی بحرانی همه جانبه قرار بگیرند. تصویر کلی پانزده کشور جدا شده از شوروی سابق و اروپای شرقی میان سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷، به جز لهستان که رشد مثبت ۲/۴ درصد داشته، به این قرار است که میان ۱/۴ (رومانی) تا ۲۶/۹ درصد (ارمنستان) افت اقتصادی داشته‌اند. (آمار بانک جهانی) فروپاشی اقتصاد کشورهای آسیای جنوب شرقی که از نیمه دوم ۱۹۹۷ آغاز شد، از جمله پیامدهای زیر را ببار آورده است: در ۱۲ ماه اول این فروپاشی در تایلند هر روز بطور متوسط ۲ هزار نفر از کار بیکار می‌شدند، بطوری که تا نوامبر ۱۹۹۸، ۲ میلیون نفر شغل خود را از دست دادند و نرخ بیکاری از ۲/۱ درصد به ۷/۳ درصد رسید. طبق گزارش بانک جهانی، طی همین یک سال، ۱ میلیون نفر در آن کشور به زیر خط فقر کشیده شدند. در گزارش ماه آوریل ۱۹۹۹ بانک جهانی درباره اقتصاد

رشد متوسط سالانه تولید ناخالص داخلی سرانه در ۵۶ کشور میان سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۲	
۱۲ - کشور اروپای غربی	۱/۸ درصد
- آمریکا، کانادا، استرالیا و زلاندنو	۱/۲ درصد
- کشور جنوب اروپا	۲/۶ درصد
- کشور اروپای شرقی	۰/۸ - درصد
- کشور آمریکای لاتین	۰/۴ درصد
- کشور آسیایی	۳/۵ درصد
- کشور آفریقایی	۰/۴ - درصد
(منبع: همان منبع جدول شماره ۱)	

درصد درآمد کشورها از کل درآمد جهان

۱۹۹۰	۱۹۸۰	۱۹۷۰	۱۹۶۵	
۱/۴ درصد	۱/۷ درصد	۲/۲ درصد	۲/۳ درصد	۲۰ درصد فقیرترین کشورهای جهان
۱/۸ درصد	۲/۲ درصد	۲/۸ درصد	۲/۹ درصد	۲۰ درصد دوم
۲/۱ درصد	۳/۵ درصد	۳/۹ درصد	۴/۲ درصد	۲۰ درصد سوم
۱۱/۳ درصد	۱۸/۳ درصد	۲۱/۳ درصد	۲۱/۲ درصد	۲۰ درصد چهارم
۸۳/۴ درصد	۷۵/۴ درصد	۷۰ درصد	۶۹/۵ درصد	ثروتمندترین ۲۰ درصد

منبع: American Journal of Sociology Vol.102, No.4, Jan 1997

به نقل از مانتلی ریویو، مه ۱۹۹۸، صفحه ۱۲

سال عملکرد اقتصاد نئولیبرال و ۱۰ سال «نظم نوین جهانی» را با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند. صندوق بین المللی پول که در کنفرانس برتون وودز برای کمک مالی به کشورهای «جهان سوم» به وجود آمده بود، در سال‌های دهه ۱۹۸۰ وسیله‌ای برای اعمال فشار و از پا درآوردن اقتصاد این کشورها (با پشتوانه نظامی آمریکا) و به ورشکستگی کشاندن صنایع، بانکها و دیگر موسسات آنها و وادار کردنشان به

حراج آنها و دست اندازی انحصارات آمریکایی و اروپایی بر آنها گردید. ملاحظه کنید آقای کامدسو (Camdessus)، رئیس این بانک که اخیراً تصمیم گرفته پس از ۱۳ سال از پست خود کناره گیری کند، به خبرنگار نیویورک تایمز چه می‌گوید: «ما شرایطی به وجود آوردیم که سوهارتو را مجبور به کناره گیری کرد. قصد ما البته این نبود... مدت کوتاهی پس از استعفای سوهارتو به مسکو مسافرت کردم تا به بوریس یلتسین هم اعلام خطر کنم که اگر اقدامی نکند، او هم به سرنوشت سوهارتو دچار خواهد شد.» (نیویورک تایمز، ۱۰ نوامبر ۱۹۹۹، صفحه C۱)

و این‌ها کسانی هستند که سنگ «حقوق بشر» و «آزادی و دموکراسی» را به سینه می‌زنند! اما آیا لگدمال کردن سرنوشت صدها میلیون انسان و زیر پا گذاشتن ابتدایی ترین حقوق آنها به کشورهای «جهان سوم» و شوری سابق محدود می‌گردد؟ به هیچ رو چنین نیست! تمرکز و تراکم سرمایه و قدرت انحصارات آمریکا در سال‌های اخیر چنان ابعاد سرگیجه آوری به خود گرفته است که افرادی چون جفری گارتن، استاد اقتصاد دانشگاه ییل و از مشاورین برجسته سابق دولت کلینتون، و یا ویلیام سافایر، از محافظه کارترین مفسرین سیاسی نیویورک تایمز، را نیز به وحشت انداخته است. جفری گارتن در مقاله ۲۶ اکتبر ۱۹۹۹ خود در نیویورک تایمز می‌نویسد: «بانک‌های غول آسایی چون سیتی بانک یا بانک آمریکا گفته می‌شود بزرگ تر از آنند که امکان ورشکستگی داشته باشند، اما اگر چنین شود، می‌توانند کل نظام مالی جهان را با خود به زیر بکشند.»

او سپس می‌افزاید: «بسیاری از انحصارات غول آسا نیز می‌توانند به فراسوی قانون روند. ثروت عظیم آنها می‌تواند گروه های قدرتمندی از وکلا را در اختیار آنها قرار دهد، که دادستان‌ها را برای فلج کند. اگر هم احیاناً در دادگاه ببازند، بی آن که ککشان بگردد، می‌توانند جبران خسارت کنند. افزون بر آن تعجب آور نیست که این انحصارات غول آسا بتوانند از لابلای قوانین موجود انتخاباتی عبور کرده و با کمک مسئولین انتخاب شده، بر قوانین مالیاتی، استانداردهای محیط زیست، بیمه های اجتماعی و دیگر مسایل اجتماعی و سیاست‌های کشوری، اثر عمیق گذارند. این درست است که انحصارات همیشه بر سیاست اعمال نفوذ کرده‌اند؛ انحصارات غول آسای امروزی اما نفوذشان قابل مقایسه با گذشته نیست... این انحصارات نفوذ عظیمی بر سیاست‌های تجاری و سیاست خارجی کشور ما دارند. بطور مثال، شرکت‌های غول آسای اسلحه سازی چون لاکهید - مارتین که خود نتیجه‌ی ادغام دو انحصار بزرگ بوده است، توانسته‌اند فشار فوق العاده زیادی برای تصویب قانون گسترش ناتو (به اروپای شرقی)

تایلند می‌خوانیم: بحران مالی شرق آسیا، اقتصاد را در چنان رکود عمیقی فرو برده است که می‌تواند تمام دستاوردهای ده سال گذشته را خنثی کند.» (۷)

در اثر این بحران، بسیاری از بانک‌های تایلند به ورشکستگی کشیده و بالاخره به حراج گذاشته شدند. طبق گزارش بانک جهانی در کشور مالزی، تنها در سال ۱۹۹۸، ۳۲۰ هزار نفر به خیل فقر افزوده شدند. در اندونزی، میان سپتامبر ۱۹۹۷ و دسامبر ۱۹۹۸، ۲۰ میلیون نفر کار خود را از دست دادند و نرخ بیکاری از ۴/۷ درصد به ۱۳/۲ درصد رسید. طبق برآورد «اکسفام» در پایان سال ۱۹۹۸، ۱۰۰ میلیون نفر از مردم اندونزی زیر خط فقر زندگی می‌کرده‌اند. این شمار، چهار برابر شمار فقر در سال ۱۹۹۶ است. در کره جنوبی ۲ میلیون نفر بیکار شدند و پل بلوستین، خبرنگار واشنگتن پست، در ۱۷ آوریل ۱۹۹۹ نوشت: «نرخ بیکاری ۸/۷ درصدی در کره جنوبی در ۳۴ سال گذشته سابقه نداشته است. این شمار بیکاران غیر از «کارگران مهمان» از کشورهای دیگر است که بلافاصله بعد از آغاز بحران به کشورهای خودشان فرستاده شدند. مطابق گزارش یونیسف، در اندونزی میزان مرگ و میر ۳۰ درصد افزایش یافت، که یکی از علل آن بسته شده ۲۵۰ هزار کلینیک در اثر نبود دارو و کارکنان داوطلب بود که به دنبال لقمه نانی راهی خیابان‌ها شدند. طبق گزارش بانک توسعه آسیا، شمار کودکان محروم شده از تحصیل در اندونزی تا سپتامبر ۱۹۹۸ به ۶/۱ میلیون نفر رسید. مطابق همین گزارش، بسیاری از این کودکان جذب بازار فحشای ۳/۳ میلیارد دلاری اندونزی گردیدند. اکسفام از این کشور گزارش می‌دهد: در منطقه یوگا یا کارتا در جاده‌ی مرکزی، جایی که اکسفام به کودکان ولگرد کمک می‌کند، فحشای کوچک رو به افزایش گذاشته است. دختران ده ساله به خاطر استیصال و تهیه لقمه نانی برای خود و خانواده به خودفروشی تن می‌دهند...» (همانجا، صفحه ۳۰-۲۹)

طبق گزارش همین بنگاه، در آفریقا نیمی از کودکان به مدرسه دسترسی ندارند. چرا؟ چون میزان پرداخت بهری دام‌های این کشورها، ۴ برابر کل هزینه های آنها برای بهداشت و آموزش کشور است. مطابق برآورد این بنگاه، تنها در اتیوپی هر سال ۱۰۰ هزار کودک در اثر بیماری‌های قابل پیش گیری از میان می‌روند، در حالی که بخش عظیمی از بودجه کشور صرف پرداخت بهری دام‌های دولت به بانک‌های بین المللی می‌شود. «نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۹۸)

بدین ترتیب مردم اندونزی و تایلند و کره جنوبی، مردم آفریقا و آمریکای لاتین و نیز مردم اروپای شرقی و شوروی سابق - که تازه پا به بهشت موعود سرمایه‌داری گذاشته‌اند - در سال‌های پایانی قرن بیستم نتایج ۲۰

بگذارند، چون که این کار بازار اسلحه دو کشور لهستان و جمهوری چک را به روی شرکت‌های اسلحه سازی آمریکا باز می‌کند... شرکت‌هایی چون موبیل واکسان که قرار است با کشورهای تولید کننده نفت به عنوان دو طرف برابر یک معامله مذاکره کنند، مذاکراتشان مثل مذاکره دولت هند با شرکت انگلیسی هند شرقی است که در آن زمان تقریباً قدرت مطلقه در سراسر آسیا داشت."

جفری گارتن به زبانی دیگر استعمار نوین را بیان می‌کند. و چرا دچار ناآرامی شده؟ چون: "در طول ۱۲ سال ریاست جمهوری ریگان و بوش، ۸۵/۰۶۴ ادغام با ارزش ۳/۵ تریلیون دلار صورت گرفت. در حالی که ضمن ۷ سال ریاست جمهوری کلینتون، ۱۶۶/۳۱۰ ادغام با ارزش ۹/۸ تریلیون دلار صورت گرفته است." (نیویورک تایمز، ۸ نوامبر ۱۹۹۹، صفحه ۲۲)

و از این رو، می‌توان به ابعاد تمرکز و تراکم سرمایه و به همراه آن، تمرکز قدرت سیاسی این انحصارات پی برد و دلیل ناآرامی جفری گارتن، برای مردم و دولت‌های کشورهای تولید کننده نفت یا مردم هند نیست. این تمرکز قدرت سیاسی تنها بر حیات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مردم آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و روسیه اثر نمی‌گذارد، بلکه زندگی تک تک مردم آمریکا را زیر تاثیر خود می‌گیرد. و تا آنجا که این فرایند حتی کسانی چون ویلیام سافایر را این چنین به خشم می‌آورد: "مردم آمریکا خبر ندارند که کنگره و رئیس جمهور این کشور هم اکنون با هم به توافق رسیده‌اند که ما را در معرض یک خطر فوق العاده از نظر مالی و شخصی قرار دهند. فیل گرام، رئیس کمیته بانکی سنا، و لارنس سامرز، وزیر خزانه داری، با هم بر سر معامله‌ای به توافق رسیده‌اند که طبق آن تمام دیوارهای حفاظتی میان بانکها، شرکت‌های بیمه و شرکت‌های سرمایه گذاری از



میان خواهد رفت. به سرمایه گذاران بین المللی چراغ سبز داده‌اند، تا قدرت خود را هر چه متمرکزتر کنند. کمتر کسی می‌تواند دلیل وجود آن دیوارهای حفاظتی را به خاطر آورد. علت وجود آنها، جلوگیری از گسترش وحشت ورشکستگی، از یک بخش مالی به بخش دیگر بود؛ وحشتی که منجر به بحران بزرگ گردید. امروزه اما به خاطر شهوت غول آسا شدن در سطح جهانی، هر گونه دوراندیشی به کنار رانده شده. پول‌های کلان این شرکت‌ها، رهبران ما را وادار کرده است بپذیرند که قدرت در بزرگ بودن است."

ویلیام سافایر البته به دلیل آن که از نظر نبوغ فکری دست کمی از همکار خود توماس فریدمن ندارد، علت عدم تمرکز و تراکم سرمایه را شهوت مدیران این شرکت‌ها به غول آسا شدن می‌بیند! و در عین حال قبول ندارد که «قدرت در بزرگ بودن است». اما چه چیزی به درستی از نظر او مهم تر است و نه تنها موجب ناآرامی جفری گارتن، بلکه او نیز شده است؟ در ادامه سرمقاله می‌خوانیم: "خطر بزرگ تر و برگشت پذیر عبارت از خطری است که متوجه زندگی خصوصی ما می‌شود. قبلاً دیدیم چگونه پرده‌ی اسرار پزشکی و خصوصی ما را از هم می‌درند (به شرکت‌های غول

آسای بیمه و خدمات پزشکی، اجازه دسترسی آسان به پرونده های پزشکی مردم را دادند). کنگره جمهوری خواه این سبب زمینی داغ را در دستان کلینتون گذاشت و او هم تسلیم شرکت‌های بیمه و پزشکی شد... طبق قانون جدید گرام - سامرز، این شرکت‌ها اکنون می‌توانند به حساب بانکی شما هم دسترسی پیدا کنند. نتیجه چیست؟ نتیجه اینست که اگر بخواهید پولی از بانک قرض کنید، با به اصطلاح رضایت شما هم اطلاعات مربوط به پرداخت مالیات شما و هم تمام پرونده پزشکی شما در اختیار بانک وام دهنده قرار خواهد گرفت. مامورین این بانک‌ها، بدین ترتیب می‌توانند به اطلاعات مربوط به سرمایه گذاری شما و آنچه با کارت اعتباری خریده‌اید، دسترسی پیدا کنند. این شرکت‌ها می‌توانند از مقدار پول شما، بیماری‌های شما و ساخت ژنتیک شما اطلاعاتی به دست آورند که همسران هم از آن خبر ندارد.

نتیجه‌ی همه‌ی این‌ها اینست که: با جنون تمرکز و تراکم، نه تنها خطرات مالی، بلکه خطری بزرگ تر را متوجه آزادی و زندگی شخصی ما می‌کنند." (نیویورک تایمز، اول نوامبر ۱۹۹۹، صفحه سرمقالات)

حال باید از آقای توماس فریدمن پرسید که اگر برای ۱/۳ میلیارد انسان گرسنه از طریق وصل کردن آنها به آقای ژاک آتالی در پاریس از طریق آدرس www.PlanetFinance راه حلی پیدا کرده‌اند، برای معضل همکار خود ویلیام سافایر چه علاجه دارند؟ تا زمانی که گردش کار جامعه بر محور کسب حداکثر سود و انباشت سرمایه باشد و نه رفع نیاز انسان؛ تا زمانی که انگیزه اصلی فعالیت و هدف آن، سود باشد و نه انسان؛ توماس فریدمن که سهل است، تونی بلر، گرهارد شرودر و جانشینان میتران هم راه حل اساسی برای معضلات سهمگین بشریت نخواهند یافت. فقط این بشریت بپاخواسته است که این وصله پینه کردن‌ها را به دور انداخته و جامعه را «از سر تا پا» عوض خواهد کرد. ۲۲ نوامبر ۱۹۹۹

* * *

- 1- B. Harrison, B. Blustone: The Great U Turn, Basic Books, 1988, P7
- 2- M. Piore, C. Sabd: The second industrial divide, Basic Books, 1984, P167-68
- 3- A. Armstrang, A. Glyn: Sapitalim Since World War 2, London Fontang, 1984
- 4- S. Bowles, D. Gordon, T. Weisskof: Power Profit. Review of Radical Political Economy, vol18, no1, 1986, P136
- 5- R. Brcnner: The Economics of Global Turbulance 1998, P250
- 6- Lester Thurow: The Future of Capitalism, William Morrour, 1996, P28
- 7- Robin Mahnel: Panic Rules, South end Press, 1999, P29

* * *

جامعه مدنی و زنان در «پایان تاریخ»

شهرزاد مجاب

جامعه مدنی، بازار و سیاست

«جامعه مدنی» که سر زبان روشنفکران و جناحی از دولت مردان ایران افتاده است، تنها یک اصطلاح سیاسی نیست، بلکه جهان بینی و برنامه سیاسی مجموعه‌ای از نیروهای سیاسی شریک در قدرت و خارج از قدرت دولتی را در برمی‌گیرد. این اصطلاح در قرن هجدهم و نوزدهم در اروپای غربی، که فروپاشی جامعه‌ی فئودالی و ظهور نظام سرمایه‌داری را تجربه می‌کرد، بکار گرفته شد. در این دوران، رابطه‌ی بین دولت و اکثریت مردم که رعیت (Subject) بودند، در حال دگرگونی بود. روابط سرمایه‌داری و شهرنشینی و مالکیت خصوصی و فلسفه‌ی فردگرایی در حال رشد بود و بازار سرمایه‌داری (Market Economy) به عنوان وزنه‌ای سنگین در مقابل دولت قدر قدرت فئودالی قد علم می‌کرد. این مفهوم – مانند همه‌ی مفاهیم دیگر – معانی گوناگون داشته و دارد، اما در قرن هجدهم و نوزدهم از جمله به بازار سرمایه‌داری و نهادها و موسسات خصوصی و غیر دولتی اطلاق می‌شد.

مارکس در برخی از آثار اولیه‌ی خود (اواسط قرن ۱۹) اصطلاح «جامعه مدنی» را که در آن زمان رایج بود، بکار می‌گرفت. اما بعدها آن را کنار گذاشت و به جای آن از مفاهیمی چون «فرماسیون اجتماعی – اقتصادی سرمایه‌داری»، «نظام طبقاتی»، «اقتصاد سرمایه‌داری» و غیره استفاده کرد. می‌توان گفت که مفهوم جامعه مدنی – چه در بین مارکسیست‌ها و چه در علوم اجتماعی غیر مارکسیستی – تا اواخر سال‌های ۱۹۸۰ بایگانی شد. در سال‌های ۱۹۷۰ در آمریکای لاتین، که تحت سلطه‌ی دولت‌های دیکتاتوری نظامی وابسته به آمریکا بود، به

سرکوب «جامعه مدنی» اشاره می‌شود، اما در واقع بعد از سقوط نظام سرمایه‌داری دولتی اروپای شرقی در ۱۹۸۹ بود که جامعه مدنی مقام مهم‌ترین مفهوم علوم اجتماعی را پیدا کرد. دیکتاتوری‌های اروپای شرقی و شوروی قدرت را در دولت منحصر کرده بودند و شهروندان از حق ابراز قدرت در خارج از حزب و دولت حاکم محروم بودند. ادعا می‌شد که با برقراری «جامعه مدنی»، دولت از انحصار قدرت محروم می‌شود و دموکراسی تأمین می‌گردد. اگر سرمایه‌داری دولتی («کمونیسم» یا «سوسیالیسم» در زبان دولت‌های غربی و تئوری‌های بورژوازی) تمام قدرت را در دولت منحصر کرده بود، جامعه مدنی انتقال تمام قدرت را به شهروندان و تشکلات غیر دولتی نوید می‌داد. ده سال بعد از سقوط دولت‌های «بلوک شرق» – در حالی که سلطه‌ی سرمایه غیر دولتی تا حدی تأمین شده است – از شرکت شهروندان در قدرت سیاسی خبری نیست و موقعیت زنان به مراتب بدتر از گذشته است.

خارج کردن پرونده‌ی «جامعه مدنی» از بایگانی تاریخ، تنها به گردگیری آن و به کار گرفتنش در پروسه‌ی سقوط سرمایه‌داری دولتی شوروی و اروپای شرقی محدود نماند. در شرایط تاریخی دهه‌ی ۱۹۸۰، که سرمایه‌داران غرب – به ویژه بعد از به حکومت رسیدن تاچر و ریگان و شرکا – برنامه‌ی خصوصی کردن و جهانی کردن را در راس برنامه‌ی دولت‌هایشان گذاشته بودند، پروژه‌ی «جامعه مدنی» برای کمک به جناح دن شیائوپینگ در چین و نیز برای تحت فشار قرار دادن سرمایه دولتی در ویتنام و کوبا و کره شمالی بسیار مفید بود. بر همین سیاق، در سایر مناطق از جمله در خاورمیانه، برداشتن

کنترل‌ها و انحصارهای دولتی در زمینه‌ی اقتصاد (نه در سیاست) برای پیشبرد برنامه‌های جهانی کردن و خصوصی کردن غرب ضروری بود. با وجود این که قدرت‌های غربی و آکادمیسین‌های مدافع آن بندرت از دیکتاتوری‌های عربستان سعودی و عمان و شیخ نشین‌های وابسته به خود شکوه کرده‌اند، پروژه‌ی جامعه مدنی بلافاصله بعد از فرو ریختن دیوار برلن به خاورمیانه نیز کشیده شد.

در سال ۱۹۹۱، «پروژه‌ی جامعه مدنی در خاورمیانه» (Civil Society in the Middle East) تحت مدیریت آگوستس ریچارد نورتون (A. R. Norton)، استاد علوم سیاسی در آکادمی نظامی آمریکا در وست پوینت (U.S. Military Academy, West Point) و با کمک مالی بنیاد فورد (Ford Foundation) و بنیاد راکفلر شروع به کار کرد. در عرض پنج سال، چندین کنفرانس برگزار شد و سه جلد کتاب و شماره مخصوص «مجله مطالعات خاورمیانه» (Middle East Journal)، یک برنامه ویدیویی و دهها مقاله درباره‌ی جامعه مدنی در هر یک از کشورهای منطقه منتشر شد. ویراستار کتاب «بسوی جامعه مدنی در خاورمیانه؟» (Toward Civil Society in the Middle East? A Prier)

در مقدمه کتاب که در ۱۹۹۵ به چاپ رسید، می‌نویسد: «صدها نفر در پروژه‌ی جامعه مدنی در خاورمیانه شرکت کرده‌اند.» (صفحه XI) منظور من از ذکر این تاریخچه مختصر این نیست که مفهوم «جامعه مدنی» را به خاطر آن بی اعتبار بکنم. هیچ دانشی – غربی یا شرقی، انقلابی یا اصلاح گر، پرولتری یا بورژوازی – بی طرف و عینی نیست و همه‌ی مفاهیم و تئوری‌ها

جانبدار و هواخواه هستند. هم چنین ادعا نمی‌کنم که این مفهوم فاقد هر گونه ارزش تحلیلی و توضیحی است. هدف من اشاره به زمینهای تاریخی و سیاسی و طبقاتی این پدیده و ظهور و سقوط و احیای آن است.

در شرایط امروز ایران، مفهوم «جامعه مدنی» توسط بیشتر اپوزیسیون اصلاح گر به معنی جامعه‌ای بکار گرفته می‌شود که در آن مردم از آزادی‌های بیان، تشکل، مسافرت، و دیگر حقوق دموکراتیک برخوردار هستند و چندگانگی سیاسی و فکری و فرهنگی تحمل می‌شود. علاوه بر این، ادعا می‌شود که در چنین جامعه‌ای افراد و گروه‌ها با برخورداری از آزادی‌های سیاسی می‌توانند از طریق تشکلهای خود و از طریق شرکت در انتخابات و دیگر فعالیت‌های سیاسی در تعیین مقدرات سیاسی شرکت بکنند. در این دیدگاه‌ها، خودکامگی و قدر قدرتی دولت، ناشی از ضعف جامعه مدنی است. هرچه جامعه مدنی بیشتر گسترش یابد، دولت بیشتر تضعیف می‌شود، مهار می‌شود و دموکراسی تامین می‌گردد. این دیدگاه، رونوشت سیاسی دیدگاه اقتصاد کلاسیک - اقتصاد بازار آزاد - قرن هجده است.

اقتصاددانان دوران فروپاشی فئودالیسم و رشد سرمایه‌داری (آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و غیره) معتقد بودند که اقتصاد مبتنی بر سرمایه، اگر از مزاحمت دخالت دولت رهایی یابد، خودش بر اساس رقابت آزاد سرمایه‌داران می‌تواند به بهترین وجهی منافع سرمایه‌داران و همی اهالی را تامین بکند. به نظر اسمیت، سرمایه‌داران (تولید کننده کوچک تا بزرگ) در پروسه تامین منفعت خود - که امری خودخواهانه است - الزاما منافع مادی جامعه را نیز تامین می‌کنند (بدون این که چنین هدفی را دنبال بکنند)، زیرا همیشه مجبورند به رقابت با سایر سرمایه‌داران بپردازند و برای مثال بهترین محصولات را با مناسب ترین شرایط (کیفیت خوب، قیمت کمتر و توزیع بهتر و غیره) ارائه بدهند. سرمایه‌دار به سودآوری خود می‌اندیشد، اما «دست نامرئی» بازار راهی جز تامین منافع فرد و کل جامعه بر روی او باز نمی‌گذارد. برنامه‌ی «جامعه مدنی» رونوشت سیاسی این نظام اقتصادی خیالی است. در «جامعه مدنی»، مانند اقتصاد بازار آزاد، که مستقل از «جامعه سیاسی» (دولت) است، افراد در شرایط برابر و با برخورداری از آزادی‌های سیاسی به رقابت می‌پردازند و بهترین مسیر را برای اعمال قدرت سیاسی مشخص می‌کنند. اگر در اقتصاد بازار،

رقابت برای تامین منافع خصوصی به تامین منفعت عام منجر می‌شود، در «جامعه مدنی» نیز رقابت افراد و گروه‌ها بهترین ساختار قدرت سیاسی (دموکراسی) را میسر می‌سازد. اگر در اقتصاد بازار آزاد، سرمایه‌داران در تقابل با دولت هستند، در جامعه مدنی شهروندان در تقابل با دولت قرار می‌گیرند.

پروژه‌ی جامعه مدنی هم چنین مبتنی بر افسانه‌ی «بازار ایده‌ها» است. در دویست سال بعد از استقرار دولت‌های بورژوا دموکراتیک و جامعه مدنی در اروپای غربی و آمریکای شمالی، ادعا می‌شود که در این «جامعه‌های باز» (Open Society) همه از آزادی بیان برخوردارند و «بازار ایده‌ها» (Marketplace of Ideas) برقرار است. اگر در بازار آزاد، بهترین کالاها بیشترین فروش را دارد، در «بازار ایده‌ها» هم بهترین ایده‌ها بیشترین طرفدار را خواهد داشت.

«جامعه مدنی»: تنوع نیروها و وحدت برنامه

«جامعه مدنی»، بعد از فروپاشی «بلوک شرق» در سال ۱۹۸۹، به سرعت باد و برق به مثابه‌ی مهم ترین مفهوم سیاسی در سراسر جهان ورد زبان روشنفکران، دولت‌ها و بنیادهای اقتصادی و فرهنگی غیر دولتی شد. اما «جامعه مدنی» تنها یک اصطلاح سیاسی یا فلسفه سیاسی نیست. امروز نیروهای گوناگونی از بانک جهانی گرفته تا جناح خاتمی و روشنفکران و فعالین سکولار مخالف رژیم اسلامی آن را به صورت برنامه سیاسی بکار می‌برند.

نقش «جامعه مدنی» در استراتژی دولت آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، گروه هفت (G7) و نهادهای مالی و اقتصادی آنان از قبیل سازمان تجارت جهانی (WTO)، بانک جهانی، صندوق جهانی پول و امثالهم بسیار روشن است. این بلوک قدرت، علیرغم رقابت‌های درونی خود، برنامه‌ی جهانی کردن اقتصاد سرمایه‌داری، خصوصی کردن کامل حیات اقتصادی به معنی کوتاه کردن دست دولت را به پیش می‌برد. طبق این برنامه، دولت - چه در غرب توسعه یافته، چه در جهان «در حال توسعه» - مانع رشد اقتصادی سرمایه‌داری است، بنابراین تمام قدرت را باید به دست بازار سرمایه‌داری داد و نقش دولت باید به تامین امنیت سیاسی و نظامی برای فعالیت «آزاد» سرمایه محدود بشود. دولت باید حتا از ارائه خدمات سنتی از قبیل «پست و تلگراف و تلفن» و تعلیم و تربیت همگانی و بهداشت دست بردارد. مفهوم «جامعه مدنی» به بهترین

وجهی در خدمت این برنامه قرار گرفته است. جامعه مدنی، در اینجا یعنی گسترش سرمایه‌ی خصوصی و حذف مرزهایی که مانع حرکت آزادانه‌ی سرمایه بین المللی است. در این برنامه، «جامعه مدنی» یعنی اقتصاد بازار و آن هم یعنی دموکراسی.

«جامعه مدنی» در برنامه‌ی نیروهای رفرمیست اسلامی نیز نقش بسیار فعالی به عهده گرفته است. در شرایط بحران اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی رژیم اسلامی ایران، جناح خاتمی برای حل این بحران به جامعه‌ی مدنی پناه برده است. در طول بیست سال حیات دولت اسلامی، مقاومت غیرقابل کنترل مردم ایران - زن و مرد، بزرگ سال و جوان - مشروعیت و حقانیت این رژیم را زیر سؤال کشیده است. این بحران با وجود این که رقابت دو جناح را تشدید کرده است، در عین حال باعث شده که جناح «انحصار طلب» شرکت جناح دیگر را در قدرت دولتی هم چنان تحمل کند. جناح خاتمی با علم کردن پرچم «جامعه مدنی» جناح دیگر را دعوت به همزیستی و همکاری (اقدام به قانون) کرده و مردم ایران را دعوت به بیعت با این نظام گنبدیده و استثمارگر می‌کند.

گروهی ظاهرا نامتجانس از مخالفین رژیم اسلامی نیز علم جامعه مدنی را برافراشته‌اند. این گروه شامل افراد و تشکلات و نشریات گوناگون مذهبی و سکولار در ایران و خارج کشور است. جریانات ملیون سنتی و جدید و «چپ» های رفرم شده امیدوارند با توسعه جامعه مدنی - یعنی گسترش نهادهای غیر دولتی - دولت اسلامی و در واقع جناح «انحصار طلب» را بر سر عقل بیاورند و با عقب راندن آن «فضای باز» سیاسی ایجاد بکنند، راه را برای برقراری آزادی‌های سیاسی باز بکنند و در طی پروسه‌ی در قدرت سیاسی سهیم بشوند.

وحدت کلام این جریانات بر سر «جامعه مدنی» و تجمع آنان زیر پرچم «دوم خرداد»، رشته‌ی درازی است که از دو سید دوران انقلاب مشروطیت (محمد طباطبایی و عبدالله بهبهانی) شروع می‌شود و «جبهه ملی» دکتر مصدق را به «جبهه آزادی ایران» دکتر بازرگان و آنان را به حزب توده و اصلاح طلبان پسامدرن امروز وصل می‌کند. این خط سیاسی، علیرغم گوناگونی سخن گویانش، و با وجود شرایط و دوره های تاریخی متفاوت آن، یک هدف را دنبال می‌کند: مذاکره و هم سخنی با قدرت حاکم به منظور اصلاح نابسامانی‌ها و تبدیل انحصار قدرت سیاسی به مشارکت در آن. اگر در گذشته،

لیبرالیسم سنتی راهنمای ملیون بود، امروز این لیبرالیسم در هیکل پسامدرنیسم و در قالب تئوریک «بازی زبانی» و «تحلیل گفتمان» حیات دیگری یافته است. این «گفتمان» شرایط کنونی را چنین بیان می‌کند:

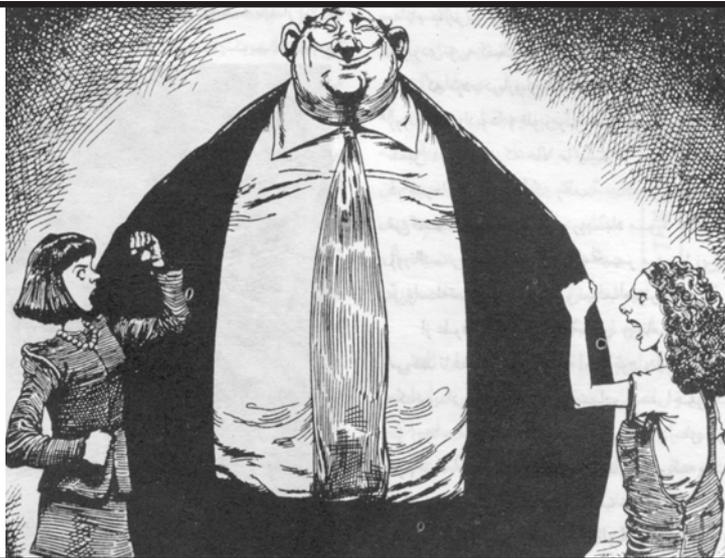
«مساله جدایی تاریخی بین «دولت» و «ضد دولت» در فرهنگ سیاسی ایران معاصر که گونه‌های فرهنگ نجاست و طهارت سیاسی برایمان آفریده و به شکل این ترس‌ها و اضطراب‌ها از فروپاشی دیوارها و مخدوش شدن مرزها بیان می‌شود. یکی از برآمدهای پیدایش و تحکیم دولت مرکزی در دوران پهلوی این بود، که بین چیزی بنام «دولت» و چیزی بنام «مردم» دره‌ای ناپیمودنی ساخته و پرداخته شد، که اگرچه

(the Given) یا واقعیت پذیرفته می‌شود؛ زن ایرانی مسلمان است، اما با «نشستن بر مسند اجتهاد» می‌تواند این نظام را زیر و رو بکند، زن دوستش بکند و حتا آن را از میان بردارد (برای نقد مختصری از این نظر مراجعه کنید به شهرزاد مجاب، «زن بر مسند اجتهاد: نوید زن و روانه شدن مردم سالاری» «آرش»، شماره ۷۰ خرداد ۱۳۷۸ – ژوئن ۱۹۹۹ – پاسخ به افسانه نجم آبادی، صفحه ۴۸ تا ۵۲).

اگر مسیحی‌ها و یهودی‌ها با آته ایسم کنار می‌آیند و «گرایش‌های مهم و نیرومندی از زنان بنام فمینیست مسیحی و یا فمینیست یهودی سخن می‌گویند»، در ایران نیز این قبیل «چند زبانه» سخن گفتن و یا چند هویتی بودن میسر

– از فلسفه و سیاست و قانون گرفته تا فیزیک و شیمی – را زیر سؤال برده است. جنبش فمینیستی حتا موفق به رفرم زبان انگلیسی و چند زبان دیگر در جهت زن شمولی شده است. در بسیاری کشورهای غربی، برابری قانونی زن و مرد تأمین شده است. زنان در همه عرصه‌ها از فضا گرفته تا استخراج معدن حضور دارند. علیرغم این موفقیت‌ها، نظام مردسالاری هم چنان برقرار است و زنان در همه عرصه‌ها از خانواده تا کارگاه و از کوچه و خیابان تا کلیسا تحت آزار و ستم هستند و با خشونت مردها دست به گریبانند. این کلمات را در دهمین سالگرد «قتل عام مونترال» می‌نویسم. در روز ۶ دسامبر ۱۹۸۹، مارک لوپن، ۱۴ نفر از

مفهوم «جامعه مدنی» توسط بیشتر اپوزیسیون اصلاح گر به معنی جامعه‌ای بکار گرفته می‌شود که در آن مردم از آزادی‌های بیان، تشکل، مسافرت، و دیگر حقوق دمکراتیک برخوردار هستند و چندگانگی سیاسی و فکری و فرهنگی تحمل می‌شود. در چنین جامعه‌ای افراد و گروه‌ها با برخوردارگی از آزادی‌های سیاسی می‌توانند از طریق تشکل‌های خود و از طریق شرکت در انتخابات و دیگر فعالیت‌های سیاسی در تعیین مقدرات سیاسی شرکت بکنند.



در حالی که تئوریسین‌های پسامردن هنوز در تلاش فرموله کردن «هویت زن مسلمان»، «همگانی کردن اجتهاد» و «اسلامی بودن جامعه ایران» هستند. زنان جوان کل نظام استبدادی را با اسلام و قوانین الهی آن زیر پا می‌گذارند. صفوف نیروهای انتظامی را می‌شکنند. مرزهای آپارتاید جنسی را بهم می‌ریزند و به صفوف مردان در استادیوم ورزشی می‌پیوندند؛ و زن و مرد در کوچه و خیابان به رقص و پایکوبی می‌پردازند؛

معمار اصلی آن سیاست‌های دولت‌ها بوده است، ولی در عین حال اثر آن در شکل‌گیری فرهنگ خاصی در میان «مردم» نیز بوده است، فرهنگ یا از مایی، یا بر ما... این فرهنگ اکنون از دوری دگرگونی‌هایی اساسی می‌گذرد، یعنی چنان افراد و گرایش‌ها بهم ریخته و متغیر است که مشخص کردن دولت و ضد دولت به آن تمیزی و راحتی گذشته نیست. (افسانه نجم آبادی، «فمینیسم و مذهب: پیوندها و گسست‌های تاریخی و نوپردازی‌های کنونی»، «آرش»، مرداد – شهریور ۱۳۷۷، شماره ۶۸، صفحه ۴۹)

نه تنها مرز بین «دولت» و «مردم» را می‌توان از طریق مذاکره و مراوده برداشت، بلکه با تغییر فرهنگ یا از ما یا بر ما، مرزهای بین فمینیسم و اسلام، دنیوی‌ها و دینی‌ها و معتقدین و نامعتقدین را می‌توان زدود. نظام مردسالاری اسلامی در این دیدگاه به عنوان داده

است (افسانه نجم آبادی، همانجا، صفحه ۴۷). با وجود این که این تحلیل‌ها به شدت مخالف ماهوی کردن (Essentializing) هستند، اما برای جامعه‌ی ایران و زنان ایران ماهیت ابدی و تغییر ناپذیر و واحدی قائل می‌شوند و آن هم ماهیت اسلامی است.

زنان در جامعه مدنی

«جامعه مدنی»، محصول فروپاشی جامعه فئودالی و ظهور جامعه سرمایه‌داری، بیش از دو قرن است در غرب برقرار بوده است. فمینیسم در بطن این جامعه – در دوران مدرنیته و عصر تجدد Enlightenment – به دنیا آمد. بیش از دو قرن مبارزه‌ی فمینیستی دستاوردهای بسیاری داشته و موفق شده است روابط جنسیت (Gender Relations) را تا حدی تعدیل کند. دانش فمینیستی امروز، جهان بینی مردسالارانه

دانشجویان زن مدرسه‌ی پلی تکنیک مونترال را از دانشجویان مرد جدا کرد و آن‌ها را به رگبار بست. سه ماه دیگر راه پیمایی عظیم زنان دنیا – که به ابتکار فمینیست‌های غرب سازمان داده شده است – فریاد دیگری علیه مردسالاری سرمایه‌داری و خشونت و بیداد آن را به گوش دنیا خواهد رساند.

هدف من از نقد «جامعه مدنی» و برنامه‌های مبتنی بر آن، نه رد آزادی فرد است، نه نقد دیگر آزادی‌ها از قبیل آزادی بیان و آزادی تشکل. این آزادی‌ها شرط لازم مبارزه برای رهایی از استعمار طبقاتی و انواع ستم‌های جنسی، ملی، نژادی و غیره است. چه کسی می‌تواند تردید کند که دستاوردهای جنبش فمینیستی غرب بدون برخوردارگی از آزادی‌های جامعه سرمایه‌داری بسیار محدودتر می‌شد؟ چه کسی می‌تواند تردید کند که اگر مردم ایران

امروز از آزادی‌هایی در حد جامعه غرب برخوردار بشوند، زنان با جهش عظیمی بساط اسلام و مردسالاری اسلامی را در بسیاری زمینه‌ها برمی‌چینند؟ به نظر من تقلیل دادن تضاد استبداد و آزادی به مسأله فرهنگی و اخلاق سیاسی (فرهنگ طهارت و نجاست و فرهنگ یا از مایی یا بر ما) در واقع نادیده گرفتن اعمال خشونت آمیز قدرت سیاسی در ایران گذشته و امروز است. در این تحلیل‌ها، تحولات جامعه ایران و دنیای معاصر، دلیلی بر رد دیالکتیک استبداد و آزادی به حساب می‌آید. اما مبارزه‌ای که اکنون در عرصه جامعه ایران در جریان است، به جای تأیید گفتمان اصلاح طلبان امروز، بر تحلیل دیالکتیکی نیم قرن پیش فرخی یزدی صحه می‌گذارد که می‌گفت:

شیخ از آن کند اصرار بر خرابی احرار چون بقای خود ببیند در فتنای آزادی".
این شیخ، چه در هیبت دینی و چه در هیولای سکولارش، اگر صد سال پیش لبان فرخی یزدی را می‌دوخت، امروز قلم‌ها را می‌شکند و حکم اعدام سلمان رشدی را صادر می‌کند و زن و مرد روشنفکر و نویسنده و روزنامه نگار را به خاک و خون می‌کشد.

در عین حال، باید تأکید کنم که نقد من از پروژه سیاسی جامعه مدنی به معنی نفی رفرم و لزوم آن نیست. بحث بر سر رفرمیسم است، نه رفرم. چه کسی می‌تواند مخالف رفرم قوانین جزایی وحشیانه دولت اسلامی باشد؟ چگونه می‌توان با لغو قوانین قصاص، سنگسار، دیه، اعدام و دیگر مجازات‌های قرون وسطایی دولت اسلامی مخالفت کرد؟

بحث من بر سر این است که اگر تمام قوانین وحشیانه و ستم‌گرانه دولت اسلامی هم لغو بشود و حتی اگر مانند بسیاری از کشورهای غربی جدایی دین و دولت هم تحقق یابد - که به نفی دولت تئوکراتیک می‌انجامد - باز هم در خم کوچه خواهیم ماند. نابرابری دو جنس، شبکه پیچیده ستم بر زنان، اعمال خشونت و تبعیض، این‌ها همه تار و پود نظام پیچیده‌ای هستند که نه می‌توان به قانون تقلیلش داد و نه به تنهایی به اقتصاد، دین، فرهنگ، ملیت، زبان، و هیچ مولفه‌ی دیگر زندگی. بحث بر سر دگرگون کردن این روابط پیچیده جنسیت است؛ این رابطه پیچیده قدرت؛ این نابرابری تقسیم قدرت و تقلیل ناپذیری آن به هیچ یک از بعدها متعدد آن.

جامعه مدنی عرصه مبارزه بر سر قدرت است.

حتا اگر نظام قانونی کشور، برابری شهروندان را تأمین کند و همه بطور یکسان از آزادی بیان و آزادی شرکت در «پروژه سیاسی» برخوردار باشند، مبارزه بر سر قدرت در نهایت نابرابری و معمولاً با بیرحمی در جریان خواهد بود. بیش از دو‌یست سال مبارزه متشکل زنان در غرب و حدود یک قرن مبارزه در سایر کشورها، تداوم نابرابری، بازتولید آن، مبارزه علیه آن، و بازتولید مجدد آن را به ثبت رسانده است.

علم داران جامعه مدنی، برقراری چنین جامعه‌ای را هدف و یا «پایان تاریخ» به حساب می‌آورند. اما کسانی که پایانی بر مبارزه علیه استعمار و ستم قائل نیستند، این سؤال را مطرح می‌کنند که «بعد از جامعه مدنی کجا؟» تخفیف دادن مبارزه برای آزادی و برابری و عدالت، محدود کردن دامنه‌ی آن، مهار کردن، و حتی نفی آن، همیشه در برنامه‌ی بسیاری از نیروهای سیاسی بوده است. اما تلاش برای کند کردن مبارزه آزادی طلبی و یا لگام زدن بر آن کار بیهوده‌ای است. سال‌ها بود که می‌گفتند مردم ایران مسلمانند، جامعه ایران اسلامی است و مردم پشتیبان بی چون و چرای دولت اسلامی هستند. این ادعاها هم از زبان رهبران استبداد اسلامی شنیده می‌شد و هم توسط تشویرسین‌های پسامدرنیسم، نسبییت فرهنگی، سیاست هویت، تحلیل گفتمان و دترمینیسم زبانی تکرار می‌شود. امروز بیست سال بعد از استقرار نظام استبدادی ولایت مطلقه فقیه، حتی برخی از سخن‌گویان و روشنفکران مسلمان نیز علیه آن قیام کرده‌اند.

در حالی که تشویرسین‌های پسامدرن هنوز در تلاش فرموله کردن «هویت زن مسلمان»، «همگانی کردن اجتهاد» و «اسلامی بودن جامعه ایران» هستند، زنان جوان کل نظام استبدادی را با اسلام و قوانین الهی آن زیر پا می‌گذارند، صفوف نیروهای انتظامی را می‌شکنند، مرزهای آپارتاید جنسی را بهم می‌ریزند و به صفوف مردان در استادیوم ورزشی می‌پیوندند؛ و زن و مرد در کوچه و خیابان به رقص و پایکوبی می‌پردازند؛ دانشجویان نیز علیه قلدری دولت حرب الله قیام می‌کنند. به نظر من، پایانی بر تاریخ قیام متصور نیست، اما تئوری‌های کرنش به وضع موجود مدت‌هاست به پایان تاریخی خود رسیده‌اند. در دنیایی که فقر، ظلم، استثمار، ژنوسید، قتل عام و گرسنگی بیداد می‌کند، نه تئوری‌های پسامدرنیسم و نه برنامه‌ی جامعه مدنی می‌تواند لکوموتیو

تحول انقلابی را متوقف بکند. تردیدی نیست استبداد اسلامی ایران نیز می‌تواند به سرنوشت نظام‌های استبدادی فیلیپین و اندونزی دچار بشود. در فیلیپین مارکوس می‌رود و آکیرو می‌آید، در اندونزی سوهارتو می‌رود و حبیبی می‌آید و «جامعه بسته» قبابی «جامعه باز» و «جامعه مدنی» بر تن می‌کند. اما ساخت قدرت سیاسی و اقتصادی و روابط جنسیت هم چنان پا بر جا می‌ماند. حبیبی همانند سوهارتو به کشتار مردم تیمور شرقی ادامه می‌دهد و فقر و ستم برقرار می‌ماند. قشونی از حبیبی‌های ایرانی، هم دینی و هم دنیوی، در انتظار چنین تحولی در ایران هستند. بی جهت نیست که هم کلام با دولت مردان اسلامی، رادیکالیسم خیزش دانشجویی اخیر را محکوم کردند.

تصادفی نبود که مارکس مفهوم «جامعه مدنی» را کنار گذاشت و به جای پرده گذاشتن بر تضادهای آن، به آشکار کردن شبکه‌ی پیچیده‌ی همزیستی و تضاد طبقه کارگر و سرمایه‌دار و دیگر تضادهای جامعه پرداخت. اندکی قبل از ظهور مارکس، الکسی دو توکویل (Alexis de Tocqueville) فرانسوی، در اواسط قرن نوزده، به آمریکا رفت و «دمکراسی آمریکایی» را مطالعه کرد و با حیرت نوشت که چگونه آمریکایی‌ها در نهایت «احترام به قوانین بشریت، با لطافت استثنائی، به آرامی، به شیوه‌ی قانونی، انسان دوستانه، بدون خونریزی و بدون زیر پا گذاشتن هیچ یک از اصول عمده‌ی اخلاق در انظار جهانیان»، مردم بومی را نابود می‌کنند. و اکنون در آخرین ماه قرن بیستم، یعنی صد و پنجاه سال بعد از توکویل، آزادی خواه نسته آمریکایی نوام چامسکی در مقاله‌ی «تئوریسم داخلی: یادداشت‌هایی درباره نظام دولتی ستم»، تجاوز اف. بی. آی. و دیگر ارگان‌های دولت آمریکا را به مردم آمریکا و تلاش این دولت را برای خفه کردن نارضایی مدام برملا می‌کند. به نظر چامسکی، هدف اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی دولت آمریکا اینست که از برپایی تشکل‌های خواهان «رادیکالیسم انقلابی» جلوگیری بکند.*

تعجب آور خواهد بود اگر علم داران ایرانی جامعه مدنی به قدرت برسند، کارنامه‌ی بهتر از بورژوا دمکرات‌های آمریکایی ارائه بدهند. مردم ایران و دنیا در زندگی روزانه با دیوهای استبداد و استثمار و ستم دست و پنجه نرم می‌کنند. یک میلیارد مردم دنیا از چهاردیواری

مناسبی برای زندگی محرومند؛ هر سال حدود دو میلیون دختر از سن ۵ تا ۱۵ ساله به بازار جهانی فحشا کشانده می‌شوند و بیش از ۶۰۰ هزار زن هر سال به خاطر مسایل قابل پیش‌گیری زایمان جانشان را از دست می‌دهند. تنها در هندوستان در حدود ده میلیون کودک به کار برده داری اشتغال دارند. این تراژدی سهمناک، همی تئوری‌ها، همی رهبران و همی روشنفکران را به مبارزه می‌طلبد.

به نظر من، تئوری‌های پسا مدرنیستی و مجموعه‌ی تئوری‌های هم‌سنخ آن در کنار تئوری‌های کهن سال لیبرالیسم، کرنش به وضع موجود را تبلیغ می‌کنند. اما این تئوری‌ها علیرغم یورش‌های دون کیشوتانه‌ی که بر مارکسیسم و فمینیسم مارکسیستی می‌برند، به مراتب از لیبرالیسم و فردگرایی فرسوده بورژوازی عقب‌ترند. اگر لیبرالیسم سنتی، برابری انسان‌ها را – در سطح محدود قانون – جهان شمول می‌داند، این

تئوری‌ها انسان‌ها را در محدوده‌ی تعصبات قومی، قبیله‌ای، منطقه‌ای، فرهنگی، زبانی، اسیر می‌کنند؛ انسان را به بردگی زبان و گفتمان و دین و فرهنگ مقید می‌کنند؛ انسان شرقی و بومی را در برابر انسان غربی قرار می‌دهند؛ عقب‌مانده‌ترین عناصر زندگی بومی و شرقی را تقدیس می‌کنند و در مقابل کاریکاتوری که از غرب شیطان می‌سازند، قرار می‌دهند. در «گفتمان» اینان سرمایه‌داری و امپریالیسم جایی ندارد و هنگامی که بحث از کولونیالیسم (Colonialism) می‌کنند، منظورشان چیزی جز گفتمان و نشانه و بازی زبانی نیست. از نقد پدیده‌ها و مفاهیمی چون استثمار و ستم خبری نیست و به اقتدا از روانکاوی بر سر هویت‌ها و نشانه‌ها گلوی خود و مخالفان را پاره می‌کنند. در تاخت و تاز به مهم‌ترین دستاوردهای مبارزه طبقاتی در غرب – برابری، دموکراسی، سوسیالیسم، مارکسیسم، کمونیسم، فمینیسم – لحظه‌ای آرام نمی‌نشینند، اما برای بکار گرفتن عقب‌مانده‌ترین مفاهیم و مواضع تئوریک درمانده‌ترین روشنفکران غرب، از یکدیگر سبقت می‌گیرند. دنیای پیچیده پر از ظلم و استثمار را به سادگی به روانکاوی و به دعوا و مرافعه‌ی خود (self) و دیگر (other) تقلیل می‌دهند و با پناه بردن به مفاهیمی چون «تفاوت» و «هویت» به کالبد کهن سال فردگرایی (Individualism) و لیبرالیسم روح جدیدی می‌دهند. اگر در ایران به



است که این قیام‌های خودجوش و پراکنده نمی‌توانند این نظام جهانی استثمار و ستم را برافکنند. اما استراتژی «جامعه مدنی» اگر نتواند جلوی این قیام‌ها را بگیرد، می‌تواند آن‌ها را مهار کند. در جامعه مدنی – اگر هم شرایط آزاد برای شرکت در زندگی سیاسی متصور باشد – افراد و نیروهای اجتماعی در شرایط نابرابری قرار دارند و حتا کارگران و زنان که از نظر تعداد، اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، بدون تشکل و برنامه‌ی انقلابی تابع نیروهای دیگر – بورژوازی و مردسالاری – خواهند شد. اگر جامعه مدنی در غرب، سلطه‌ی بورژوازی و پاتریارکی (Patriarchy) را تضمین کرد و مانع برقراری سوسیالیسم شد، چگونه در ایران می‌تواند سقوط روابط (ماقبل) سرمایه‌داری و نظام مردسالاری سنتی و اسلامی و مدرن را میسر کند؟ چه زیباست آن «جامعه مدنی» که به آزادی کارگران و زنان و ملت‌های تحت ستم ایران اقدام بگذارد و مانع از آن نشود که اگر اراده کردند سرمایه‌داری و مردسالاری و شوونیسم ملی را به موزه‌ی تاریخ تحویل بدهند یا در گورستان دنیای کهن به خاک بسپارند!

تقدیس هویت اسلامی سربلند می‌شوند و به کشف معجزه‌ی اجتهاد نائل می‌شوند، در هندوستان به تمجید بربریت ساتی (Sati) – سوزاندن زن بعد از مرگ شوهر – سرافراز می‌گردند.

آخرین سال قرن بیستم، شاهد تداوم بربریت نظام جهانی سرمایه‌داری بود – کشتار مردم کوسوو به دست ناسیونالیست‌های صرب، بمباران وحشیانه‌ی صربستان توسط ناتو، کشتار مردم تیمور شرقی توسط اندونزی، کشتار مردم چینیا توسط دولت روسیه، تعدی علیه مردم توسط دولت‌های خاورمیانه، تعدی به زنان در افغانستان، عربستان، ایران، کویت، ترکیه و غیره. در عین حال مقاومت علیه این تعدیات هم چنان ادامه داشت – از خیزش دانشجویان در ایران تا اعتراض وسیع و جدی علیه برنامه‌های جهانی کردن نظام سرمایه‌داری در سیاتل آمریکا، آنچه روزا لوکزامبورگ در آغاز قرن بیستم گفت – «سوسیالیسم یا بربریت» – در آغاز قرن بیست و یکم به قوت خود مطرح است.

با هیچ بازی زبانی یا چرخش گفتمانی نمی‌توان خشونت سرمایه‌داری جهانی را مهار کرد و با هیچ شعبده بازی «هویت» یا سیاست مداری «جامعه مدنی» نمی‌توان کارگران و زحمتکشان و مردم ستم دیده دنیا را به بازی گرفت و به قیام آن‌ها خاتمه داد.

امروز مانند گذشته و شاید بیشتر از آن، هر جا ستم باشد، مقاومت هم خواهد بود. مساله این

* Noam Chamsky, "Domestic Terrorism: Notes on the state system of oppression" New Political Science, volume 21, number 3, 1999.

توضیح «نگاه»: شهرزاد مجاب، استاد دانشگاه تورنتو در کانادا است. زمینه تحقیق و تدریس او، مطالعات زنان، آموزش عالی و بزرگ سالان، جنسیت و مساله ملی، رابطه دولت و آموزش، و مطالعات جنبش‌های اجتماعی می‌باشد. از شهرزاد مجاب، تاکنون مقالات متعددی به زبان‌های انگلیسی، فارسی و کردی در زمینه‌های فوق در نشریات مختلف به چاپ رسیده است.



رستاخیز روبات ها

تا سال ۲۰۵۰ «مغزهای» کامپیوتری، که در هر ثانیه ۱۰۰ تریلیون دستور را انجام می‌دهند، به رقابت با هوش بشری بخواهند خاست.

مقدمه

در سال‌های اخیر، قدرت و توان عملی و رواج شگرف کامپیوترها و اینترنت از پیش بینی‌های اولیه درباره سرعت پیشرفت و مورد استفاده قرار گرفتن این تکنولوژی در زندگی روزمره فراتر رفته است. دانشمندان هوشمند امروز، دنیایی پر از مدارهای پر قدرت کامپیوتری - که بطور روزافزونی به ابزار، مسکن، لباس و حتی بدن‌های ما راه پیدا کرده‌اند - را تجسم می‌کنند. اما یک هدف دیگر در همین زمینه، با سرسختی، دست نیافتنی می‌نماید. کاملاً برعکس رخنه غیرقابل انتظار کامپیوترها در زندگی روزمره، تمام تلاش‌های تکنولوژی روباتیک برای تحقق پیش بینی‌های دهه ۱۹۵۰ تقریباً ناموفق بوده است. در آن سالها متخصصینی که از قدرت اعجاب انگیز محاسباتی کامپیوتر شگفت زده بودند، تصور می‌کردند که اگر نرم افزارهای مناسبی نوشته شود، کامپیوترها می‌توانند به عنوان مغزهای مصنوعی روبات‌های قائم به ذات همه فن حریف عمل کنند. آنها تصور می‌کردند که در عرض یکی دو دهه، روبات‌ها مشغول نظافت اطاقاها و وجین کردن باغچه های ما شده و کلا کار پر زحمت را از زندگی ما حذف خواهند کرد. روشن است که این انتظار عملی نشده است. این حقیقتی است که روبات‌های صنعتی، تولید کالاهاى مختلف (از جمله اتومبیل) را دگرگون کرده‌اند. اما این نوع اتوماتیزاسیون هنوز خیلی از آن «مخلوق» منعطف، متحرک، و قائم به ذات که خیلی از دانشمندان و مهندسان انتظارش را می‌کشیدند، فاصله دارد. در راه ساختن چنین روبات‌هایی، تعداد زیادی محقق دلسرد شده‌اند و چندین شرکت که به این منظور تاسیس شده بودند، ورشکست گشته‌اند.

در کارآیی کامپیوترهای تولید انبوه در سال‌های اخیر است. طی سال‌های دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، کامپیوترهای در دسترس محققان روباتیک قادر به انجام یک میلیون دستور در ثانیه (یک میلیون دستور در ثانیه = MIPS) بودند. هر یک از این دستورات، نماینده یک وظیفه بسیار ساده مانند جمع کردن دو عدد ۱۰ رقمی یا ثبت نتیجه این عمل در یک آدرس مشخص در حافظه کامپیوتر بود.

در دهه ۱۹۹۰، قدرت کامپیوتری که برای کنترل یک روبات تحقیقاتی مناسب بود، از انجام ۱۰ MIPS به ۱۰۰ میلیون و اخیراً در کامپیوترهای قابل حمل آخرین مدل، به ۱۰۰۰ افزایش یافته است. کامپیوتر جدید iBook کمپانی Apple، که در تاریخ نگارش این مقاله قیمت تکفروشی آن ۱۶۰۰ دلار است، قادر به انجام ۵۰۰ MIPS است. در نتیجه، عملیاتی که مطلقاً از عهده روبات‌های سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ برنمی‌آمد، امروز از نظر تجاری هم ممکن و قابل حصول هستند.

برای مثال، در اکتبر ۱۹۹۵ یک اتومبیل آزمایشی بنام Navlab V، عرض آمریکا را (از و آشنگتن تا سان‌دیگو) درنوردید و ۹۵ درصد این فاصله را بطور اتوماتیک و بدون دخالت انسان هدایت کرد. سیستم رانندگی و جهت یابی اتوماتیک این اتومبیل بر اساس یک کامپیوتر قابل حمل، با قدرت انجام ۲۵ MIPS، که از یک میکروپروسسور ساخت کمپانی «سان مایکروسیستمز» استفاده می‌کرد، استوار بود. اتومبیل Navlab V توسط انستیتوی روباتیک دانشگاه «کارنیگی ملون» ساخته شد، که من هم عضوش هستم. اتومبیل‌های روباتیک مشابهی هم که توسط محققان دیگر در آمریکا و آلمان ساخته شده‌اند، هزاران کیلومتر شاهره را در همه گونه شرایط جوی و رانندگی درنوردیده‌اند. در آزمایشات دیگری در چند سال اخیر، روبات‌های متحرک توانسته‌اند راه خود را در ساختمان‌های ناآشنا پیدا کنند و سیستم های بینایی کامپیوتری توانسته‌اند، اشیا مختلف و صورت اشخاص را در آن واحد شناسایی کنند. در همین دوره، کامپیوترهای شخصی (پی. سی.) خیلی بیشتر قادر به تشخیص نوشته و صدا شده‌اند.

با این وجود، امروزه کامپیوترها هنوز در شناسایی و راهیابی با انسان هم طراز نیستند. این مساله متخصصان را سالها گیج کرده بود، چرا که در زمینه سرعت محاسبه، کامپیوترها خیلی برتر از ما انسان‌ها هستند. توضیح این تناقض ظاهری در این نهفته است که مغز انسان، در

مشکل در تولید «بدن» مکانیکی نیست. همانطور که روبات‌های صنعتی ثابت کرده‌اند، دست‌های خبره، و سایر مکانیزم های متحرک، برای کار دستی امروزه موجود هستند. مساله تولید مغز مصنوعی کامپیوتری مناسب برای خلق یک روبات انسان نما است. این بخش از کار، هنوز از ملزومات مورد احتیاج عقب است.

معهدنا من اعتقاد داریم که آرزوی چند ساله تولید یک روبات قائم به ذات، که قادر به انجام کارهای مختلف عمومی باشد، در آینده نه چندان دوری تحقق خواهد پذیرفت.

تا سال ۲۰۱۰ ما شاهد روبات‌های متحرکی، در اندازه انسان، خواهیم بود که توانایی مغزی شان به اندازه مارمولکها خواهد بود. این ماشین‌ها قادر به انجام کارهای ساده از قبیل جارو کشی، گردگیری، رساندن بسته و بیرون بردن آشغال منزل خواهند بود. تا سال ۲۰۴۰، بالاخره به هدف نهایی علم روباتیک و چهره همیشه حاضر در داستان‌های تخیلی دست پیدا خواهیم کرد. به این معنی که ماشین‌هایی تولید خواهیم کرد، که به آزادی حرکت می‌کنند و ظرفیت هوشی یک انسان را دارا هستند.

دلایل خوش بینی

با توجه به همه ناکامی‌های توضیح داده شده، چرا من امیدوارم که پیشرفت‌های چشم‌گیری در این زمینه در راه است؟ خوش بینی و اعتماد من ریشه در پیشرفت‌های اخیر در علم الکترونیک و نوشتن نرم افزارها - و همچنین مشاهدات سی ساله خودم در مورد روبات‌ها، کامپیوترها و حتی حشرات، مارمولک‌ها و سایر موجودات زنده - دارد. بهترین دلیل برای خوش بینی، پیشرفت شگرف

تمامیت خود، یک کامپیوتر معمولی قابل برنامه ریزی نیست (چیزی که دانشمندان کامپیوتر ماشین همه جانبه می نامند و امروز تقریباً همه کامپیوترها چنین ماشین هایی هستند).

برای فهم چرایی این معضل، یک دید و چشم انداز تکاملی لازم است. اجداد اولیه ما برای تنازع بقا مجبور بودند که چند کار را بخوبی و مکرراً انجام دهند. این کارها عبارت بودند از یافتن غذا، فرار از دشمنان، جفت گیری و محافظت از بچه ها. انجام این وظایف بشدت متکی بود به قدرت مغز در شناسایی و جهت یابی. در نتیجه صدها میلیون سال تکامل موجودات، مغز تبدیل به یک نوع کامپیوتر فوق ماهر – اما در زمینه های مشخص – شد.

توانایی انجام محاسبات ریاضی، طبیعتاً ربطی به مساله تنازع بقا نداشت. معهذاً، به موازت این که گویش فرهنگ بشری را متحول کرد، حداقل یک بخش کوچک از مغز ما هم به یک نوع ماشین همه کاره تکامل یافت.

یکی از مشخصات اصلی چنین ماشینی، قدرت آن در انجام یک سری دستورات اختیاری است. انتقال و انجام این دستورات با گویش ممکن می گردد. اما از آنجا که ما اعداد را بشکل تصاویر پیچیده تجسم کرده، نوشته و یا کارهای دیگری با آنها انجام می دهیم، کار ور رفتن ما با اعداد بشدت مشکل و کم راندمان است. کاری که ما در چند دقیقه با استفاده از صدها میلیون نیورون مغزی می کنیم، می تواند توسط چند صد

تا از آنها – به شرطی که به منظور محاسبه ریاضی به هم «سیم کشی» شده و پییده شوند – در عرض چند هزارم ثانیه انجام گیرد.

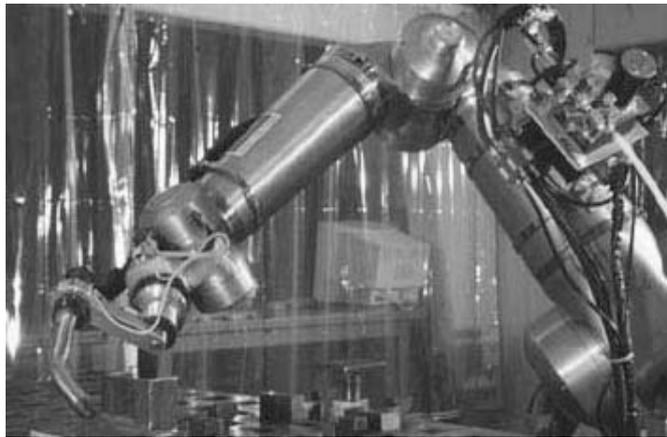
عده کمی هستند که با قدرت محاسبه مغزی حیرت انگیزی به دنیا می آیند. اگر به این پدیده بشکل مطلق نگاه کنیم، چیز حیرت انگیزی در آن نیست. سرعت محاسبه آنها، صد برابر یک انسان معمولی است. در مقایسه با اینان، کامپیوترها میلیون ها یا بیلیون ها بار سریع ترند.

آیا سخت افزار قادر به تولید نرم افزار هست؟

چالشی که در مقابل دانشمندان روباتیک قرار دارد، اینست که کامپیوترهای معمولی را طوری برنامه ریزی کنند که بتواند شبیه مغز انسان، با آن توانایی های مخصوص، بشود. توانایی هایی که شامل قدرت فوق اپتیمال ارشی تجسم، و

سایر خصوصیات ویژه تکاملی است. امروزه کامپیوترهای کنترل کننده روبات برای ایفای این نقش خیلی ضعیف هستند. اما با گذر زمان، توانایی انجام این کار در آنها ایجاد خواهد شد. این ادعای من که کامپیوترها بتدریج قادر به تجسم، درک و فکر – مانند انسانها – خواهند شد، بر این فرض استوار است که یک سیستم مصنوعی به اندازه کافی پیشرفته و کارآ – برای مثال یک سیستم الکترونیکی – ساخته و برنامه ریزی شود که قادر به انجام همان کاری باشد که سیستم عصبی انسان، از جمله مغز، انجام می دهد. این بحث امروز جنجالی است و دانشمندان هوشمندی می توانند مخالف آن باشند...

کامپیوترهای امروز از مغز انسان و حتی حیوانات خیلی فاصله دارند و می شود گفت که قدرتشان در حد حشرات است. برای مثال، مورچگان رد بو را می توانند بگیرند، اما به محض قطع شدن این رد جهت یابی خود را از دست می دهند.



پروانه ها از ماه برای جهت یابی استفاده می کنند. به همین منوال، خیلی از روباتهای تجاری امروز با کمک سیم های راهنما، که در زیر سطحی که روبات بر رویش حرکت می کند نصب شده اند، جهت یابی می کنند و یا بعضی از آنها با استفاده از اشعه لیزر، علائم ویژه نوشته شده بر دیوارها را خوانده و راه خودشان را پیدا می کنند. روباتهای نسل سوم، مغزهای کامپیوتری ای خواهند داشت که از عهده انجام ۵ میلیون MIPS برخوردار خواهند آمد. این به آنها توانایی هوشی معادل میمون ها خواهد داد. آنها وظایف روتین متعددی از کار خانگی و دستی را انجام خواهند داد.

اگر این فرض من – که کامپیوترهای با قدرت بالا بتدریج به توانایی هوشی انسان خواهند رسید – درست باشد، می توانیم انتظار داشته

باشیم که روباتها به توانایی معادل حیوانات مختلف و حتی بیشتر از آنها دست پیدا کرده و دست آخر با افزایش کافی سرعت محاسبه کامپیوترها به بهره هوشی معادل انسان برسند. از جانب دیگر، اگر این فرض غلط از آب درآید، روزی با بعضی مهارت های انسانی و یا حیوانی روبرو خواهیم بود که حتی روبات هایی با مغز کامپیوتری بسیار سریع هم قادر به انجام آنها نخواهند بود. چنین وضعیتی، تلاش علمی جذابی را از دانشمندان طلب خواهد کرد. این تلاش عبارت خواهد بود از پیدا کردن و شناسائی آن توانایی پایه ای که مغز دارا است و کامپیوترها فاقدش هستند. اما امروز، هنوز هیچ دلیلی مبنی بر وجود یک چنین مساله اساسی وجود ندارد.

در مورد صحت فرض دوم، مبنی بر این که قوانین فیزیکی توسط کامپیوترها قابل نمایش و تقلید هستند، دیگر شکی نمانده است. امروزه دانشمندان و مهندسان توانسته اند تقلید و نمایش های مفید بی شماری، در سطوح مختلف انتزاع و دقت، از تصادف اتومبیل گرفته تا نیروهای Color، که ذراتی مانند کوارکها و گلونزها را بهم نگه می دارند، تا پروتون و نوترون ها ایجاد کردند، را توسط کامپیوترها انجام دهند.

نسوج اعصاب و محاسبه

اگر قبول کنیم که کامپیوترها بتدریج از توانایی هوشی معادل مغز انسان برخوردار خواهند شد، آن وقت سئوالی که باید پاسخ بگیرد اینست: محاسبات کامپیوتری با چه سرعتی باید انجام گیرند، که به پای سرعت مغز انسان برسند؟ برای بررسی این مساله، من توانایی های سلول های رتینا در چشم را در نظر می گیرم. سلول های رتینا (که شمایل، اندازه و رنگ اشیا مورد مشاهده توسط چشم را تجزیه، شناسائی و به مغز خبر می دهند – مترجم) به اندازه کافی شناخته شده هستند تا بتوان از آنها به عنوان نمونه ای در مربوط کردن نسوج عصبی به قدرت محاسبه سود جست. به نظر من، مقایسه سرعت عمل مدارهای عصبی در رتینا، در تجزیه و تحلیل و فهم تصاویر، با تعداد دستور در ثانیه (MIPS) انجام شده توسط کامپیوتر، برای اجرای همان کار، به ما امکان می دهد که با تخمینی نسبی، قدرت تجزیه و تحلیل اطلاعات توسط نسوج

عصبی را اندازه بگیریم. این عمل به نوبه خود به ما امکان می‌دهد که تخمینی از قدرت تجزیه و تحلیل و عمل کل سیستم عصبی انسان داشته باشیم.

رتینای انسان، مجموعه‌ای از نسوج عصبی تقریباً به ضخامت نیم میلی متر و طول ۲ سانتی متر است که در پشت حلقه چشم انسان قرار دارد. رتینا عمدتاً از سلول‌های حس کننده نور تشکیل شده، اما یک دهم میلی متر از ضخامت آن را مدارهای تجزیه و تحلیل تصویر تشکیل می‌دهند. این بخش از رتینا، توانایی تشخیص شمایل تصاویر (یعنی مرز بین نقاط روشن و تاریک) و حرکت تصاویر در یک میلیون نقاط تصویری ریز را دارا است. هر یک از این نقاط لیف (سیم رابط - مترجم) مخصوص به خود را در عصب بینائی دارد. و هر یک از آنها قادر به تشخیص ۱۰ شمایل تصویر، یا حرکت تصویر، در ثانیه هستند. نتایج این عملیات، توسط لیف یا سیم رابط مربوطه به مغز رسانده می‌شود. تجربه طولانی من در سیستم‌های بینایی روبات‌ها حاکی از اینست که تشخیص شمایل تصویر یا حرکتی مشابه، در صورتی که نرم‌افزار سریعی بکار گرفته شود، حداقل احتیاج به انجام ۱۰۰ دستور کامپیوتری دارد. در نتیجه برای انجام ۱۰ میلیون تشخیص تصویری که رتینا اجرا می‌کند، کامپیوتر باید از سرعت عمل ۱۰۰۰ میلیون دستور در ثانیه (MIPS) برخوردار باشد. کل مغز انسان، تقریباً ۷۵۰۰۰ بار سنگین‌تر از ۰/۰۲ گرم وزن مدار رتینا است. این بدین معنی خواهد بود که برای تقلید مغز انسان، کامپیوتر باید قدرت اجرای ۱۰۰ میلیون MIPS (۱۰۰ تریلیون دستور در ثانیه) را داشته باشد. کامپیوترهای شخصی (پی.سی.) در سال ۱۹۹۹ از برخی حشرات جلوتر هستند، اما از رتینای چشم انسان و حتی مغز ماهی حوض عقب‌تر هستند. یک کامپیوتر شخصی (پی.سی.) امروزی، حداقل باید یک میلیون بار سریع‌تر شود تا بتواند قدرت کارکردی شبیه مغز انسان پیدا کند.

قدرت مغزی و استفاده از آن

هر چند که این مساله برای متخصصین درست کردن مغز و هوش مصنوعی ناراحت کننده است، اما وجود این نقصان در کامپیوترهای امروزی به این معنی نیست که هدف تولید مغز و هوش مصنوعی غیرقابل دسترسی است. قدرت محاسبه کامپیوتری، با قیمت مشابه، در دهه ۱۹۹۰ هر سال ۲ برابر شد. در دهه ۱۹۸۰، هر

۱۸ ماه قدرت کامپیوترها ۲ برابر شد و در دهه‌های قبل هر ۲ سال یک بار قدرت کامپیوترها ۲ برابر گشت. تا قبل از ۱۹۹۰، این پیشرفت امکان داد که قیمت و اندازه کامپیوترهای کنترل کننده روبات‌ها کاهش داده شوند. قیمت از چند میلیون دلار به چند هزار دلار، و اندازه کامپیوترها از اندازه یک اتاق به اندازه قابل حمل توسط دست کاهش پیدا کرد. اما در همین دوره، سرعت عمل در حدود ۱ MIPS باقی ماند. از آغاز ۱۹۹۰، کاهش اندازه و قیمت تخفیف یافته و در عوض سرعت کامپیوترها به حدود ۱۰۰۰ MIPS افزایش یافته است. اگر سرعت پیشرفت در حد کنونی باقی بماند، فقط ۳۰ تا ۴۰ سال طول خواهد کشید تا آن تفاوت چند میلیونی با سرعت مغز انسان برطرف شود. اما خبر خوش این که روبات‌های قابل استفاده، احتیاجی به قدرتی معادل تمام قدرت مغزی بشر ندارند.

تجربه تجاری و تحقیقاتی مرا متقاعد کرده که قدرت مغزی یک (guppy) - تقریباً ۱۰۰۰ MIPS - برای هدایت قابل اطمینان یک روبات متحرک در یک محیط ناشناخته کافی است. این بدین معنی است که آنها قادر به انجام کار در صدها هزار کارخانه و موسسه تولیدی و صدها میلیون خانه خواهند بود. تولید چنین روبات‌هایی در کمتر از ده سال عملی خواهد شد، اما این کار با چنان مشکلاتی در سال‌های قبل مواجه بوده که امروزه فقط چند دوجین گروه تحقیقاتی کوچک به این کار مشغولند.

روبات‌های متحرک تجاری - که باهوش‌ترینشان امروز با ۱۰ MIPS به سختی می‌توانند با حشرات رقابت کنند - چند شغل‌گیرشان آمده است. حدود ۱۰۰۰۰ تا روبات متحرک در سراسر جهان در کارخانه‌ها مشغول به کار هستند. پائین بودن ضریب اطمینان کارکرد این روبات‌ها هنوز آنها را از نظر تجاری خیلی مقبول نکرده است...

اگر از یک روبات نسل سوم بپرسید: "چرا شمع روی میز گذاشتی؟"، ممکن است جواب دهد که صاحبش دوست دارد روی میز شام روشن باشد و او هم مایل است رضایت صاحبش را جلب کند.

حس مکان

با تولید میکروپروسسورهای ۱۰۰ MIPS، روبات‌هایی که مسیر راه خود را خود پیدا می‌کنند از لابراتوارهای تحقیقاتی جهان بیرون آمدند. اغلب این‌ها یک نقشه ۲ بعدی از مسیری که باید بپیمایند را توسط راهیاب‌های

سونیک (صدائی) یا لیزری خویش تهیه می‌کنند. بهترین این‌ها می‌توانند چندین روز در کرویدورهای اداره جات برای خود راهیابی کنند و بعد احتمالاً گیج می‌شوند.

هزینه تولید روبات‌های P۳ چند میلیون دلار بوده و جزو پیشرفته‌ترین روبات‌های قائم به ذات و خودکار در جهان است. اولین مهارت آن، راه رفتن بر زمین صاف یا شیب دار و بالا پائین رفتن از پله‌ها است. متأسفانه این روبات فقط می‌تواند ۲۵ دقیقه قبل از این که باتری‌اش تمام شود، قدم بزند. این روبات در لابراتوارهای کمپانی اتومبیل هوندا (در ژاپن) ساخته شده است.

روشن است که این روبات‌ها هنوز از شاخص مقبولیت تجاری در صنعت، یعنی شش ماه حرکت و راهیابی بدون گیج شدن و احتیاج به رسیدگی بشر، خیلی فاصله دارند. اغلب، نقاط و مکان‌های مشابه در مسیر آنها را گیج می‌کنند. یا برعکس، یک مکان و نقطه در مسیر که از دو ارتفاع مختلف رصد شده باشد، به نظر آنها دو مکان متفاوت می‌رسند. همین طور موانع کوچک و نقاط کور در مسیر، از چشم این روبات‌ها پوشیده می‌مانند. اما ابزارهای حسی و راهیاب، کامپیوترها و تکنیک‌ها، در حال پیشرفت هستند و موفقیت کامل دور از دسترس نیست.

لابراتوار کوچک خود من در رقابت برای تولید این روبات‌ها شرکت دارد. در دهه ۱۹۸۰، ما راهی برای تصفیه انبوه اطلاعات داده شده توسط راهیاب، از پارازیت‌هایی که همراه این اطلاعات تولید می‌شدند، پیدا کردیم که منجر به تولید نقشه‌های مسیر قابل اعتماد گردید. در این روش ما اطلاعات مربوط به فضای خالی یا گرفته شده توسط موانع، برای هر سلول که نماینده یک واحد کوچک از مسیر بود، را در یک جای کامپیوتر روبات جمع می‌کردیم. این روش در تولید نقشه‌های دو بعدی خوب کار کرد و بسیاری از روبات‌های فوق‌الذکر را امروزه راهنمایی می‌کند.

انتظار می‌رفت که نقشه‌های سه بعدی، ۱۰۰۰ بار غنی‌تر و پیچیده‌تر، بهتر عمل کنند. اما به دلیل عدم کفایت سرعت محاسبه کامپیوترهای موجود، تولیدشان میسر نشد. در سال ۱۹۹۲، ما با در نظر گرفتن ملاحظات اقتصادی لازم - و ترفندهای دیگر - توانستیم هزینه تولید نقشه‌های سه بعدی توسط روبات‌ها را به یک صدم سابق کاهش دهیم. امروز یک برنامه آزمایشی در دست داریم که هزاران اندازه‌گیری

انجام شده توسط تصاویر دریافتی از دوربین‌های استروسکوپیک را برای نقشه برداری از حجم و فضای یک اتاق، با دقت سانتی متری، مورد استفاده قرار می‌دهد. با استفاده از کامپیوترهای MIPS ۱۰۰۰، این برنامه قادر خواهد بود که هزار تصویر در ثانیه را تحلیل و هضم کند. این سرعت دیدن و راهیابی برای یافتن مسیر و حرکت روبات‌ها در فضاها در بسته کافی است.

روبات مدل 1.0

سرعت MIPS ۱۰۰۰، امروزه فقط در گران‌ترین کامپیوترهای رومیزی و پی. سی. موجود است. در عرض چند سال، این سرعت محاسبه در کامپیوترهای قابل حمل و اندازه‌های کوچک مشابه و ارزان، برای تعبیه در روبات‌ها در دسترس خواهند بود. جهت آمادگی برای آن روز، ما اخیراً یک پروژه فشرده سه ساله را آغاز کردیم تا نمونه آزمایشی، بر اساس چنین کامپیوترهایی را، برای استفاده تجاری تولید کنیم. برنامه ما اینست که جریان یادگیری مسیر را اتوماتیزه کنیم، تا کار استفاده از صدها فاکتور اطلاعاتی جمع شده، سرعت مناسب را پیدا کند. هم چنین در صدد نوشتن برنامه‌هایی هستیم، که بر اساس این اطلاعات بتواند مسیری واضح از محل‌های گذر، نقاط و جاهای مختلف، دیوارها، درها و سایر موانع را در شکل نقشه‌های سه بعدی به دست دهد. ما هم چنین برنامه‌هایی را آزمایش خواهیم کرد، که توانایی‌های پایهای روبات‌ها را برای انجام وظایف بزرگ تر مانند تحویل بسته، نظافت

اتاق‌ها و گشت امنیتی و دادن نگرهبانی هماهنگ نماید. اولین آزمایش، تولید یک روبات با دوربین‌های حسی داخلی خواهد بود. هوش این روبات از دو کامپیوتر خواهد آمد: یک کامپیوتر Apple iBook که در خود روبات نصب می‌شود و یک کامپیوتر مجزای Apple G4 - با استفاده از پروسسورهای MIPS ۱۰۰۰ کار می‌کند - که توسط بیسیم با کامپیوتر iBook در تماس خواهد بود. چیپس‌های دوربین‌های دیجیتال کوچک، که بطور انبوه تولید می‌شوند، امکان خواهند داد که میلیون‌ها اندازه‌گیری لازم برای دستیابی به یک نقشه سه بعدی پیچیده و دقیق به ارزان‌ترین قیمتی انجام پذیرند. به عنوان اولین محصول تجاری تصمیم داریم که یک «سر راهیاب»، به اندازه توپ بسکتبال، برای نصب روی ماشین‌های صنعتی موجود درست

کنیم. این «سر راهیاب» دوربین‌های متعدد استروسکوپیک، نرم افزار برای نقشه برداری و تشخیص و کنترل، یک نرم افزار دیگری برای کنترل فعالیت ویژه آن ماشین (مثلاً رفتگری) و یک اتصال سخت افزاری به شاخک‌ها و مرکز انرژی ماشین مربوطه خواهد داشت. ماشین‌هایی که توسط این «سر راهیاب» کنترل می‌شوند، با نرم افزارهای مخصوص ترانسپورت یا نگرهبانی، می‌توانند مسیرهای جدید را به سادگی با یک بار گرداندنشان در آن مسیر یاد بگیرند. نرم افزارهای رفتگری، محدوده منطقه نظافت و کار این روبات‌ها را برای آن‌ها مشخص خواهند کرد.

پس از آشنایی با محیط کارشان، این روبات‌ها خواهند توانست تغییرات در محیط اطرافشان را به اندازه‌ای که بتوانند حداقل شش ماه - بدون



ارتکاب اشتباه - کار کنند، بفهمند. ده هزار روبات AGV، صد هزار ماشین نظافت و احتمالاً یک میلیون جرثقیل لیفت تراک که کاندید این نوع بازسازی و روباتیزه شدن هستند، به میزان زیادی زمینه برای استفاده از این کالا را بسط خواهند داد.

نتیجه سریع

درآمد و تجربه از روبات‌های باهوش صنعتی، زمینه را برای محصولات مصرفی باز هم ارزان تر (۱۰۰۰ دلار در مقایسه با ۱۰۰۰۰ دلار امروز) و باهوش تر آماده خواهد کرد. اولین این محصولات مصرفی، احتمالاً روبات‌های نظافتگر خواهند بود که بطور اتوماتیک راهشان را در یک خانه پیدا کرده، اتاق‌های غیر مسکونی را کشف و خانه را هر وقت لازم تشخیص دهند،

جارو خواهند کرد... روبات‌های نظافتگر بتدریج باهوش تر شده و خواهند توانست گردگیری، آشغال جمع کنی و جمع و جور کردن اتاق‌ها را انجام دهند. در ادامه، روبات‌های مصرفی با توانایی‌های مرکب، بازوها و دست‌های قوی تر و ظریف تر و ارگان‌های حسی پرقدرت تر به میدان خواهند آمد.

نرم افزارهای مخصوص، این روبات‌ها را قادر خواهند ساخت که چیزهای روی زمین را جمع کنند، اشیا را انبار نمایند، بسته مشخصی را پیدا کرده و تحویل دهند، موجودی انبارها را بشمارند و نگهدارند، از خانه‌ها نگرهبانی کنند، درب را باز و به باغچه رسیدگی کنند، با آدم‌ها بازی کرده و کارهای دیگری انجام دهند. برنامه‌های جدید، بازار روبات‌ها را بسط داده و زمانی که روبات‌ها دقت، قدرت، دامنه عمل، مهارت یا توان محاسبه‌شان دیگر کم به نظر آید، موجد پیشرفت‌ها جدید در آن‌ها خواهند شد. ظرفیت، تعداد فروخته شده، کیفیت مهندسی و ساخت، و ارزیابی قیمت در یک جریان، تحت تاثیر متقابل بهبود خواهند یافت. شاید تا سال ۲۰۱۰، این جریان منجر به تولید اولین روبات‌های «همه کاره» - به اندازه آدم، ولی با مغزی به اندازه مارمولک - شود که برای تقریباً هر کار ساده‌ای قابل برنامه ریزی خواهند بود.

اولین نسل روبات‌های «همه کاره»، همانند مارمولک‌های توانا ولی تابع غریزه، خواهند توانست فقط آن اعمالی را که در برنامه‌های اجرایی‌شان منظور شده، انجام دهند. آن‌ها بخاطر عدم توانایی تطبیق خود با شرایط متغیر، اغلب با راندمان کم کار کرده و یا اصلاً نخواهند توانست کار کنند. با این وجود، آنقدر کار فیزیکی در صنعت، خیابان‌ها، مزارع و خانه‌ها در انتظار این روبات‌ها هست، که تکنولوژی روباتیک می‌تواند از نظر تجاری شروع به پیشی گرفتن از تکنولوژی انفورماسیون بکند.

نسل دوم روبات‌های «همه کاره» با هوشی معادل یک موش (MIPS ۱۰۰۰۰۰)، برعکس روبات‌های نسل اول، قابلیت انطباق و تربیت شدن خواهند داشت. چنین روبات‌هایی علاوه بر برنامه‌های اجرایی، مجموعه‌ای از نرم افزارها تحت عنوان «عامل تطبیق» خواهند داشت که علائم منفی و مثبت تقویت کننده، در شرایط از قبل تعریف شده، تولید خواهند کرد. برای مثال، انجام سریع کار به همراه پر نگره داشتن

باطری خود، یک علامت مثبت، و شکستن و صدمه زدن به اشیاء، علامت منفی خواهد داشت. راه های مختلفی برای انجام هر مرحله از یک برنامه اجرایی خواهد بود: از اعمال جزئی مشخص (مانند: دستگیره در را از زیر یا از بالا بگیر) تا اعمال عمومی و کلی تر (مانند: در بیرون یا درون خانه کار بکن). با تکرار شغل و اعمال روباتها، آن حالت های اجرایی که منجر به گرفتن علامت های مثبت می شوند، مورد پسند و قبول روبات واقع شده و اعمال با علائم منفی، ناپسند و کنار گذارده خواهند شد. کم کم اما، قطعا، نسل دوم روباتها بهتر کار خواهند کرد.

یک سرعت محاسبه معادل مغز میمون، ۵ میلیون MIPS، به روبات های نسل سوم اجازه خواهد داد که خیلی سریع از تمرینات مغزی، که توسط شبیه سازی (سیمیولاسیون) عوامل فیزیکی، فرهنگی و روحی را بطور مجازی تقلید می کنند، یاد بگیرند. خصوصیات فیزیکی شامل: شکل، وزن، قدرت، بافت، ظاهر چیزها و این که با آنها چگونه باید رفتار کرد، خواهد بود. جنبه های فرهنگی شامل نام یک شیء، ارزش، جای صحیح و علت وجودی آنها خواهد بود. عوامل روحی، که در مورد انسانها و روباتها هر دو کاربرد خواهد داشت، شامل اهداف، عقاید، احساسات و اولویتها خواهد بود. تولید شبیه سازها (سیمیولاتورها) کاری سترگ خواهد بود، که احتیاج به هزاران برنامه نویس و روبات های تجربه کسب کن خواهد داشت. این

شبیه سازی وقایع بیرونی را دنبال کرده و تلاش خواهد کرد که مدل های خود را مطابق واقعیتها تنظیم و تکمیل کند. شبیه سازی (سیمیولاسیون) امکان خواهد داد که یک روبات از طریق تقلید، یک فن را یاد بگیرد و یک نوع آگاهی یا وجدان کسب کند. در مقابل این سؤال که "چرا روی میز شمع گذاشته شده"، یک روبات نسل سوم ممکن است پس از مشورت با الگو و دانش خویش از خانه، صاحب خانه و خودش، جواب دهد: "او به این دلیل شمع روی میز گذاشته که صاحب خانه دوست دارد در نور شمع شام بخورد و او (روبات) هم دوست دارد صاحب خود را راضی نگه دارد." سؤال های بیشتر منجر به روشن شدن جزئیات بیشتری در مورد یک حیات (موجودیت) روحی ساده، که فقط به آدم ها و شرایط مشخص در محیط کارش توجه دارد، خواهد شد.

روبات های «همه کاره» نسل چهارم، با مغز ۱۰۰ میلیون MIPS، شبیه انسان، قادر خواهند بود تجرید و تعمیم کنند. این روباتها از کاربست برنامه های استدلال پرفرمت در ماشین های نسل سوم ساخته خواهند شد. این برنامه های استدلال کننده، اعقاب بسیار پیچیده تر برنامه های «مدل کننده فرضیه و سیستم های تخصصی» امروزه خواهند بود. این برنامه ها ادای استدلال انسان برای معاینات پزشکی، تعیین مسیر، تصمیم گیری های مالی، تنظیم برنامه های کامپیوتری، تجزیه و تحلیل نمونه های آزمایشی برای تعیین

سفره های نفتی و امثالهم را درمی آورند. با آموزش های مناسب، این روباتها بسیار میرز خواهند بود. در حقیقت من مطمئن هستم، که آنها از ما انسانها در هر زمینه مفروض فعالیت - روشنفکرانه یا فیزیکی - پیشی خواهند گرفت. بطور اجتناب ناپذیری، چنین پیشرفتی منجر به بازسازی پایهای جامعه انسانی خواهد شد. شرکت های تمام و کمال بدون هر گونه کارکن و سرمایه گذار به وجود خواهند آمد. و انسانها نقش تعیین کننده ای در تدوین قوانین پیچیده ای که رفتار این شرکتها را تنظیم کند، خواهند داشت. نهایتا ممکن است که اعقاب ما دیگر مجبور به کار کردن، با مفهومی که برای ما دارد، نباشند. احتمالا آنها وقت خود را با مجموعه ای از فعالیت های اجتماعی، پرورشی، و هنری خواهند گذراند که اساسا با وقت گذرانی بازنشستگان پولدار و طبقات ثروتمند خوشگذران امروزی فرق خواهد داشت. این مسیر پیشرفت که من در مقاله ام ترسیم کرده ام، یادآور تکامل هوش بشری است؛ البته ۱۰ میلیون بار سریعتر! من پیش بینی می کنم که ذکاوت روباتها خیلی قبل از سال ۲۰۵۰ از ذکاوت خود ما پیشی خواهد گرفت. در آن موقع، روبات های دانشمند تماما تحصیل کرده و انبوه تولید شده با پشتکار، کمترین هزینه، سریع و راندمان بالا ثابت خواهند کرد - که آنچه علم تا سال ۲۰۵۰ به دست آورده - می توانسته توسط فرزندان مخلوق و مصنوعی ما کشف شود.

توضیح مترجم

مقاله فوق که ترجمه آزاد و قدری خلاصه شده آن را خواندید، برای اولین بار در مجله علمی Scientific American، مورخ دسامبر ۱۹۹۹، چاپ شده است. نویسنده آن، هانس موراوچ، سردانشمند محقق در انیستیتوی روباتیک دانشگاه کارنیگی ملون است. در عرض ۴۰ سال گذشته او روی تولید ۸ روبات متحرک کار کرده است. او اولین روبات خود را در سن ده سالگی با سر هم کردن قوطی های کنسرو، باتری، لامپ و یک موتور ساخته است. امروز کار تحقیقی او بر قادر کردن روبات های متحرک به درک موقعیت جغرافیائی خویش و راهیابی با یک ذهن آگاه سه بعدی متمرکز است.

از اشارات که گاه این دانشمند به بازار و پدیده های موجود در نظام کنونی جامعه بشری، به نظر می رسد که هنوز در حیطه جامعه شناسی و فلسفه، فراتر از محدوده های سرمایه داری را نمی بیند. اما اشراف و پشتکار ستودنی او در پیشبرد علم و تکنولوژی نوین به او این امکان و رسالت را می دهد که - دستکم بر پایه امکانات تکنیکی - رسیدن به جامعه ای که در آن بشر برای تامین معاش مجبور به کار کردن نباشد و اوقات خود را به امور اجتماعی و هنری و پرورشی بپردازد را در

عرض ۴۰ تا ۵۰ سال آینده به همه نوید دهد. او انتظار «بازسازی اساسی جامعه انسانی موجود» برای رسیدن به آن درجه از تمدن را دارد. کارل مارکس این جامعه را کمونیسم نامید، امکان برپایی آن را از تحلیل قوانین حرکت نظام تولیدی و اجتماعی سرمایه داری نتیجه گرفت و تحقق آن را در گرو عمل آگاهانه و متحد سیاسی و اجتماعی کارگران و همه انسان های آزادی خواه، یعنی انقلاب کمونیستی، دانست. اختراعات و پیش بینی های علمی هانس موراوچ تأکیدی صد چندان بر این حقیقت است، که برای ساختن چنین جامعه ای از نظر تکنیک امروزه هیچ مانعی وجود ندارد. از طرف دیگر، بورژوازی با استفاده از همین روباتها و تکنولوژی بسیار مدرن بساط جنگ و کشتار و تخریب و گرسنگی و عدم تامین برای چند میلیارد انسان در این کره بر پا کرده است. باید قدرت کنترل جامعه و تولید در آن را از چنگ بورژوازی خارج کرد، تا به جامعه موعود مارکس و موراوچ دست پیدا کرد.

به امید و در تلاش برای رسیدن به آن روز در زمان حیات نسل کنونی بشر!

فرهاد بشارت

۲۰ دسامبر ۱۹۹۹



کمونیسم اتویی نیست!

مترجم: مراد عظیمی

«کمونیسم اتویی نیست»، متن سخنرانی ایستوان مزاروش در دانشگاه کمونیستی لندن است، که در ماه سپتامبر صورت گرفت. ایستوان مزاروش، به درخواست «نگاه»، متن این سخنرانی را جهت ترجمه و درج در اختیار این نشریه قرار داده است. با تشکر از ایشان، توجه شما را به ترجمه متن مزبور جلب می‌کنیم.

«نگاه»

کمونیسم باشد، فرار می‌کند. این واقعیتی است که در ده سال گذشته رخ داد. اگر ما به شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی نگاهی بیاندازیم، مشاهده می‌کنیم که در این کشورها یک دگرگونی کامل اتفاق افتاده است. این‌ها از تمام اصول گذشته دست شسته‌اند. رهبران سابق اروپای شرقی، سرمایه‌دار و کاپیتالیست شده، انگل وار از دارایی‌های دولت‌های سابق سود برده، این دارایی‌ها را به خود و یا فرزندان‌شان منتقل می‌کنند. این یک رسوایی کامل است، اما واقعیتی است که روی داده است.

وقتی به این فکر کنیم که استالین چگونه کمونیسم را تعریف می‌کرد، مساله بغرنج تر می‌شود. برای استالین، کمونیسم این بود که در تولید ذغال، چدن و فولاد از آمریکا پیشی گیرد. شما این درک او از کمونیسم را چقدر جدی می‌گیرید، که آن را در یک چنین واژه‌های کاملاً توخالی و فتیش وار (شیبی پرستی) * تعریف می‌کرد؟ شما می‌توانید تولید چدن آمریکا را دو برابر کنید، ولی یک قدم بسوی کمونیسم پیش نرفته باشید. این، مشکل را برجسته تر می‌کند. حتا اگر شما یک سازمان سیاسی داشته باشید، که خودش را کمونیست بنامد - هم چنان که شوروی سابق و دیگران کردند - اما این برای شما هیچ تضمینی نیست

آیا کمونیسم، اتویی (جامعه خیالی) است؟ جواب این سؤال البته بستگی به این دارد که منظورمان از کمونیسم چیست و خود معنی اتویی چه می‌باشد. تلقی من این است که کمونیسم، اتویی یا مدینه فاضله نیست. کمونیسم طریق دیگری در کنترل کردن مرادوات متقابل اجتماعی و رابطی ما با طبیعت را مد نظر دارد. همین لحظه که من از لفظ کنترل صحبت می‌کنم، این سؤال مطرح می‌شود که: چه نوع کنترلی؟ در گذشته چنین تصور می‌شد که کنترل سیاسی نیرنگ خواهد زد. اما حالا ما از تجربه گذشته دریافتیم، که این طور نبود. نیرنگ نمی‌توانست موفق شود.

اگر امروز ما دنیای اطرافمان را نگاه کنیم، مشاهده می‌کنیم که بیشتر احزاب کمونیست سابق، نام «کمونیسم» را رها کرده‌اند. امروز حزب کمونیست بریتانیای کبیر، خودش را «دمکرات چپ» می‌نامد. و معلوم نیست که این اسم چقدر دوام خواهد آورد. اگر شما به یکی از مهم ترین احزاب کمونیست گذشته - حزب کمونیست ایتالیا - فکر کنید، متوجه می‌شوید که این حزب متلاشی شده و به چیز بی معنی‌ای تنزل کرده است؛ حزبی که دولت را در دست دارد؛ نخست وزیر ایتالیا یک کمونیست سابق است، اما او از هر چیزی که تصویری از

که آمال و ایده های کمونیسم جدی گرفته شود. در سوی دیگر - طرف اتویی - هم شما مشکلات زیادی دارید. من به یک معنی با آن کسانی احساس هم فکری و نزدیکی می‌کنم، که می‌گویند ما قطعاً باید بپذیریم که اتویی ارزش دارد. این که تحت شرایط نکبت بار حاضر، مجبور می‌شویم آینده‌ای را تصور کنیم که چیزی فراتر از وضعیت حالا را نشان می‌دهد. و اگر آن‌ها ما را به این دلیل اتوییست می‌نامند، ما را چه باک است. این را می‌پذیریم. یکی از کسانی که چنین موضعی گرفت، مارکوس بود. برخی از نوشته های وی در این باره درخشانند. اما بعد چه شد؟ طفلک مارکوس دریافت که استراتژی‌ای را که مد نظر داشت و طریقی که او درباره‌ی عامل اجرایی دگرگونی اجتماعی صحبت می‌کرد، که ما را به این حکومت ایده آلی اتویی برساند، بطور کلی در دانشجویان و افراد خارج از طبقه‌ی کارگر سراغ گرفته بود. اصل مارکوس به یک معنای دیگر خیلی اتویی یا خیالی از آب در آمد، و او بی نهایت بدبین شد. مارکوس در اواخر عمرش، در واپسین آثارش نظیر «بعد زیبا شناسی»، نظری کاملاً بدبینانه از دنیا پیدا کرد. او گفت که این دنیا برای انسان ساخته نشده؛ جهان چهره انسانی پیدا نکرده؛ این که تنها جزایر خوبی در میان دریای شر وجود دارند، که انسان می‌تواند فقط برای زمان کوتاهی به آنجاها فرار کند.

از همان ابتدا، در سنت مارکسیستی، اتویی و مدینه فاضله مورد پرسش قرار گرفته و نقد شده بود. دیرپاترین اثر در این خصوص، رساله‌ی طولانی انگلس درباره‌ی توسعه سوسیالیسم از تخیل به سوسیالیسم به مثابه دانش است. انگلس تاکید می‌کند که مفهوم سوسیالیسم

تخیلی که در اوئن (Owen) و سوسیالیست‌های فرانسه پیدا شد، طریقی از یک نظم اجتماعی نوین را مد نظر داشت که قرار بود آن را روشنفکران ایجاد کنند؛ مردان دوراندیشی که این توانایی را برای خود قائل بودند که دیگران را نیز تشویق کنند که چنین اجتماعی این ارزش را دارد که برایش تلاش کرد. این یک نوع فراخوان اخلاقی، یک مجموعه از ایده‌هایی بود که گویا می‌توانست یک دگرگونی عظیم در جامعه ایجاد کند. مارکس پرسید: چه کسی می‌رود که معلم را آموزش دهد، این کدام شرایطی است که تحت آن اوضاع مطلوب برای تحقق این نوع جهش عظیم در چهارچوب اجتماعی موجود فراهم می‌شود؟

افرادی پیدا می‌شوند که رفتار خاله خرسه را دارند. اگر شما درباره‌ی طرز تلقی‌های اخیر فکر کنید، این ایده – پیشرفت از تخیل به علم – توسط عده‌ای به افراط کشانیده شد، وقتی که هر عنصر اجتماعی را رد کردند. ارزش‌های اخلاقی برجسب منفی و غیر علمی خورد. بین علم و ارزش‌های اجتماعی یک مخالفت کاذب ایجاد شد. با وجود این، گریزی از این واقعیت نیست که وقتی ما درباره‌ی جامعه‌ی دیگری، جامعه‌ی کمونیستی صحبت می‌کنیم، این جامعه دارای ارزش‌هایی است. قلمرو آزادی پدیده‌ای نیست، که از آسمان نازل شده و همه چیز را خوب و خوش گرداند. این یک دگرگونی بسیار پیچیده اجتماعی است، و هم زمان مستلزم برداشت معینی از انسانیت و شرایط وجودی اوست.

عملاً ساحت آزادی تنها از آنجا شروع می‌شود که کار به واسطه ضرورت متعین گردیده و مصلحت بیرونی به پایان می‌رسد. آزادی بنا به ماهیت خود فراتر از دایره تولید مادی قرار دارد. درست همانند وحشی‌ای که باید با طبیعت دست و پنجه نرم کند، تا نیازش را برآورده سازد، بقایش را حفظ کرده و زندگی‌اش را بازتولید نماید، انسان متمدن نیز باید این فعالیت را انجام دهد. او باید این اعمال را در تمام اشکال اجتماعی و تحت تمام شیوه‌های تولیدی ممکن ادا کند. این قلمرو ضرورت طبیعی با رشد او گسترش می‌یابد، چرا که نیازهایش نیز ترقی می‌کند. البته نیروهای مولده هم برای ارضای این نیازها هم زمان پیشرفت می‌کند. آزادی در این عرصه، تنها می‌تواند در این جنبه باشد که انسان اجتماعی شده، تولید کنندگان بهم آمده، سوخت و ساز (متابولیسم) انسان با طبیعت را به شیوه‌ی معقول اداره کرده، به عوض این که زیر یوغ این نیروی کور قرار

گیرد، آن را تحت کنترل دسته جمعی خود در آورد، و این عمل را با صرف حداقل انرژی در مناسب‌ترین و ارزشمندترین شرایط برای طبیعت انسان انجام دهد. اما این عمل (متابولیسم) همیشه در قلمرو نیاز باقی می‌ماند. قلمرو راستین آزادی، توسعه نیروهای انسان به مثابه نیرویی در خود، در فراتر رفتن از مراحل بالا (نیاز) آغاز می‌شود، گرچه این دومی تنها می‌تواند با قلمرو ضرورت به عنوان اساس و پایه‌اش شکوفا شود. آکارل مارکس، «سرمایه» جلد ۳، چاپ لندن ۱۹۸۱، صفحات ۹-۹۵۸) اینجا شما یک فرق کاملاً نمایان دارید، با آنچه که ما امروز تجربه می‌کنیم. این آرزویی است که ما باید برای رسیدن به آن تلاش کنیم. مگر این که شما کوشش کنید، در غیر این صورت اسیر زنجیرهای قلمرو نیاز باقی خواهید ماند. این تصور که دانش خود به خودی به این مهم می‌رسد، تخیلانه و فنی‌گرایانه است. حتا بزرگ‌ترین دستاوردهای دانش هم می‌تواند مورد بدترین سوء استفاده‌ها قرار بگیرد. شما یک لحظه فکر کنید که چه بر سر جامعه آمده است. بشر نیروهای مولده فوق‌العاده‌ای در اختیار دارد. اما این نیروها در اختیار ما نیستند، بلکه تحت سلطه سرمایه هستند، که از آن‌ها با زرنگی برای کنترل زندگی ما استفاده می‌کند. سرمایه‌داری یک سیستم تولیدی مخرب است. بسیاری از آن چیزهایی که ما می‌خواهیم، از بین رفته و یا تلف می‌شوند. مگر این که جامعه در جهتی تغییر کند، که بر چنین میراث وحشتناکی غلبه نماید. با چنین تصمیمات دهشتناک این سیستم، امیدی نیست که ما بتوانیم پیش‌تر برویم. گزینه‌ای را که من در بالا (از مارکس) نقل کردم، همان‌طور که گفته شد، پر ارزش است؛ یعنی یک افق اخلاقی برجسته است. مارکس درباره‌ی چیزهایی صحبت می‌کند که باید آن‌ها را در قلمرو آزادی به طریقی انجام دهیم که برای طبیعت انسان ارزشمند باشد. اما اگر اخلاق وارد موضوع نشود، معنی ارزشمند چه می‌شود؟ شما نمی‌توانید از آن فرار کنید، اگرچه ممکن است افرادی باشند که برای آن‌ها «مارکسیسم و اخلاق» فی‌الحال آکنده از گرایش انحرافی بورژوازی است. قطعاً اخلاق یک بعد فردی دارد، اما بعضی از جنبه‌های حیاتی آن دسته جمعی – اشتراکی – بوده و به موضوع همبستگی مربوط می‌شود. رهایی طبقه کارگر از بردگی مزدی – و همپا با آن نجات کل جامعه – در اندیشه مارکسیستی جایگاهی محوری دارد. کارگران نمی‌توانند فقط خودشان

را نجات دهند، نقش طبقات حاکم گذشته را ایفا کرده و مابقی جامعه را زیر حاکمیت خود در آورند. انسان‌های بسیاری در مقوله‌ی کارگر قرار می‌گیرند، تا این مهم را امکان پذیر کنند. بنابراین، امر رهایی کاملاً حیاتی است و بعد اخلاق فردی مطلقاً ضروری است. مسلم است، که این تعین اجتماعی از راه تبادل نظر با انسان‌های دیگر است که موضوع را تعیین می‌کند. رهایی واقعی صرفاً به معنی نجات از بردگی مزدی نیست، بلکه کسب آزادی است به آن صورتی که خودت هستی.

در جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، انسان‌ها را مجبور می‌کنند که به اخلاق واقعی نگذارند. چرا که این گونه اخلاق، اخلاق کاذبی است، اخلاقی که از بالا به ما تحمیل می‌شود. مشکل زندگی ما این است که ما از بیرون از خودمان کنترل می‌شویم، و اخلاق به این معنی – هر شکلی از اعتقادات گوناگون را در نظر بگیریم، خواه اعتقادات مذهبی باشند و یا باورهای دیگر – یک تکلیف خارجی است.

اما به هر حال، این یک شکل بسیار نازلی از سوسیالیسم خواهد بود که می‌خواهد خود را از قید ارزش اخلاق رها کند. این تصادفی نیست، که استالین اخلاق را صرفاً به عنوان «درس اخلاق دادن» شدیداً انتقاد کرد تا در پی آن، اخلاق را به عنوان چیزی شر محکوم کند. در عین حال، استالین از بیرون دیکته می‌کرد که ارزش‌های اخلاقی و آمال و آرزوی شما چه باید باشد.

من از آن کنترلی صحبت می‌کنم، که تنها شیوه‌ی ممکن و پیاده‌شدنی است و حقیقتاً دوام می‌آورد. ما باید درباره‌ی مدت زمان انجام هم فکر کنیم. قدرت دوام آوردن، مقوله‌ی بسیار مهمی است. با سادگی نمی‌توانیم بگوئیم، که این معضلات را در ده یا بیست سال آینده حل می‌کنیم. تنها راه حلی که عملی‌شدنی است، کنترل پایدار است؛ کنترلی که قادر باشد تلاش‌های انسانی را در جهتی تقویت کند، که ما عزم داریم به آن سو برویم. هیچ راهی برای تعریف آن، به غیر از خود کنترلی، وجود ندارد. این تنها شیوه‌ی کنترل موفق و انجام‌شدنی است. و این آن جایی است که در گذشته بسیاری از نیروهای سیاسی در تلاش‌شان شکست خوردند، و ما نتایجش را دیدیم؛ فردی‌ها و استحاله‌هایی که منجر به تراژدی‌های فراوان شده است.

در «هیجدهم بروم»، مارکس درباره‌ی فرق بنیادین بین انقلابات پرولتری و بورژوازی صحبت می‌کند. تمام مساله با اشاره به آنچه او آن را «عظمت» اهداف می‌نامد، به اوج خود می‌رسد. اجازه

دهید من این قسمت را برای شما نقل کنم: انقلابات پرولتری، نظیر انقلابات قرن نوزدهم، پیوسته از خود انتقاد کرده، در مسیرشان لاینقطع توقف می‌کنند، دوباره بر سر آن چیزی که ظاهراً با موفقیت انجام داده‌اند، برمی‌گردند که از اول شروع کنند، با بی‌رحمی کاستی‌ها و ضعف‌ها و کوشش‌های بی‌مقدار اولیه‌شان را به باد سخره گرفته، به نظر می‌رسد که دشمنانشان را به این نیت به زمین می‌زنند تا از آن توان تازه‌ای گرفته، دوباره قد راست کرده، بسان هیولایی مقابلش بایستند، تا از عظمت بی‌پایان اهدافش به سرعت پس‌بکشند.

عظمت اهداف آن چیزی است، که ما درباره‌ی کمونیسم صحبت می‌کنیم. این اهداف بزرگ – من باید دوباره تاکید کنم که اشاره به یک جهت گیری ارزش‌ها دارد – آن چیزهایی هستند که باید برایشان تلاش کرد و آن‌ها را فهمید. مهم نیست که شرایط چقدر نامطلوب باشند. در عین حال، مارکس اضافه می‌کند که زمانی فرار می‌رسد که دیگر راه برگشتی نیست، جایی که شما دیگر به سادگی نمی‌توانید پس‌نشسته و سازش کنید – این غم‌انگیز است که پس‌نشست و سازش، خصلت بیشترین بخش قرن بیستم طبقه‌ی کارگر بوده است – این قابل درک است، ولی تائیدآمیز نیست. تصمیم برای حالت دفاعی گرفتن جنبش

سوسیالیستی – با قبول موازنه‌ی قدرت نامطلوب بین کار و سرمایه – به این مفهوم بوده که موضع حداقل مقاومت اتخاذ کردن، خط غالب بوده و هنوز هم چنین است. ما نمی‌توانیم هیچ توهمی داشته باشیم، اما عظمت اهداف هم چنان به قوت خود باقی است. هم زمان با این، سیستم تولید ویرانگر و قوی‌تر از گذشته تسط دارد و شرایط با همین قدرت، حیات ما را تعیین می‌کند. ما فرصت نامحدودی نداریم که از این پدیده گریز کنیم.

ما باید در همین شرایط موجود، شکل متفاوتی از متابولیسم اجتماعی را اتخاذ کنیم. این نیتی است که عطف توجه مارکس است، وقتی که می‌گوید دیگر عقب‌نشینی ممکن نیست. زمانی که قدرت تخریبی به چنان حدی انباشت شده که طفره رفتن از آن، به یک معنا، حکم خودکشی را دارد.

پس شما با ایده روزا لوکزامبورگی «سوسیالیسم یا بربریت» آشنا هستید، که یک مفهوم بس مهمی است. منشا این مفهوم به مارکس

برمی‌گردد، گرچه نه دقیقاً با همان کلمات. شما می‌توانید این برداشت را در «ایدئولوژی آلمانی» سراغ بگیرید، که در آنجا به صراحت اشاره شده که شرایط توسعه به نقطه‌ای می‌رسد، به جایی که آلترناتیو این خواهد بود که یا خودت را از بین ببری و یا این که یک مسیر جدید رادیکال اتخاذ کنی. با این درک، کمونیسم امری نیست که از آسمان آویزان شده باشد، بلکه کمونیسم، یک ضرورت، یک نیاز، و تغییر و تحولی است که بدون آن حیات بشریت در معرض خطر قرار دارد. شیوه‌ی کنترل اجتماعی حاضر – طریقی که این شیوه با آن سوخت و ساز اجتماعی ما را تنظیم می‌کند – روابطمان با هم دیگر و با طبیعت را با زشت‌ترین نوع نابرابری‌ها توصیف می‌کند.

شما بدتر از این را نمی‌توانید ابداع کنید. نابرابری ریشه در این شیوه دارد، هم چنان که تسلط و الیگارش‌ی در آن چنین است. سرمایه



نمی‌تواند چیزی را با کسی تقسیم کند. اصلاح طلبی محکوم به شکست بود، به این دلیل که این گرایش با این فرض کار می‌کرد که سرمایه قادر است منابعمش را به نفع کارگران تقسیم کند، تا این که دیر یا زود، از طریق تحولات کوچک و پی‌در پی رفرمیستی به مرحله‌ای نایل شویم که سوسیالیسم تحقق یابد. و این کاملاً مزخرف و پوچ بود. چون که سرمایه یا کنترل می‌کند و یا باید از بین برود. سرمایه‌ی تصمیم‌گیرنده، شیوه‌ی تصمیم‌گیری به جای ماست. ما نمی‌توانیم از این فرار کنیم. این یک جنبه از آن چیزی است که از سرمایه، بدترین نوع سیستم نابرابری را می‌سازد.

چهره دوم سرمایه این است، که یک سیستم خصمانه است. این سیستم تضادها، دشمنی‌ها، و یک سیستم گریز از مرکز است، که عناصرش به جهت‌های متفاوتی کشیده می‌شوند. از این رو، برای این که سیستم را کنترل کنند، ما وحشتناک‌ترین نوع قدرت‌سازاری را مشاهده می‌کنیم. ماهیت خصمانه‌ی سیستم این است، که از کوچک‌ترین

واحد تولیدی – خدماتی (مایکروکازم) تا شرکت‌های غول‌آسای چندملیتی (ماکروکازم) همواره به واسطه‌ی تناقضات درونی از هم دیگر منفک هستند. تمام خیال‌پردازی‌ها درباره‌ی سرمایه‌داری خلقی – چند واحد سهم به کارگران بدهید، آن‌ها خوشحال خواهند شد – و داستان «مشارکت» از نوعی که حزب کارگر جدید پیش کشید، برابر با این است که: مردم پول بدهند که بخش خصوصی آن را به جیب بزنند. هرچه از این طریق به دست بیاید، تصاحب خواهد شد. این بی‌معنی است که انتظار داشته باشیم چنین مهملائی منجر به یک رابطه شاد و همگون گردیده و بتواند بر ماهیت ناسازگار و متضاد سیستم سرمایه‌داری غلبه کند.

لذا، ما باید این سؤال را بپرسیم که: آلترناتیو کمونیستی چیست؟ عده‌ای می‌گویند که کمونیسم قابل تحقق نیست، ولی ارزش دارد که برایش تلاش کرد. اما اگر کمونیسم هرگز پیاده‌شدنی نیست، پس شما چگونه می‌توانید مردم را ترغیب کنید که آن را بپذیرفته و برایش مبارزه کنند؟ کمونیسم باید یک چهارچوب اجتماعی جدیدی را تشکیل دهد، که قادر شود به طریق کاملاً رادیکال و متفاوت عمل کرده و در ضمن پایدار هم باشد. کمونیسم باید تجسم یک تعریف خوب، ملموس و عملی از یک سری از اصول تنظیم‌کننده باشد.

اولین چیزی که به ذهن‌خطور می‌کند، این است که سیستم کمونیستی باید یک سیستم هم‌یاری، اشتراکی، کامیونی یا کمونی پیشرفته باشد. چنین سیستم‌هایی در گذشته وجود داشتند، اما این جوامع هم یاری تحت شرایط تولید و توسعه زمان خود دچار مضیق‌ه شده و تحت اجبار، اسف‌بار عمل کردند. به خاطر دارم چند سال قبل یک فیلم مستند درباره‌ی مردم یک قبیله دیدم که در صحرای آفریقا زندگی می‌کنند. این‌ها کاملاً زندگی هم‌یاری و کمونی داشتند، ولی در فقر و نداری محض زندگی می‌کردند. جایی که سختی شرایط زندگی آن‌ها، برای ما کاملاً غیر قابل تصور است. البته گفتنی است که خاصیتی در این مدل وجود ندارد، که برای ما ارزش داشته باشد. مارکس هم بر این وضعیت در «ایدئولوژی آلمانی» اشاره کرده، وقتی که می‌گوید: تا زمانی که نیروهای مولده به بالاترین مرتبت خود نرسیده، در آن صورت تنها کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم، این است که فقر را بین خود تقسیم کنیم و این به آن معنی

نیست که ناچار «کثافت» قدیمی – آن طور که مودبانه به انگلیسی ترجمه شده – یک بار دیگر تکرار خواهد شد.

بنابراین، کمونیسم عصر ما باید یک سیستم پیشرفته باشد. مترقی بر حسب روشی که با آن انسان مایحتاج خود را تولید می‌کند. این کمونیسم باید قادر باشد که به اندازه کافی زمان آزاد برای اعضای جامعه هم یاری یا کمونی فراهم کند. اما، بعد این سؤال مطرح می‌شود: شما می‌خواهید با بقیه اوقات فراغت چه کاری انجام بدهید؟ مگر زمان بطور مفید بکار رود، در غیر این صورت تبدیل به انفجار اجتماعی می‌گردد. سیستم اشتراکی پیشرفته باید قادر باشد که نیازهای پایه‌ای آحاد انسانی جامعه هم یاری را تأمین کند، و این فعالیت را با صرف حداقل انرژی انجام داده تا این که وقتی برای مشغله‌های «مفید» دیگر باقی بماند.

برابری یک شرط بنیادین دیگر است، برابری حقیقی. در جامعه‌ی ما درباره‌ی برابری، آزادی، عدالت و ارزش‌های مشابه زیاد صحبت می‌شود، این خنده دار و مفتضحانه است. این گونه برابری تبلیغ می‌شود، تا اذهان مردم را مغشوش کند. زیرا که اگر ما «برابر» باشیم، دیگر موضوعیتی ندارد که علیه نابرابری اعتراض کنیم. اما در حقیقت، ما وحشتناک‌ترین نابرابری‌ها را داریم، که با سایه روشن‌های برابری صوری بهم پیوند خورده است. نظیر این که هر پنج سال یک بار می‌توانی بروی به تونی بلر – یا شاید بگویم به ویلیام هگ – رای بدهی تا نخست وزیر بشود. برابری واقعی، تنها برابری‌ای است که ما می‌توانیم جدی بگیریم.

همان طوری که انتظار دارید، برابری حق بورژوازی باید نابرابر باشد، برای این که مردم به این مفهوم بورژوازی برابر نیستند. آن‌ها افراد متفاوتی هستند. اما از تفاوت‌های آن‌ها به این نتیجه نمی‌رسیم، که انسان‌ها باید به لحاظ ساختاری در چهارچوب اجتماعی زیر دست یکدیگر قرار بگیرند. بانی ایده برابری، مطابق با نیاز انسانی، بابف (Babeuf) متفکر بزرگ و فعال سیاسی فرانسه بود که بعد از وقوع انقلاب فرانسه کشته شد. او به طرفداری از جامعه برابرها نوشت و بحث کرد. او این برابری را بسیار زیبا مطرح کرد. برابری واقعی، برابری موثق، به این معنا وقتی وجود دارد که تفاوت‌های مردم در رابطه با نیازهایشان ارضا شود. اگر یک نفر می‌تواند وزنه‌ای سنگین بلند کند، و فرد دیگری – یک آدم با جثه کوچک تر – فقط می‌تواند یک سوم وزن نفر قبلی را بلند کند، تا زمانی که آن‌ها

کاری را که قادر به انجامش هستند، انجام می‌دهند، با هم برابرند. و بعد او تصویر دیگری را به این استنتاج می‌افزاید، یک مقایسه: اگر مرد یا زنی با یک پارچ آب تشنگی‌اش رفع می‌شود، اما رفع تشنگی شخص دیگری با یک لیوان آب میسر می‌گردد – در حالی که او هم امکان استفاده از همان میزان قبلی آب را داشته باشد – این برابری است. حالا اگر شما یک پارچ آب را با یک لیوان آب مقایسه کنید، قطعاً نابرابری را مشاهده خواهید کرد. اما مساله این است که در رابطه با ارضای نیاز، اینجا هیچ نابرابری وجود ندارد، چرا که یک مقیاس مناسب به کار رفته است.

مرحله بعد، برنامه ریزی است. باز هم جامعه‌ای که می‌خواهد دوام بیاورد، نمی‌تواند بدون یک برنامه ریزی حقیقی عمل کند. برنامه‌ای که در جوامع نوع شوروی سابق تجربه شد، کاملاً مضحک بود. این چنان برنامه ریزی‌ای بود که از بالا تا پایین، از طرف بورکراسی دولتی، به مابقی شهروندان تحمیل شده بود. صحبت از «برنامه ریزی» در خصوص سرمایه‌داری کاملاً مسخره است. آنچه پیاده شده، برنامه ریزی قسمتی بوده است. مهم نیست که یک شرکت چقدر غول آسا باشد، هنوز این جزئی از یک کلیت تولید جامعه را تشکیل می‌دهد. مضافاً که این برنامه ریزی از بالا تحمیل می‌شود. جنبه‌ی دیگری که کاملاً خنده آور است، این حقیقت است که این حد از فرآیند تولید در سایه‌ی مصائب کوچک و بزرگی که ببار آورده، اجرا شده است.

برنامه ریزی حقیقی بر یک چنین پایه‌ای انجام شدنی نیست، دقیقاً به خاطر این که برنامه ریزی تنها می‌تواند بر اساس برابری واقعی عمل کند. زمانی که شرکت کنندگان در روند تولید می‌توانند حقیقتاً نظرات، آمال و تصمیمات خود را ارائه داده و برای پیشبرد آن‌ها مسئولیت به عهده گیرند. مگر این که برنامه ریزی توسط مردم اجرا شود، در غیر این صورت برنامه ریزی کاملاً بی معنی خواهد بود.

سئوالات مربوط به طول زمان و پایداری برنامه، محوری است. ما برای این برنامه ریزی می‌کنیم که ممکن است مشکلاتی در آینده ظاهر شوند، ما می‌خواهیم آن‌ها را مورد مذاقه قرار دهیم، هم چنین برای این که ما می‌خواهیم به اهداف عظیمی نائل شویم که مارکس درباره‌ی آن‌ها صحبت کرد. بنابراین، دوام آوردن زماندار و برنامه ریزی از هم دیگر تفکیک ناپذیرند. یک سؤال مهم دیگر در رابطه با مسایل پیچیده‌ای

است که به واسطه‌ی کمیابی و یا عدم وفور به آن‌ها اشاره شد. کمیابی یا عدم وفور بر ما سلطه دارد و این امری است که باید بر آن غلبه کرد. کمیابی را نمی‌توان به سهولت نادیده گرفت. به خاطر بیاورید که من در نقل قول اول چه گفتم، وقتی که مارکس می‌گفت ضرورت همیشه با ماست، این که ضرورت با پیشرفت ما زیاد می‌شود. ما نه تنها کالاها را برای نیازهای انسان‌ها تولید می‌کنیم، بلکه ما هم چنین در هر پیشرفت تولیدی، نیازها و خواسته‌های جدیدی هم تولید می‌کنیم. آرزوها و خصوصیات ما تغییر کرده و گسترش می‌یابند. از این جهت، تا زمانی که یک سیاست تولیدی معقول معمول نشود، در آن صورت شما تولید را تا بی نهایت ادامه داده و صرفاً تولیدات زائد را در اشکال گوناگون تولید خواهید کرد.

کلید حل مشکل کمیابی، که برای کمونیسم بسیار مهم است، عامل صرفه جویی است. ما معنی صرفه جویی، یعنی پروسه تولید معقول، را فراموش کرده‌ایم. فراموش کرده‌ایم که اهداف تولید، نیازهای انسان را به منابع انسانی و مادی‌ای که برای ارضایشان در دسترس قرار دارند، ربط می‌دهد.

لازم است که جمله معروف در «نقد برنامه گوتا» را به خاطر بیاوریم، جایی که مارکس دو فاز سوسیالیسم و کمونیسم را با یک با یکدیگر مقایسه می‌کند. فاز اولیه، فازی که از سیستم موجود سرمایه‌داری به ارث رسیده، صفت ممیزه‌اش با این توصیف می‌شود: «هر کس مطابق با توانائیش، و بر هر کس مطابق سهمی که به تولید کل اجتماعی تقدیم می‌کند». و فاز پیشرفته سیستم هم یاری، سیمایش با این اصل مشخص می‌شود: «از هر کس به اندازه‌ی توانش و به هر کس به اندازه‌ی نیازش». این فاز دومی است، که برای ما حائز اهمیت بسیار است.

کمیابی یک مفهوم نسبی است. بدون آموزش، در فقدان دید معقول به این که چه مصرف کنیم و چگونه مصرف کنیم، همه چیز بی معنی شده و به یک دور باطل تبدیل می‌گردد. شما می‌توانید لاینقطع تولید کنید، خواسته‌ها و نیازهای لحظه‌ای را افزایش دهید، و از این طریق کمیابی را زیاد نمائید. در جامعه‌ی ما اسراف زیادی صورت می‌گیرد، نه تنها به این شکل که اشیا را دور می‌اندازند، بلکه به طریقی که مصرف می‌کنیم. نیازها، خواسته‌هایی نیستند که شما از بیرون تعیین می‌کنید. زیرا این صرفاً شمائید که نیازهای خودتان را تعیین می‌کنید. اما شما در جزیره خودتان زندگی نمی‌کنید. لذا، وقتی شما

نیازهای خود را برمی‌گزینید، آن‌ها در چهارچوب اجتماعی انتخاب می‌شوند که در آن فعالیت می‌کنید. همان اجتماعی که به شما تکلیف می‌کند، تمام آن اتلافی را که بازتولید اجتماعی امروز روی آن می‌چرخد، از بین ببرد. از این رو، باید سیستم متمایل به نیاز که صفت ممیزه شرایط حاضر ماست، از شر استبداد و سلطه ارزش صوری به واسطه مبادله خلاص شود. یک جنبه دیگر در توصیف صفات آن نوع از جامعه کمونیستی، که انجام شدنی و عملی است و اهمیت زیاد دارد، هماهنگی روندهای تولید است. ما آنچه در جامعه سرمایه‌داری داریم، تقسیم کار است. هم تقسیم کار تکنیکی یا تقسیم کار عرضی، و هم تقسیم کار مرتبتهای یا هرمی، تقسیم کاری که به وسیله آن سرمایه همیشه حکومت کرده و کارگر حکومت می‌شود. این تنها کارکرد سرمایه است. به جای تقسیم کار نوع سرمایه‌داری، نوع جدید جامعه، نوع جدید تنظیم کنترل متابولیسم اجتماعی، به سادگی توجهاش به تقسیم کار نیست. تقسیم کار عرضی، از نظر اصول فنی، بدیهی است که ضروری است. این بخشی از فرآیند پیشرفت است. اما این به تنهایی کافی نیست. قبل از هر چیز باید این گرایش را غیر ممکن کرد، که تقسیم کار اجتماعی تبدیل به سیستم سلسله مراتبی و یا هرمی گردد. به عبارت دیگر، خصوصیات مشخصی، انواع معینی از فعالیت‌ها، برابر با موقعیت معین اجتماعی می‌شود.

مارکس صفت سرمایه‌داری را به عملیات نظامی تشبیه می‌کند، که در آن افسران، درجه داران و سرچوخته‌ها را دارید؛ سیستم سلسله مراتبی تصمیم‌گیری، تحت فرمان و اقتدار سرمایه. بعد شما توده‌های کارگر را دارید، که به سادگی فرامینی را که به آن‌ها داده می‌شود، اجرا می‌کنند. تمام این‌ها باید از بین بروند و تقسیم کار عرضی با همکاری کارگران، همکاری آگاه، از سطح محلی تا بین‌المللی، تکمیل گردد. این یک سؤال بسیار مشکل است، اما اگر شما ماهیت مضر کل پروسه سرمایه‌داری را از صحنه حذف نکنید، در آن صورت این به یک سؤال غیر ممکن بدل می‌شود.

آخرین نکته‌ای را که می‌خواهم به آن اشاره کنم، مربوط به ماهیت مبادله است. مبادله از زندگی ما حذف کردنی نیست. اگر ما یک قطعه زمین کوچک، باغچه‌ای، داشتیم که در آن می‌توانستیم همه چیز را تولید کنیم، در آن صورت نیازی برای مبادله نبود. اما در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم، چنین نیست. مبادله، به این مفهوم که

چگونه به فعالیت‌های اجتماعی و تعیین فرآیند زندگی‌مان جهت می‌دهد، قطعاً حیاتی است. اما سؤال این است: چه قماش از مبادله؟ در جامعه سرمایه‌داری، مبادله، مبادله‌ی کالا است. مبادله‌ی تولید است. مبادله‌ای که از پیش همه چیز در آن به اسلوب اقتدارمنشانه در می‌آید. اگر مبادله بر حیات ما مسلط است، هم چنان که در جامعه به اصلاح مبتنی بر بازار چنین است، به این دلیل است که هر چیزی که به بازار می‌آید نشانش به روند تولید و باز هم تولید برمی‌گردد. این یک دور باطل است.

مارکس تاکید دارد که در یک جامعه سوسیالیستی، شما نمی‌توانید مبادله‌ی کالاها را داشته باشید، شما فقط مبادله‌ی فعالیت‌ها را دارید. البته ما نمی‌توانیم جامعه‌ای را محسم کنیم که در آن همه کس همه گونه فعالیت‌ها را انجام دهد. فعالیت‌ها می‌توانند بسیار متنوع باشند، مشروط بر این که برابر محسوب شوند. امروز تقسیم کار بین کارگران یدی - که اکثریت غالب را تشکیل می‌دهند - و به اصطلاح «کارگران فکری» در هر ظرفیتی که باشند، باز هم تخطی از اصل برابری واقعی است.

مبادله‌ی فعالیت‌ها یک معیار حیاتی است. در یک جامعه سوسیالیستی چنین فعالیتی یک امر حیاتی است، اما این نه مبادله‌ی کالا و نه مبادله‌ی تولیدات است. تولید کل اجتماعی بر اساس مبادله‌ی فعالیت‌ها، و شرکت مستقیم افراد در این تولید کل اجتماعی، هم به واسطه فعالیت‌ها و هم در قبال سهمی که آن‌ها مطابق با نیازهایشان دریافت می‌کنند، تنظیم می‌شود. این‌ها حدوداً شاخص‌هایی هستند که شما در نوشته‌های گوناگون مارکس پیدا می‌کنید. این چنین هدف عظیمی است که جامعه کمونیستی را مشخص می‌کند، جامعه جدیدی که به علاوه آن چنان جامعه‌ای است که ما نمی‌توانیم از آن اجتناب کنیم. این که نمی‌توانیم از آن پرهیز کنیم، البته نه به این علت است که این جامعه بدون کوشش و شرکت ما در به دست آوردن آن ایجاد خواهد شد. اما به این مفهوم است که تا موقعی که ما این جامعه را به دست می‌آوریم، تا آن موقع گرفتاری بزرگی داریم.

درباره‌ی این که مارکس برای مثال در «نقد برنامه گوتا» و یا در قسمت‌هایی از «سرمایه» و «گروندریسه» - جایی که در آن‌ها آشکارا درباره‌ی جامعه کمونیستی صحبت می‌کند - عبارت «چه موقع» این و آن می‌آید و یا اتفاق می‌افتد را به کار می‌برد، حالا ما باید ملاحظات خودمان را مطرح کنیم. ما نمی‌توانیم در سایه

تجربه‌مان و خطرات بالفوری که در افق دیدمان وجود دارند، صرفاً واژه «چه موقع» را به کار ببریم. ما نمی‌توانیم از اگر... در آن صورت... استفاده کنیم - اگر چنین و چنان شرایطی فراهم شدند، در آن صورت ما به آمل مان می‌رسیم - اما من باید بگویم که ملاحظه‌ی «اگر... پس» ایده کمونیسم را به آن چیزی مبدل نمی‌کند، که بشود به عنوان یک هدف بدون افق رد کرد. برای این که موضوع ملاحظه به واسطه واقعیت شرایط تقویت می‌شود. امروز شما نمی‌توانید جایی را در جهان پیدا کنید، که غرق در معضلات نباشد. تا به این مسایل پرداخته نشود، در آن صورت اوضاع به سوی فاجعه خواهد رفت. امروز ما ابزار تخریبی داریم، که با آن بشریت قادر است خود را کاملاً نابود کند. خوب، حالا واضح است که مارکس نمی‌توانست این چیزها را در ذهنش ببیند. در زمان او چنین چیزی در افق نبود. اما ما می‌توانیم آن را ببینیم. ما نمی‌توانیم میلیتاریسم را که امروز غلبه دارد، نادیده بگیریم. میلیتاریسمی که به افق زندگی ما زلزله زده است. با این وقایعی که مرتباً اتفاق می‌افتند و بالقوه به سوی نابود کننده‌ترین تخاصات می‌روند.

این‌ها بخشی از واقعیات ماست. و استراتژی‌هایی که هدفشان در جهت برپا کردن این شیوه نوین رادیکال بازتولید متابولیک (ساخت و سازی) اجتماعی است، به اندازه کافی ملموس نیستند که به وسیله جامعه تولید کنندگان بطور معقول اتخاذ شود.

* توضیحات درون پرانتزها از مترجم است.

توضیح (نگاه): ایستوان مزاروش، فیلسوف مجارستانی الاصل، به مدت ۱۵ سال کرسی استادی فلسفه دانشگاه ساکس در انگلیس را در اختیار داشت و پیش از آن نیز به مدت ۶ سال استاد فلسفه و علوم اجتماعی در دانشگاه یورک در تورنتو کانادا بود. ایستوان مزاروش، از دوستان و همکاران گئورگ لوکاچ، فیلسوف نامدار مجارستانی، بشمار می‌آید.

از جمله تالیفات مزاروش، می‌توان به کتب: «نظریه از خود بیگانگی از دید مارکس»، «فعالیت سارتر: در جستجوی آزادی»، «فلسفه، ایدئولوژی و علوم اجتماعی»، «فلسفه ایدئولوژی» و «فراسوی سرمایه» اشاره کرد. بخش سوم «فراسوی سرمایه» توسط مرتضی محیط ترجمه و در دسامبر ۱۹۹۲، در دو جلد، توسط «انتشارات سنبله» منتشر شده است.

«آدم واره های شادمان» پایان قرن!

مجید محمدی

در این دو دهه فرموله شده و وزن «میکرو» در مقایسه با «ماکرو» سنگین تر می‌شد، زمین بازی تئوریک و عرصه های نظری مورد مناقشه هنوز کلاسیک است. در این دو دهه، شاخص و بلیط ورودی به مباحث مرکزی، داشتن حداقلی از خصوصیات نظریه های کلاسیک بود. با آشکارتر شدن نتایج تحولات اجتماعی و سیاسی دو دهه آغاز قرن، خوش بینی پایان قرن نوزده برای ایجاد تغییرات جدی در ساختار اقتصادی و اجتماعی فروکش کرده و طیف وسیعی را به تعمق در دلایل و چرایی عدم موفقیت این تحولات واداشت. نتایج خانمان برانداز جنگ جهانی اول در اروپا، شکست انقلاب آلمان و مجارستان، کج روی و شکست انقلاب اکتبر، رکود و بحران بزرگ در دهه بیست، رشد گسترش جریانات اولتراناسیونالیستی ملیتانت و گرایشات عقب مانده، نظریه پردازان جدی زیادی را به تحلیل و بازنگری این رویدادها و کلاسیکها واداشت. از اواسط دهه بیست تا فروریختن دیوار برلین، اساسا دو جریان فکری در مرکز جدال نظری شکل گرفت. جریان اول که طرفدار «سوسیالیسم موجود» (در ادامه «سوسیالیسم های موجود») بود که اصلی ترین آن جریان پروروسی بود. جریان دوم جریان «نظریه انتقادی» بود، که ابتدا با انگیزه تفکیک بدفهمی های جریانات پسمارکس از ارتدوکسی مارکسی شکل گرفت. جریانات فکری دیگر، مستقل از مضمون نظری شان در حاشیه مانده و به نیروی موثری در جدالهای نظری این سالها تبدیل نشدند. جریانات فکری سنتی و مسلط در جامعه شناسی رسمی (از جمله «مکتب شیکاگو») در این بررسی مد نظر قرار نگرفته‌اند. تا آنجا که به محور و هدف اصلی این مقاله برمی‌گردد، «مکتب فرانکفورت» از اهمیت خاصی در این بررسی برخوردار است.

از فرانکفورت تا لس آنجلس

در فوریه ۱۹۲۳، «موسسه تحقیقات اجتماعی»

چهل سال پیش، سی رایت میلز با اعلام پایان عصر روشنگری و مدرنیسم مدعی شد که تحت تسلط سازمان‌های غول پیکر و همراه با تحقق اهداف اصلی عصر روشنگری، مردمی در اروپا و آمریکا شکل داده شده‌اند که حتی به دنبال آزادی هم نیستند. او این مردم را «آدم واره های شادمان» نامید. اگر توصیف چند صد میلیون مردم در اروپای دهه ۵۰ – که تنها گناهشان این بود که بخشی از محصولات تولیدی خود را «مصرف» می‌کردند – با این لفظ بی ربط و غیر منصفانه است، اما «آدم واره های شادمان» وصف حال نظریه پردازانی است که امروزه شادمانه بر متن عقب نشینی‌های تاریخی این مردم، در دل بازپس‌گیری حقوق کارگران، زنان، کودکان، معلولین، بازنشستگان، بر متن پروسه تبدیل پایتخت‌های اروپایی به شهرهای بیکاران و بی مسکنان و در حالی که هر روز توسط «تصویر و فیگور» جسد و خون و گرسنگی و جنگ بمباران می‌شوند، بر متن رشد عقب مانده ترین و افراطی ترین گرایشات مذهبی و ناسیونالیستی و در دل یک نظم نوین فوق ارتجاعی جهانی بانگ «یافتم، یافتم» های بی ارزش شان گوش عالم را کر کرده است. اگر نظریه پردازان آغاز قرن بیستم، امید ساختن یک جهان شایسته بشر را در میان انبوه مردم به جان آمده از استثمار و نابرابری بارور کرده و در تلاش میلیون‌ها انسان برای تحقق آن سهیم بودند، «آدم واره های شادمان» پایان قرن مشغول هرس کردن هر گونه امید به آینده‌ای بهتر و دهن کچی به تلاش انسانها برای ساختن جهانی شایسته بشوند. چنین سرنوشت دردناکی برای طیف وسیعی از نظریه پردازان پایان قرن، البته ریشه در تحولات مادی و اقتصادی در طی این قرن، به ویژه دهه های پایانی آن دارد. اما هدف از تحریر این مقاله اساسا پرداختن به پایه های عینی و شرایط اجتماعی پیدایش چنین نظریاتی نیست. هدف من این است که در سطح کلی به ماتریال و مواد نظری پیشین که خوراک نظریات جدید شد، اشاره کرده و بطور مشخص به مکتب فکری‌ای که به «پست مدرنیسم» مشهور شده، بپردازم. به «پست مدرنیسم» باید پرداخت، نه از آن رو که از جنس قرن بیست و یکم است، بلکه بدان سبب که جزئی نه چندان طولانی، اما تلخ و زودگذر از قرنی است که به پایان رسیده است.

دهه هایی که از جنس این قرن نبود!

اریک هاباسبام در آخرین اثر خود (عصر نهایت‌ها: تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱) قرن بیستم را قرن کوتاه نام گذاری کرده و شروع واقعی آن را مقارن با شروع جنگ جهانی اول می‌داند. با توجه به منطق و هدفی که او از این تقسیم بندی دارد، این مرحله بندی منطقی به نظر می‌رسد. از زاویه بررسی مکاتب و نظریه های مطرح در این قرن، من برای دو دهه اول آن تقسیم بندی دیگری دارم. از این زاویه، به نظر من دو دهه اول این قرن تداوم قرن ۱۹ در اشکالی نو است. اگر بازتاب نظری و فکری رویدادهای مهمی چون انقلاب اکتبر و آلمان را مورد دقت قرار دهیم، اگر به خصوصیات مشترک نظریه پردازانی مثل دورکیم، وبر، و لنین دقت کنیم، متوجه می‌شویم که این نظرات عموما از جنس تئوری‌ها و نظریه های کلاسیک قرن ۱۹ است. توجه به روندهای عمومی تر، نگرش تاریخی، بررسی جامعه به عنوان یک ساختار ارگانیک، تمرکز بر پروسه های عمقی و پایه‌ای در جامعه، تلاش برای فهم و درک قانونمندی حرکت جامعه، تلاش برای ایفای نقش موثر در تحولات اجتماعی و با درجات متفاوت، و داشتن ایده آل‌ها و آرمان‌های بزرگ، وجه مشترک بخش اعظم نظریه پردازان کلاسیک قرن نوزده است. جدالهای نظری مطرح در مرکز در دو دهه اول قرن بیستم، عموما دارای خصوصیات اشاره شده در بالا است. حتی آنجا که نظریاتی در تقابل با جنس و ویژگی‌های این نظرات

به ابتکار فلیکس وایل در فرانکفورت بنیان گذاشته شد. اما آغاز کار جدی این موسسه به سالها بعد و به تشکیل گروهی تحت رهبری ماکس هورکایمر برمی‌گردد، که نظریه پردازان مشهوری مثل تنودور آدورنو (جامعه شناس)، والتر بنیامین (فیلسوف و منتقد ادبی)، هربرت مارکوزه (فیلسوف)، اریک فروم (روانشناس)، فردریک پولوک (اقتصاد دان)، لئولونتال (جامعه شناس و محقق مسائل ادبی)، فلیکس ویل (اقتصاددان)، و در سالهای متاخرتر افرادی نظیر یورگن هابرماس بمرور به این گروه پیوستند. این جریان فکری که در اوایل کار خود عمدتاً به مسائل اقتصادی توجه داشت، به ویژه با تمرکز روی آثار اولیه مارکس به این نتیجه رسید که در تحلیل‌های مارکسیست‌های پس از مارکس یک نگرش دترمینیستی و پوزیتیویستی حاکم بوده، اقتصاد بطور یک جانبه‌ای مورد توجه قرار گرفته، اومانیزم مارکسی جای خود را به اپورتونیزم سیاسی داده، رابطه زیرینا و روبنا در یک رابطه مکانیکی بررسی شده و مهم تر از همه آن که به عرصه های مختلف روبنایی نظیر دولت و فرهنگ کم بها داده شده است. در آثار این جریان، ارجاع به فلسفه مارکس، به ویژه بررسی مارکس از «از خود بیگانگی انسان»، نقش تعیین کننده هگل و دیالکتیک او در آثار مارکس، «تاریخ و آگاهی طبقاتی» جورج لوکاچ نقش تعیین کننده‌ای یافت. این جریان مدعی بود که تلاش دارد تا «نقصان در تحلیل سرمایه‌داری توسط مارکس» را با نقطه قوت «نقش اخلاق پروتستانی در عروج کاپیتالیسم» ماکس وبر تکمیل نماید. به علاوه، یک جنبه مهم کار این مکتب آن بود که «نقطه قوت نظریه فردگرایانه فروید» را ماتریالی فائق آمدن بر کاستی «عدم پرداختن مارکسیسم کلاسیک به حوزه فرد و روانشناسی» کند. در سطح متدولوژیک، این گروه که از متخصصان مختلف در عرصه های فلسفی، اقتصادی، ادبی، روانشناسی، جامعه شناسی و دیگر عرصه های علمی سود می‌جست، روش نویی را در بررسی و تحقیق اتخاذ کرد. هر فرد و یا گروهی در حوزه تخصصی خود تحقیق عمیقی کرده و مجموعه این گروه ها نتایج تحقیقات خود را در معرض استفاده دیگر گروه ها قرار داده و تحت رهبری ماکس هورکایمر این نتایج در یک سطح عمومی آنالیز شده و به ماتریالی برای ارائه نظریات گروه تبدیل می‌شد. این روش که بعداً از طرف افراد و گروه های مختلف مورد استفاده قرار گرفت، به یک روش شناخته شده تحقیق علمی

تبدیل شد. بطور مثال آلبرت انیشتن برای پاسخ گویی به رابطه سرعت و زمان و این که کدام پارامتر بر دیگری تقدم دارد، از روانشناس کودک ژان پیاژه خواست تا این مساله را در رابطه با کودکان تحقیق کند. و یا خود ژان پیاژه با ایجاد گروهی متشکل از دانشمندان مختلف به تحقیق در مورد کودک پرداخت. اما نتایج بررسی‌های این گروه تا آنجا که به انگیزه های اولیه آن برمی‌گردد، دور شدن از آن انگیزه ها بود. وقتی ماکس هورکایمر در سفری به آمریکا در سال ۱۹۳۴، با آغوش باز مورد پذیرایی محافل دانشگاهی و آکادمیک در نیویورک قرار گرفت، از این استقبال «آمریکایی‌ها» از «مارکسیست‌ها» بشدت متعجب شد. مساله‌ای که خود کایمر از آن غافل بود، این بود که برای اولین بار توسط مکتب فرانکفورت مارکس از میان توده ها و کارگران بیرون آورده شده و «دانشگاهی و دانشمند» شده بود. مارکسیسم دیگر نه تئوری جنبش کارگری برای ایجاد تغییرات بنیادی در مناسبات تولیدی و اجتماعی، بلکه به شاخه‌ای از فلسفه، جامعه شناسی، اقتصاد، و روانشناسی در دانشگاه ها تبدیل شده بود. مکتب فرانکفورت حتی پس از انتقال به ژنو (۱۹۳۷) به علت افزایش فشار نازیست‌ها و سپس به نیویورک و لس آنجلس، خارج از مجامع آکادمیک جریان شناخته شده و موثری نبود. این مکتب که به علت نقد پوزیتیویسم و روش تحقیق آمپرسیستی آن، پرداختن به مسائل فرهنگی، نقد استالینیزم و «دولت مقتدر» شهرت یافته بود، اساساً در دهه های بعد یعنی با اوج گیری جنبش دانشجویی در دهه های ۶۰ و ۷۰ به جریان شناخته شده در خارج از مرزهای دانشگاهی تبدیل شد.

«نظریه انتقادی»، پرچم جنبش دانشجویی

در دهه های ۵۰ و ۶۰، «نظریه انتقادی» به فعالین «مکتب فرانکفورت» محدود نماند. شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اروپا پس از جنگ دوم جهانی، رشد صنعتی و تکنولوژیک، درجه‌ای از رونق و رفاه و «مصرف» بیشتر، عدم پاسخ گرفتن نیازهای عاطفی و انسانی شهروند در جامعه صنعتی، رشد مبارزات ضد استعماری و استقلال طلبانه در کشورهای جهان سوم، از جمله فاکتورهایی هستند که بطور عینی زمینه تغییر شیفت از «توجه به مسائل اقتصادی» به توجه به «فرهنگ و انسان» را موجب شد. این پدیده به ویژه در میان جوانان و دانشجویان به یک پدیده وسیع و چشم گیر تبدیل شد. گسترش و سپس اوج گیری جنبش دانشجویی در دهه های ۶۰ و ۷۰ بر بستر این شرایط اجتماعی اتفاق افتاد. در این دوره، افرادی مثل یورگن هابرماس به عنوان فعالین مکتب فرانکفورت نظریات انتقادی را به اشکال جدیدتری مطرح کردند. مرکز این فعالیت نظری، کار روی «از خود بیگانگی انسان» و نقش برجسته تر ارتباطات انسان‌ها فراتر از حوزه تولید و نقش مدیا بود. به نظر هابرماس مارکس، کنش خود آفریننده نوع بشر را به کار تقلیل داده و با نگرش اکونومیستی به جنبه ارتباطی و نمادی و غیر هدفمند آن کم بها داده است. علاوه بر مکتب فرانکفورت، دو جریان راست و چپ حول آن شکل گرفت. در طیف راست، افرادی مثل سی رایت میلز قرار داشتند که معتقد بود در دوران جدید (دوران پسامدرن) در جامعه مصرفی اروپا مردم به «آدم واره های شادمان» و «الکی خوش» تبدیل شده و به چپ فراخوان رها کردن متافیزیک کار را می‌داد! طیف چپ مکتب فرانکفورت را کسانی تشکیل می‌دادند که معتقد بودند نظریه انتقادی در انتقاد به «مارکسیسم سنتی» راه تفریط رفته و با برسمیت شناسی اهمیت پرداختن به عرصه های فرهنگی تاکید بیشتری بر اقتصاد، طبقه و مبارزه طبقاتی و بررسی ساختار جامعه می‌کردند. البته آن‌ها معتقد بودند که باید از «مارکسیسم سنتی» فراتر رفته و به «کالبد شکافی» مقولاتی مثل طبقه پرداخت. این جریان که علاوه بر لوکاچ و مکتب فرانکفورت تحت آموزش‌های آنتونی گرامشی بود، به نئومارکسیسم شهرت یافت که جناح چپ «چپ نو» را تشکیل می‌داد. در مقایسه با افرادی مثل ارنستو لاک لاو، چانتال موفه، جان الستر (که بعداً یکی از نظریه پردازان اصلی مکتب Rational Choice شد)، گرالد کهن، افرادی مثل اریک اولین رایت، پیرو بوردیو، نیکوس پولاتنتراس و رالف داهرندوف در جناح چپ نئومارکسیست‌ها قرار می‌گیرند.

جنبش دانشجویی اگر چه شاخه های مختلف مکاتب و نظریه های انتقادی را اجتماعی کرده و از چهارچوب دانشگاه خارج ساخت، اما در عین حال کاراکتر اصلی آن را نیز نمایان ساخت. تا آنجا که به سطح نظری برمی‌گردد، این جریان که با نقد دترمینیسم و پوزیتیویسم مارکسیست‌های پس از مارکس آغاز کرده بود، غیر منصفانه آن را به آثار مارکس تعمیم داد. کسانی که قرار بود با اتکا به آثار فلسفی و دیالکتیک مارکس در مقابل اکونومیسم اقتصادی و بی جان کردن مارکسیسم بایستند، با رشد نظرات خود نشان دادند که از آثار و مفاهیم مارکسی درکی مکانیکی و برداشتی

سطحی داشته‌اند. از تاکید مارکس بر نقش اقتصاد و جایگاه مناسبات تولیدی در تولید و بازتولید روبنا و مفاهیم فرهنگی در یک دوره و روند تاریخی، این نتیجه را گرفتند که مارکس به مفاهیم روبنایی نظیر فرهنگ! دولت! آگاهی! و نقش پراتیک! کم بها داده است. «از خود بیگانگی انسان» که مارکس آن را بر خلاف فوئرباخ از آسمان به زمین کشیده و بر بستر روابط زمینی و عینی و مکان انسان کارگر در تولید به تحلیل «هنرمندانه» و داهیانه آن پرداخت، به بررسی دپراسیون و سرخوردگی فرد در جامعه صنعتی تقلیل یافت. کسانی که قرار بود علت شکست تلاش‌های انسان‌های بیشمار برای تغییر وضعیت زندگی شان را مورد بررسی علمی قرار دهند، در نهایت به این نتیجه رسیدند که برای تبدیل «طبقه در خود» به «طبقه برای خود» باید «فرهنگ توده‌ها» تغییر کند و با توجه به انحصار فرهنگ توده‌ها در دست دستگاه‌های غول پیکر و رسانه‌ها، بجای در مرکز قرار گرفتن «اقتصاد» باید «مدیا» در مرکز توجه قرار گیرد. در ادامه خواهیم دید که چگونه وقتی این نگرش از درافتادن با و متمرکز شدن بر «مدیا» عاجز می‌شود، خود به جزیی از همان مدیا تبدیل شده و کل سبک کار ژورنالیسم معاصر و خصلت سطحی نگر و جنجال برانگیز آن را اقتباس

نظر روی کاراکتر اصلی پست مدرنیسم به معرفی مشخص تر آن بپردازیم. دانیل بل در اواخر دهه ۵۰ با اعلام «پایان ایدئولوژی» به تحلیل جامعه پس از پایان جنگ جهانی دوم و مقایسه آن با جامعه صنعتی پرداخت. به نظر او با پایان نقش خط تولید و استاندارد شدن کار (پایان فوردیسم)، تبدیل تولیدات اصلی به «علم و اطلاعات» و توفیق خدمات بر تولید صنعتی، ما با جامعه‌ای مواجهیم که او آن را «پست صنعتی» و یا «فراصنعتی» نامید. نظریه پردازان دیگری با تمرکز به عرصه‌هایی غیر از تولید و صنعت از جمله عرصه

می‌نماید. اما مهم تر از نتایج نظری این روند، یک حکم داهیانه و پایه‌ای «مارکسیسم سنتی» برای چندمین بار به اثبات رسید. جنبش‌ها و «مکتب عینی»، پدیده‌هایی مادی و داده شده‌اند. مکتب، تئوری‌ها، نظریه‌ها و دیدگاه‌های مختلف، بسته به آن که به کدام منفعت زمینی خدمت کرده و بهره‌مندی چه جنبش عینی و اجتماعی را مد نظر داشته باشند، بر عرصه‌ها و مفاهیم معینی متمرکز شده و به نتایج نظری متفاوتی می‌رسند. به عبارت دیگر، تفاوت این دیدگاه‌ها را باید بدوا در تفاوت منفعتی که در خدمت آنند، جستجو کرد.



فرهنگ و آگاهی توده‌ها، از عصر جدیدی که پس از جنگ جهانی دوم شروع شد، به عنوان دوره پست مدرنیسم نام برده‌اند. آرنولد توین بی و سی رایت میلز، مقوله پست مدرنیسم را در دهه ۵۰ به عنوان دوره جدیدی پس از مدرنیسم بکار بردند. این مقوله بعداً، در دهه ۶۰، به عنوان سبک ادبی و هنری نیز به آوانتگاریست‌ها اطلاق شد. اما جریان فکری‌ای که به ویژه در اواخر دهه ۸۰ و دهه ۹۰ به پست مدرنیسم معروف شد، اگرچه از مواد فکری نظریه انتقادی سود جست، اما حرکت و جنبش فکری معینی است که تاریخچه کوتاه تری دارد.

این که مارکس موقعیت اقتصادی بشر کارگر را موضوع مطالعه خود قرار می‌دهد، این که به مبارزه میلیون‌ها انسان علیه مناسبات حاکم یعنی مبارزه طبقاتی معطوف می‌شود، عامل اصلی تبدیل او و اندیشه‌هایش به پرچم این مردم معترض و جنبش کارگری علیه نابرابری است. این که «نظریه انتقادی» به تغییرات فرهنگی و «حوزه تفکر» متمرکز می‌شود، عامل اصلی روی آوری جنبش‌های فرهنگی و دانشجویی به این مکتب است.

پست مدرنیسم، تحفه دهه‌های تاریک پایان قرن

بسیاری تلاش کرده‌اند برای فهم و معرفی بهتر پست مدرنیسم تقسیم بندی‌های مختلفی ارائه کنند. بطور مثال رونالد اینگلهارت، پست مدرنیسم را به مثابه «رد و طرد مدرنیسم»، به مثابه «بازشناسی حرمت سنت»، به مثابه «رواداری بیشتر نسبت به چند قومی، چند فرهنگی و...» تقسیم بندی می‌کند. در مقابل این تلاش، بسیاری از صاحب نظران جدی معتقدند که با توجه به نظرات ضد و نقیض، خصلت سیال و زودگذر نظرات پست مدرنیست‌ها نمی‌شود معرفی و تعریف معینی از این جریان بدست داد. با این همه می‌شود معرفی عمومی از آن بدست داده و خطوط مشترکی در میان پست مدرنیست‌ها، به ویژه خصلت‌های اصلی این جریان، را تبیین کرد. اجازه دهید قبل از اظهار

چارلز جنکز در ۱۹۷۷ در کتاب مشهور خود «زبان بنای پست مدرن» مدعی مکتب نظری جدیدی شد، که او آن را «پست مدرنیسم» نامید. ادعای او این بود که این مکتب با مهندسی پست مدرنیستی در صدد است، تا با آمیزش متدها و روش‌های مختلف یک محیط و فضای ارگانیک در نظریه و تحقیق ایجاد کند. تاکید او در این کتاب اساساً بر مرکب و پیچیده بودن پدیده‌ها، پلورالیسم در متد، و تمرکز بر پدیده معین در زمان و مکان معین است. دو سال بعد، یعنی در سال ۱۹۷۹، جین فرانچویس لیوتارد در مقاله‌ای با عنوان «شرایط پست مدرنیستی» عنوان کرد که پست مدرنیسم مقولهای برای یک دوره تاریخی نیست، بلکه روش جدیدی

برای فهم علم، تکنیک و رشد جامعه در موقعیت کنونی است. در این چهارچوب، افرادی از جمله اندرو سه‌یر در اواسط دهه هشتاد به نتایج قابل استفاده‌ای در این زمینه دست یافتند. اما پست مدرنیست‌ها به عرصه متد تحقیق محدود نمانده و با ارجاع به نظرات دانیل بل، سی‌رایت میلز و کسانی که نقد خود را اساساً متوجه کل مدرنیسم می‌کردند، تمرکز خود را بر «عوارض مدرنیسم» متمرکز کردند. مدرنیسم که در دوپست ساله اخیر و با شروع عصر روشنگری از اواسط قرن ۱۷ با مشخصاتی مثل رشد صنعتی، شهرنشینی، راسیونالیسم، سازمانیابی جدید و مدرن جامعه، اتوموبیلیسم، توریسم، تولید انبوه، جنبش کارگری، اتحادیه‌ها، بیمه بیکاری، مبارزات توده‌ای، کاهش نقش کلیسا و مذهب و خانواده، به مرکز آمدن مساله زن، پارلمانتاریسم و غیره مشخص می‌شد، در عرصه‌های مختلفی مورد انتقاد قرار گرفت. نتیجه‌گیری شد که مدرنیسم با داعیه داشتن یگانه حقیقت مطلق در برخورد با مذهب و سنت و فرهنگ پیشامدرنیستی، برخورد «برابری» نداشته است. پست مدرنیسم که در ابتدا مدعی محدود ماندن به عرصه متد بود، با اعلام موضع و تحلیل مضمون مدرنیسم و جانبداری عملی از فرهنگ و سنت پیشامدرنیستی، و اعلام موضع راجع به مضمون گرایش‌های سیاسی مثل لیبرالیسم و مارکسیسم، اکنون مدعی داشتن نظراتی در توضیح مسائل اجتماعی بود. خود فرانچویس لیوتارد مدعی شد که تمام نظریه پردازان مدرنیستی (از جمله مارکس) معتقد بودند که رشد علمی و تکنیکی، موتور رشد جامعه بوده و آن را به آزادی رهنمون می‌سازد. «نظریه انتقادی» که در دهه سی با نقد دترمینیسم پسا مارکسی نقد خود را شروع کرد، در پست مدرنیسم، دترمینیسم را در خود مارکس یافت! کسانی که مدعی بودند در تحقیق و بررسی باید بیطرف بوده و نگرش خود را در جستجوی حقیقت دخالت نداد، حتی در اظهار نظر روی نظرات مارکس خود را ملزم به «بازخوانی مارکس» نیز ندیدند. برخی از پست مدرنیست‌ها، به ویژه آنان که از قبل افاضات تئوریک خود به نان و نوایی رسیدند، در نقد سطحی و آبکی مارکسیسم واقعا سنگ تمام گذاشتند. الوین تافلر یکی از کسانی است که در نقد مارکس شنیده‌های دست سوم خود در سنین نوجوانی (هنگامی که جوانی ۱۵ ساله و چپ بودم!) را نقد می‌کند.

بخشی از پست مدرنیست‌هایی که خود متد و روش برایشان دست و پا گیر بود، بکلی آن را

رها کرده و بی خیال از دنیای واقعی به هذیان گویی «علمی و هنری» پرداختند. اسکات لاش مدعی شد که در جامعه مدرنیستی، مضمون مقوله و مفهوم اساسی بود و در جامعه پست مدرنیستی تاثیر تصاویر مقوله و مفهوم از مضمون آن مهم تر است. در نزد این نگرش، خود واقعیت اهمیتی ندارد، بلکه باید به تصاویری که تماشاگران از واقعیت می‌گیرند، توجه کرد. واقعیت همان تصاویر است! این تصاویر اجازه می‌دهد هر فرد جهان واقعی خود را بسازد! از این دسته از پست مدرنیست‌ها می‌توان از ریگمونت بامن نام برد که با اعلام عدم شاخص بودن کار در انتگراسیون و جاننشینی آن با آزادی خصوصی شده - مبتنی بر «انتخابات آزاد» - مدعی شد که بر این زمینه در تقابل با راسیونالیسم مدرنیستی، هنرمند تک تاز پست مدرنیستی خود واقعیت را خلق می‌کند! و یا گیانی واتیمو مفتخرانه اعلام کرد که پست مدرنیسم حاضر ماحصل بی خاصیت کردن پرسپکتیو جهان واقعی و ابژکتیو است؛ که حقیقتی وجود ندارد. او در نقطه مقابل نگرش مادی و مارکسیستی، که حقیقت بازتاب واقعیت مادی در سطح ایده است، اعلام کرد که واقعیت خود محصول و نتیجه تصاویر، فیگورها، و اطلاعاتی است که روزانه به فرد داده می‌شود. کنت جرگن عنوان کرد که در مقایسه با عصر روشنگری که جامعه می‌گفت چه چیزی درست است چه چیزی غلط، در جامعه پست مدرنیستی هر کاری که فرد می‌تواند بکند، مجاز است. نگرشی که خود به شاخه‌ای از نظرات پست مدرنیستی، یعنی نسبییت فرهنگی، میدان داده و با احترام به سنت و عقاید و فرهنگ‌های مختلف اعلام می‌کند که تمام اعمال و رفتار که توجیه قومی و فرهنگی دارد، مجاز است. کسی مجاز نیست بگوید کدام قوم و فرهنگ حقیقت را می‌گوید. «حقیقتی وجود ندارد!» این لیست را می‌توان ادامه داد و در این راستا به نظر بسیاری از پست مدرنیست‌های افراطی مثل بوردیاری و فوکویاما و غیره اشاره کرد. اما به نظر می‌رسد تا همین جا نیز معرفی کلی از نظریه پست مدرنیسم در عرصه‌های مختلف بدست داده شده باشد. اجازه دهید در ادامه به نکاتی از کاراکتر اصلی پست مدرنیست‌ها اشاره کنیم.

«آدم‌واره‌های شادمان» پایان قرن!

پست مدرنیسم دهه‌های هشتاد و نود، اگرچه از ماتریال و مواد فکری ماقبل خویش بسیار سود جسته و بر بستر شکست و بن بست نظری آن‌ها پایه‌های خود را بنا کرد، اما از جهات زیادی با جریان و نظریه انتقادی به ویژه از زاویه امیال و پایه‌های مادی خود کاملاً متفاوت است. اگر چه نو و نو مارکسیست‌های دهه ۶۰ و ۷۰ به بیراهه رفتند، اما انگیزه آنان برای دست یافتن به نظریه‌ای جدید، اومانستی بود. آن جریان به پرچم جنبش‌های اعتراضی از جمله دانشجویی، مبارزه ضد جنگ، سالم سازی محیط زیست، مبارزه علیه فقر، مبارزات زنان و دهها عرصه و جنبش مبارزاتی شد. در مقایسه با آن جریان فکری، پست مدرنیسم امروز پدیده‌ای است که بر متن حمله راست به جنبش‌ها و دستاوردهای انسانی در دل نظم فوق ارتجاعی نوین جهانی، در دل میدان دار شدن گرایش‌های سنت گرا و مذهبی و ناسیونالیستی و عقب مانده، بر متن افزایش گرسنگی و بیکاری و جنگ و تاریکی موقت پایان قرن بیستم، گل کرده و بار داده است. اجازه دهید بطور خلاصه به جنبه‌های مشترکی از کاراکتر این جریان فکری نظر افکنیم:

— ایده آلیسم پایان قرن

«واقعیتی وجود ندارد، واقعیت خلق می‌شود»، پست مدرنیسم امروزی که مدعی بود با مرگ فلسفه جهان واقعی را نه با پیش داوری‌های از پیش، بلکه از زاویه حقیقت جویی «کشف» خواهد کرد، با بازگشت به فلسفه عتیق ایده آلیستی مبنی بر تقدم روح بر ماده واقعا نشان داد که علم و حقیقت کشف شده در ۲۰۰ سال عصر روشنگری چیزی برای آموختن از جانب این جریان نداشته است. این نگرش فلسفی پاسخ خود را نه فقط از «ایدئولوژی آلمانی» و «آنتی دورینگ»، بلکه بسیار پیشتر از آن از کل فلاسفه مادی گرا گرفته است. ریشه بازگشت به روح از طرف پست مدرنیسم، نه در عدم تکافوی علم و جهالت بشر آخر قرن، بلکه استیصال و تاریکی دو دهه پایان قرن است. تاریکی و استیصال که در طول تاریخ بشر، زمینه پیدایش اندیشه‌های خرافی و ایده آلیستی بوده است.

— جنجال و دیگر هیچ!

«تاثیر تصاویر مفاهیم، از خود مضامین مهم تر است»، عملکرد پست مدرنیسم در ارائه خود به عنوان یک جریان فکری، دقیقاً با این نگرش منطبق است. پست مدرنیسم بر خلاف تصویر

و فیگوری که خود از خود بدست می‌دهد، تئوری و مکتب جدی و قابل تعمقی نیست. این جریان بیشتر از آن که نظریه باشد، جنجال است، تصویر است، فیگور است و عمدتاً به تاثیر تصویر خود به عنوان یک مفهوم متکی است و نه به مضمون خویش. از این زاویه، پست مدرنیسم جزیی از مدیای پایان قرن است.

— مرگ بر اتوبی، زنده باد واقعیت!

فرجام متد و روش تحقیق و دست یابی به حقیقت توسط پست مدرنیست‌ها، اگرچه در ابتدا به توشه علمی افزود، اما فرجام متد پست مدرنیسم به جای تکیه بر دستاوردهای اولیه، وفادار ماندن به فاکت و واقعیت، با درغلطیدن به سطحی نگری و جانبداری از واقعیت موجود به توجیه جهان موجود و تلاش برای حفظ ارگانیک و تولیدات فرهنگی آن پرداخت. در سال‌های اخیر افزایش تعداد پست مدرنیست‌هایی که به مشاور و کارگزار کمپانی‌ها و کابینه های دولتی منتسب شده‌اند، ریشه در این جانبداری دارد. وقتی آرزوهای بزرگ اتوبی است، باید دم را غنیمت شمرد و بر تصاویر، کاریر، ریاست و وزارت بوسه زد!

— فیتیشم تکنولوژیک

پست مدرنیسم که در ابتدا مدعی بود علیه تقدیس دترمینیسم تکنیکی است، در عمل مقهور انقلاب تکنولوژیک و انفورماتیک شده و با شیفتگی مذهبی و با تبدیل پیشرفت‌های علمی در زمینه تکنیک به ابزاری برای ارباب توده مردم، روش واقعی خود از «آگاهی توده ها» را به نمایش گذاشت.

— ضد تاریخ

خصلت و هنر اصلی پست مدرنیسم این است که برای تبیین نظرات زودگذر و سطحی و سیال خود، کل تاریخ و تجربه بشر را حذف و در زوروقی نازک و زودگذر زمان و نقطه اتمیزه‌ای از مکان، بی هیچ گذشته و آینده‌ای، به ارائه افاضات تئوریک و نظری می‌پردازد. لاقیدی نسبت به تاریخ مانع از آن است، که این جریان تشابه نظری خود را با بسیاری از نظرات نخ نما و کهنه تاریخی مشاهده کند.

— سنت گرا

پست مدرنیسم در مرزبندی با عصر روشنگری و مدرنیسم که یکی از خصوصیات آن مبارزه علیه مذهب، عقب ماندگی، جهالت فرهنگی و

مردسالاری بوده و لاقبل مدعی مبارزه برای حقوق برابر شهروندان مستقل از تعلق ملی، نژادی، مذهبی، جنسی و غیره بود، انسان‌ها را به اقوام و کاتاگوری‌ها و فرهنگ‌های مختلف تقسیم بندی کرده و برای برخی حقوق پائین تری نسبت به دیگران قائل است. پلورالیسم افراطی در برسمیت شناسی ارزش‌های عقب مانده و متعرض به حقوق انسانی، به تقدیس هر آنچه که هست، منجر شده و سنت گرایی پیشامدرنیستی ماحصل عملی آن است.

قرن بیستم با امید و تلاش انسان‌های بیشمار برای تحقق آرمان‌های انسانی و ساختن جهانی شایسته بشر آغاز و بر متن شکست این تلاش‌های عظیم اجتماعی ادامه یافت. بر خلاف تصاویر آبکی پست مدرنیستی، جهان بیرون از ما با تمام واقعیت تلخ و وضعیت نابرابر چند میلیارد انسان در کره ارض پیشاروی ماست. مارکسیسم، قبل از هر چیز، با سمپاتی به تغییر جدی و رادیکال در این دنیای نابرابر شکل گرفت. در مقایسه با زمان مارکس، هیچ گاه شرایط مادی چنین تغییری این قدر مهیا نبوده است. هیچ گاه دستاوردهای مادی و علمی بشر با سهم اکثریت افراد جامعه جهانی این قدر در تناقض نبوده است. این وضعیت مادی، امری داده شده است. بشر تاریخاً این ظرفیت را از خود نشان داده، که با وجود عقب گردهایی در مسیر پیشروی تاریخی‌اش از امکانات خود برای ساختن آینده‌ای بهتر داهیهانه سود جسته است. با این منطق، قرن بیست و یک از جنس دهه های پایانی قرن بیستم نخواهد بود، حتی اگر با آن شروع شده باشد. در این مسیر، بی شک آموزش‌های مارکس گنجینه‌ای غنی در این پیشروی خواهد بود.

* * *

منابع:

توضیح: در مواردی که برای توضیحات این مقاله منبعی در این لیست وجود ندارد، الف: به علت عدم دسترسی به اصل مقاله و یا کتاب انگلیسی، از یادداشت‌های قبلی (فارسی) استفاده شده است؛ ب: با مراجعه نهایی به کتاب «تئوری کلاسیک و مدرن جامعه»، به زبان سوئدی، نوشته شده است؛

منابع فارسی:

- ارغنون (فصل نامه فلسفی، ادبی، فرهنگی)، شماره ۱۱ و ۱۲، «مسائل مدرنیسم و مبانی پست مدرنیسم» با مقالاتی از: هایدگر، پی پین، هریسون هال، ماکس هورکایمر — تنودور آدورنو، هابرماس، والتر بنیامین، مارکوزه، شیلا بن حبیب، آندرو فینبرگ، کونتی موری؛
- ارغنون، شماره ۱۳، «نوسازی» با مقالاتی از: رونالد اینگهارت، دیوید هریسون، پلامناتس، پیتر برگر — بریگیت برگر — هانس فریدکلنر، آیزنشتات، نوربرت الیاس، براین ترنر، مارکوزه؛
- «انسان از دیدگاه مارکس»، اریک فروم (محمد راه رخشان)؛
- «پسامدرنیسم در بوته نقد» (مجموعه مقالات)، به گزینش خسرو پارسا؛
- «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، جورج لوکاچ (محمد جعفر پوینده)؛
- «نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر»، جورج ریتزر (محسن ثلاثی)؛

منابع سوئدی:

- «شرایط پست مدرنیستی»، جین فرانچویس؛
- «تئوری کلاسیک و مدرن جامعه» Heine Andersen, Lars Bo Kaspersen؛

منابع انگلیسی:

- Answering the Question: What is Postmodernism, F. Lyotard
- From Post-Industrial to Post-Modern Society, Krishan Kumar
- Method in Social science, Andrew Sayer
- Modern Social theory, From Parsons to Habermas, Jan Craib
- Sociology of Postmodernism, Lars Scott
- The Language of Post-Modernism Architecture, Charles Jencks
- What does Socialism Mean Today? Habermas J.

* * *

«کمونیسم برای ما وضعیت اموری نیست که باید برقرار شود، ایده آلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد، ما آن جنبش واقعی را کمونیسم می‌نامیم که وضعیت کنونی امور را ملغی می‌سازد. شرایط این جنبش از مفروضاتی که هم اکنون موجود است، نتیجه می‌شود.»
«ایدئولوژی آلمانی»، مارکس

تاریخ قرن بیستم، تاریخ جنبش‌های طوفانی و عظیم کارگران، تاریخ گشت و گذار شبخ کمونیسم بر فرار جهان و بطور متقابل تاریخ سفاکانه ترین، بربرمنشانه ترین و هارترین تهاجمات سرمایه‌داری علیه بشریت است. وظیفه هر کمونیستی است که در واپسین لحظات این سده، به بررسی هر چه ژرف تر موقعیت کنونی جبهه پیکار جاری طبقه کارگر علیه بردگی مزدی و توضیح اساسی ترین وظیفه کمونیست‌ها در این شرایط بپردازد. من طرح نکاتی در این زمینه را دنبال می‌کنم و در این راستا از نگاهی به آرایش قوای طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی در وضعیت حاضر آغاز می‌نمایم. ۱- نظام سرمایه‌داری دیری است که به یکی از ژرف ترین و دهشتناک ترین مراحل انحطاط تاریخی خود پا نهاده است. سرمایه جهانی بطور سراسری و در تمامی بخش‌های خود تنها و تنها از طریق تشدید و توسعه بی‌امان دامنه فقر، فلاکت، بی‌حقوقی، سیه روزی، و نابودسازی بشریت، به بازتولید خود ادامه می‌دهد. این واقعیتی است که توده های عظیم طبقه کارگر در سرتاسر دنیا بطور لحظه به لحظه و در تمامی زوایای زندگی یا شرایط معیشت و کارشان آن را لمس می‌کنند. هیچ دقیقه‌ای از حیات سرمایه‌داری نمی‌گذرد که شمار قربانیان گرسنگی در این نظام بطور سرسام آوری بالا نرود. هیچ دم و بازدمی انجام نمی‌گیرد که در اثنای آن انبوهی از انسان‌ها زیر فشار فقر و فلاکت و سیه روزی ناشی از تشدید استثمار کاپیتالیستی جان خویش را از دست ندهند. تاریخ سرمایه‌داری اساسا تاریخ انفصال هر چه ژرف تر کارگران از محصول کار خویش، تاریخ سلاخی رقت بار کودکان در زیر یوغ بردگی مزدی، داستان سیاه دفن کارگران در اعماق معدن‌ها، تاریخ برپائی هولناک ترین شکنجه گاهها، تاریخ آشویتس‌ها، ویتنام‌ها، تاریخ

جنبش کارگری و کمونیسم

ناصر پایدار

ددمنشی نازیست‌ها، پان اسلامیت‌ها، گلیست‌ها، جمهوری خواهان و دموکرات‌ها، و تاریخ وحشیانه ترین جنگ‌های امپریالیستی است. با همه این‌ها فاز کنونی انحطاط سرمایه‌داری، تجسم عینی یک مرحله کاملا جدید در تعمیق بی سابقه دامنه تعرض سرمایه به سطح زندگی و حداقل حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی مردم کارگر و فرودست دنیاست. این فاز با آنچه که پیش از این و بطور مثال در دهه دوم این سده توسط لنین مطرح شده است، تفاوت بسیار زیادی دارد. در اینجا دیگر سخن بر سر این نیست که «تثبیت قیمت‌های انحصاری موجب از بین رفتن انگیزه ترقیات تکنیکی است!» گفتگو پیرامون «تعارض میان انحصار تملک مستعمرات بسیار پهناور با امکان انکشاف کاپیتالیستی رقابت آمیز کشورهای ماوراء اقیانوس» نیست! جوهر فاز کنونی انحطاط سرمایه‌داری به «تشدید برکناری قشر تنزیل بگیران از تولید یا ظهور دولت‌های رباخوار!» مربوط نمی‌شود. ظهور سرمایه مالی، صدور سرمایه، تقسیم اقتصادی و ارضی دنیا یا جنگ افروزی‌های تجاوزکارانه امپریالیستی نیز آینه تمام نمای این مرحله اخص انحطاط نیست. آنچه که در حال حاضر مشخصه واقعی پوسیدگی و گندیدگی همه سویه سرمایه‌داری را تعیین می‌کند، پیوند خوردگی جبری و گریز ناپذیر پروسه بازتولید سرمایه به امحاء خشونت بار حداقل معیشتی موجود توده های کارگر، تشدید و توسعه ثانیه به ثانیه فقر، گرسنگی، فلاکت، بی مسکنی، بی حقوقی‌های همه نوعی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در سرتاسر جهان و به مثابه پدیده‌ای بی برگشت در صورت بقای سیستم کاپیتالیستی است. نظام سرمایه‌داری تا چند دهه پیش بر متن تعمیق بی‌امان پروسه انفصال کارگران از محصول کارشان، بر متن تشدید مستمر جدائی انسان‌ها از دخالت در سرنوشت حاصل کار و تولید خود و حتی به عنوان نیاز پیشبرد همین روند یا جزئی از الزامات بازگستری سرمایه اجتماعی مجبور بود که به خواست کارگران پیرامون بالا بردن سطح زندگی، بهبود بیمه درمان و امکانات رفاهی، ساختن مدارس و تاسیس بیمارستان‌ها، ایجاد مهد کودک‌ها و مراکز نگهداری سالمندان، برخی حقوق مدنی و آزادی‌های اجتماعی شهروندان، حداقل در گوشه هائی از دنیا گردن نهد. نظام کاپیتالیستی

حتی همین ظرفیت محدود را نیز تاریخا و برای همیشه از دست داده است. اگر برای درک ریشه های واقعی این وضعیت، تحلیل علمی موقعیت موجود شیوه تولید سرمایه داری یک شرط ضروری است، اما برای مشاهده و قبول آن حتی مراجعه به ساده ترین و رایج ترین گزارشات محافل رسمی بورژوازی نیز تا حدود زیادی کفایت می کند. فقط به چند مورد زیر توجه کنید!

در ایران سطح معیشت و امکانات اجتماعی خانوارهای کارگری فقط در فاصله میان سالهای ۷۶ تا ۹۶، قریب ۷۰ درصد تنزل یافته است. (۱) در سوئد صرفه جوئی دولت از محل محدود ساختن مرخصی استعلاجی کارگران فقط در سال ۹۷، به رقم ۴۴ میلیارد کرون بالغ گردیده است. (۲) در فاصله میان ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰، شمار ساکنان کشورهای آمریکای لاتین که زیر خط رسمی فقر زندگی می کنند، از ۴۱ درصد به ۶۲ درصد افزایش یافته است. (۳) میزان سرمایه ای که در حال حاضر بطور سالانه به کشورهای در حال توسعه صادر می شود، ۳۵ برابر سال ۱۹۷۲ است، اما مردم حدود صد کشور از این ممالک بسیار فقیرتر از ۱۵ سال پیش زندگی می کنند. (۴) حدود ۲۵۰ میلیون کودک بین ۵ تا ۱۴ سال فقط در کشورهای موسوم به «جهان سوم!» ناگزیر به تحمل کارهای شاق برای امرار معاش روزانه خویشند. یک میلیون از این کودکان مورد سوء استفاده جنسی قرار می گیرند و از این طریق قربانی می گردند. (۵) حدود یک میلیارد از سکنه در سن اشتغال کره زمین بیکارند، این رقم ۳۰ درصد کل جمعیت در سن اشتغال جهان را تشکیل می دهد. (۶) در هر سال ۱۵ هزار شغل فقط در کشورهای اتحادیه اروپا از بین می رود و این در حالی است که برای کنترل بیکاری در همین سطح موجود، نیاز به ایجاد ۱۵ میلیون شغل در هر سال است. (۷) اگر بخواهیم این نوع آمار و گزارشات را در کنار هم ردیف کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. نکته مهم این است که فحوای این شواهد و اسناد مطلقا در مجرد، توضیح ابعاد استثمار، محرومیت، مصایب و سیه روزی ناشی از تسلط مناسبات بردگی مزدی در جهان خلاصه نمی شود. آنچه که همه این آمار و ارقام با رساترین صدا اعلام می دارند، این است که هر لحظه از بقای سرمایه داری بدون توسل

این نظام به هارترین تعرضات تازه علیه سطح زندگی موجود یا حقوق مدنی و امکانات عمیقا محدود فعلی توده های کارگر دنیا ممکن نیست. این که شیوه تولید کاپیتالیستی با عبور از کدام قانونمندی ها و فعل و انفعالات جبری و درونی به مرحله کنونی انحطاط و پوسیدگی فی الحال خود پا نهاده است، در اینجا اصلا موضوع بحث ما نیست. من به این کار در جای دیگری هر چند بطور مختصر پرداخته ام. (۸) اما حتی مستقل از چنان تحلیلی، حتی مستقل از آمار و شواهد رسمی، شاید صرف توجه به اعترافات صریح نمایندگان راست و چپ سرمایه پیرامون ویژگی های موقعیت حاضر برای جدی گرفتن عمق پوسیدگی و انحطاط کنونی سرمایه داری کافی باشد. جوهر مشترک تمامی این اظهارات آن است که نسل آتی انسان حتی در پیشرفته ترین قطب های صنعتی دنیای سرمایه داری باید خود را برای یک زندگی بسیار فقیرانه تر و محقرتر و آمیخته با محرومیت افزون تر آماده سازد. در بطن این اظهارات، که در واقع پیام سرمایه به بشریت در آستانه سال ۲۰۰۰ است، واقعیتی بسیار بسیار مهم و جدی نهفته است. «نمک آنقدر شور است که حتی خان نیز آن را حس کرده است»، نه فقط امکان زندگی که حتی امکان زنده ماندن انسان ها در سیطره نظام سرمایه داری تاریخا سپری شده است. بشریت باید برای فردای خود چاره ای اساسی بیاندیشد. کارگران دنیا باید بدانند که در صورت بقای شیوه تولید کاپیتالیستی، تیغ گرسنگی و فقر و سیه روزی به همان شدت بر گلوی کارگر اروپای غربی فشار وارد خواهد کرد، که امروز سینه کارگر ایرانی و آفریقائی و مکزیکی و روسی را درهم می شکافد. کارگران باید بدانند که با بود و بقای مناسبات بردگی مزدی، نابودی میلیاردها کودک و پیر و جوان در چهار گوشه دنیا و در ابعادی بسیار بسیار عظیم تر از امروز، یک حقیقت جدی و قریب الوقوع است.

۲- جنبش کارگری جهانی در موقعیتی بسیار متشتت، سر درگم، بدون دورنما و کاملا تدافعی بسر می برد. کارگران در همه جای دنیا همسان تمامی دوره های پیش، به اعتصاب، اعتراض، تظاهرات و گاه خیزش های گسترده و میلیتانت علیه سرمایه داران و دولت آن ها ادامه می دهند. اما دامنه این مبارزات در هیچ کجا از تلاش

برای حفظ سطح معیشت موجود یا دفاع از امکانات محدود تکنونی فراتر نمی رود. وضعیت موجود جنبش کارگری اساسا و قبل از هر چیز محصول گذشته معینی است که طبقه کارگر در طول سده بیستم پشت سر نهاده است. گذشته ای که با انقلابات عظیم زیر بیرق کمونیسم، اما با افق سرمایه داری دولتی! پرشورترین مبارزات آزادی خواهانه اما با پلاتفرم برپائی دموکراسی خلق! پیکارهای سترگ در زیر علم و کتل سوسیالیسم، اما در راستای برقراری پارلمانتاریسم! آمیخته بوده است. تاریخ جنبش کارگری بین المللی به ویژه از دهه سوم این قرن به بعد، تاریخ اشغال حیظه پیکار پرولتاریا توسط سوسیال دموکراسی، ناسیونالیسم چپ، سوسیالیسم روسی و در یک کلام سوسیال رفرمیسم بوده است. شکست های پی در پی جنبش کارگری در این قرن نیز اساسا و بطور واقعی شکست جنبش های ناسیونالیستی و شکست افق های اجتماعی سوسیال رفرمیسم است. اما طنز تلخ تاریخ این است که بار سنگین تمامی این شکست ها، اینک بر دوش طبقه کارگر جهانی بار است.

روند جاری جنبش کارگری بطور قطع مبین هیچ گسست واقعی خاصی از این تندسها و جهت گیری ها یا از همان گذشته اسفبار نیست. اما پرولتاریا و جبهه پیکار طبقاتی وی علیه سرمایه، اینک با رخدادها و مولفه های سیاسی تازه ای روبرو است. طبقه کارگر ورشکستگی سوسیالیسم روسی را تجربه نموده است. سوسیالیسم خلقی مائوئیستی یا هر شکل دیگری از سوسیالیسم بورژوائی نیز حداقل به همان اندازه سرمایه داری اردوگاهی برایش بی اعتبار شده است. دیگر کمتر کارگری می تواند به امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و امامزاده پر فریب «استقلال ملی»! دخیل ببندد. سوسیال دموکراسی و سایر احزابی که تا همین امروز بنام کارگران، نظم تولیدی و سیاسی سرمایه را بر طبقه کارگر تحمیل می کنند، حداقل به شیوه سابق قادر به فریب توده های کارگر نیستند. اتحادیه های عریض و طویل کارگری که پیش از این تنها به مثابه بخشی از ساختار دولتی سرمایه، جنبش طبقه کارگر را در چهارچوب تمکین به ماندگاری سرمایه داری راست و چپ می نمودند، امروز به ابزار اعمال تعرضات لحظه به لحظه سرمایه علیه همین دار

و نادر اندک کنونی کارگران
مبدل شده‌اند و بر همین اساس
جاذبه چندانی برای جلب
حمایت پرولتاریا ندارند. این
اتحادیه‌ها دیگر حتی ظرفی
برای چون و چرا زدن کارگران
با سرمایه‌داران بر سر بهبود
شرایط کار و سطح دستمزدها
نیز نمی‌باشند. بر عکس، تنها
خاصیت شان این است که
برای تمکین طبقه کارگر به
عقب نشینی از دستاوردهای
تاکوننی مبارزاتش توطئه نمایند.
اتحادیه برای کارگر سال ۲۰۰۰،



است؛ اتحادیه‌های کارگری باز
هم همراه با سوسیال دموکراسی
و احزاب مشابه مستمرا در
گوش طبقه کارگر زمره
می‌کنند که از پافشاری بر
روی حق اعتصاب و بیمه
بیکاری و درمان صرف نظر
نماید، تا با دادن شانس انباشت
افزونتر به سرمایه، خطر بیکاری
را چند روزی به تعویق اندازد؛
ناسیونال چپ سابقا کمونیست
اگر کماکان اهل سیاست باشد،
بطور بی وقفه برای بیزار
ساختن کارگران از کمونیسم

سوی یک هیولای ایجاد رعب و وحشت از
زندگی بدتر و بدتر، با هدف اجبار وی به
قبول تهاجمات و تعرضات توحش بار بورژوازی
چیز دیگری را تداعی نخواهد کرد.
از این‌ها که بگذریم، خیل عظیم کمونیست‌های
دوآتش‌ای که تا پیش از دهه ۶۰ و ۷۰ یا
حداکثر تا قبل از سقوط اردوگاه شوروی برای
رسیدن به انتظاراتی از نوع سرمایه‌داری دولتی
دموکراتیک، استقرار صنعت ملی، خودمختاری،
رفع ستم نژادی و جنسی در چهارچوب سلطه
سرمایه و نظایر این‌ها، غریو سرمایه ستیزشان
گوش طبقه کارگر را کر کرده بود، اینک
گروه گروه در نوشتن کتاب و مقاله و راه
انداختن کنفرانس‌های ضد مارکس و کمونیسم،
گوی سبقت از یکدیگر می‌ریابند. اینان نیز
دیگر حداقل زیر نام کمونیسم یا جنبش
سوسیالیستی پرولتاریا چندان شانس برای فریب
طبقه کارگر ندارند. مشغله این جماعت دیگر
نه سوسیالیسم بورژوائی که جنگ علیه کمونیسم
و مارکسیسم یا در بهترین حالت وصله پینه
کردن بازار با سوسیالیسم است. این‌ها مولفه
های کم و بیش جدیدی هستند که در کنار
انبوه عوامل دیگر مانند بی‌افقی و سردرگمی
جنبش کارگری، فشار سهمگین آثار تبلیغات
سراسری بورژوازی بین‌المللی علیه کمونیسم،
به ویژه بهره‌گیری همه سویه سرمایه‌داری از
ظهور و سقوط اردوگاه شوروی در پیشبرد این
جنگال کربه تبلیغاتی، مجموعا مختصات موقعیت
موجود جنبش کارگری در عرصه مصاف جاری با
سرمایه‌داری را تصویر می‌کنند. در همین جا این
نکته را نیز اضافه کنم که ورشکستگی و بی

اعتبار شدن هر چه بیشتر نقش اتحادیه، توسعه
دامنه بی‌اعتمادی توده‌های کارگر به احزاب
چپ اردوگاهی و سوسیال دموکراتیک یا ناسیونال
چپ، دست برداری بسیاری احزاب و گرایش‌ها
بورژوائی از تبدیل کمونیسم به ظرف پیشبرد
سیاست‌های طبقاتی خود، بدون شک رخدادهائی
مثبت برای جنبش کمونیستی طبقه کارگرند.
با این وجود هیچ یک از این‌ها به خودی خود
و در غیاب یک راه حل شفاف و زنده کمونیستی،
هیچ تضمینی برای احتراز توده‌های کارگر
از غلطیدن به دام دسیسه‌ها و شگردهای جدید
بورژوازی، یا حتی هیچ تضمینی برای جلوگیری
از فرو افتادن پرولتاریا به ورطه اطاعت از سیاست‌های
احزاب راست سرمایه با خود به همراه ندارند.

پرولتاریا و آترناتیو کمونیستی

جنبش کارگری بطور طبیعی و به مثابه هر
جنبش اجتماعی دیگر مستمرا و در هر لحظه
از حیات خود آماج نفوذ راه‌حل‌ها، بدیل
پردازها، افق‌گشایی‌ها و سیاست‌هایی است
که از ناحیه احزاب راست و چپ سرمایه یا
گرایش‌ها متمایز درون خود طبقه کارگر طرح
و تبلیغ می‌شود. این جنبش هم اکنون و با
همان مشخصاتی که بالاتر گفتیم، از همه سو
در محاصره فراخوان‌ها، ارائه طریق‌ها و پلاتفرم
باقی‌هاست. راست سرمایه به وی هشدار می‌دهد
که هر گونه بود و بقای توده‌های طبقه کارگر
دنیا در گرو تقلای آنان برای افزودن بر سود
سرمایه‌داران است؛ احزاب سوسیال دموکرات
همین کارگران را موعظه می‌کنند که وقت
فداکاری برای تضمین جاودانگی سرمایه‌داری

تلاش می‌نماید؛ بورژوازی غرب با اشاره به
سرنوشت کارگران در اردوگاه سابق، هیستری
ضد کمونیستی خود را ثانیه به ثانیه، از طریق
تمامی وسائل ارتباط جمعی و با توسل به
تمامی امکانات تکنیکی و سمعی و بصری
موجود، از زمین و آسمان بر مغز و ذهن توده‌های
کارگر فرو می‌بارد؛ احزاب اردوگاهی غیر
تواب نیز بطور متقابل با انگشت نهادن بر ادبار
و نکبت و گرسنگی و فلاکت میلیاردها انسان
در دوزخ سرمایه‌داری نوع غربی، از کارگران
می‌خواهند که فراخوان استقرار مجدد سوسیالیسم
اردوگاهی بدون دیکتاتوری را جدی بگیرند؛
مارکسیست‌های تائب نوع اروپائی، سمفونی
آشتی بازار و سوسیالیسم را برای کارگران ساز
می‌کنند و چپ قبلا اروتونیست، دفاع از
دموکراسی و پارلمانتاریسم بورژوائی را به عنوان
مناسب‌ترین طریق تقلم خواهی توده‌های
کارگر از سرمایه‌داران بدانان توصیه می‌نماید؛
در میان این راه‌حل پردازها، جریان‌ها دیگر
چپ نیز هر کدام تحلیل‌ها، پیشنهادات و
حرف‌های خاص خود را دارند. عده‌ای مشکل
جنبش کارگری را ناشی از بی‌علاقگی
کمونیست‌ها به تسخیر قدرت سیاسی می‌دانند!
و لاجرم تلاش حزب خویش برای گرفتن
قدرت را مساله اصلی چپ در این شرایط
تلقی می‌کنند. برخی به این نظر اعتراض دارند
و رمز و راز واقعی شکست کمونیست‌ها را به
بی‌ارتباطی آنان با کارگران ربط می‌دهند.
اینان ساختن حزبی با شمار کارگران افزون‌تر
را چاره کار جنبش کارگری می‌پندارند. کسانی
هم حل معضل پرولتاریا را در جایگزینی اتحادیه‌های

بد با اتحادیه های بهتر و در جوامعی مانند ایران، ایجاد اتحادیه های غیر دولتی یا کمتر دولتی جستجو می کنند. شماری از اینان ترجیح می دهند که حتی نام اتحادیه شان را نیز شورا بگذارند! گروهی بر این باورند که اصلا کارگران ظرفیت پذیرش راه حل های کمونیستی و پیشبرد اهداف سوسیالیستی را ندارند و حالا، حالا، شاید هم تا چندین دهه دیگر، باید فقط برای سنار و سی شاهی یا ساختن اتحادیه با کارفرمایان و دولت آن ها چون و چرا بزنند! تمامی این گرایشات هم اکنون بطور واقعی در چهارگوشه دنیای سرمایه داری، محسوس یا نامحسوس، فعال یا منفعل، قوی یا ضعیف، حضور دارند و هر کدام برای تبلیغ حرف های خویش در میان کارگران به میزان توانشان تلاش می کنند. من در اینجا اصلا قصد نقد و بررسی این ترزا را ندارم. درباره ارجاع معضل چپ به بی علافگی اش در تسخیر قدرت دولتی بیشتر در جایی دیگر گفتگو شده است. (۹)

در مورد رابطه میان بن بست نیروهای چپ با کارگری نبودن ساختار حزبی آنان بسیار کوتاه باید گفت که این امر بطور قطع نیم مهمی از حقیقت است، اما نصف حقیقت همواره می تواند دروغی بزرگ باشد. حزب کمونیست بدون اگر و اما باید از کارگران کمونیست تشکیل شود و حزبی که متشکل از کارگران کمونیست نیست، حزب کمونیست کارگران نیز نیست. اما در این میان چند نکته اساسی قابل ذکر است. اولاً در تعریف کارگر نباید از سرمایه داران، سرمایه دارتر بود! نباید به شیوه متعارف بسیاری از چپ ها، پروانه کارگر بودن هر فعال کمونیست جنبش کارگری را که عجالتاً به هر دلیل در حال تولید اضافه ارزش برای سرمایه داران نیست، لغو و بی اعتبار ساخت! ثانیاً نباید به شیوه همان چپ ها بخش وسیعی از طبقه کارگر را باز هم به جرم این که نیروی کارش با سرمایه مولد مبادله نمی شود، از عضویت طبقاتی اش برکنار نمود. ثالثاً به خاطر داشته باشیم که کمونیسم یک جنبش اجتماعی و فراخوانی خطاب به کل بشریت است. رابعا و بالاخره باید گفت که اگر نفس ارتباط کمونیست ها با توده های کارگر برای سازماندهی واقعی جنبش کمونیستی پرولتاریا و پیروزی راستین آن کفایت می کرد، در آن صورت هیچ انتقادی حداقل به عملکرد بلشویک ها منصفانه نبود.

جستجوی کلید رمز مشکلات جنبش کمونیستی در مجرد غیرکارگری بودن ساختار حزبی آن، بدون تاکید بر الزامات اساسی دیگر، شفافیت و پیشروی این جنبش اگر چه با ژست کارگر دوستی غلبظی همراه است، اما در نهایت به منزله نشان دادن تصویر مار بجای واژه واقعی مار است. در رابطه با شور و هیجان سندیکا دوستانه گروه هائی از کارگران نیز تنها نکته ای که می توان گفت این است که ایکاش اینان می توانستند برای لحظه ای نقش و سرنوشت اتحادیه های کارگری سوئد، آلمان و فرانسه را مورد تعمق قرار دهند. کاش متوجه می شدند که «اتحادیه مستقل» در هیچ کجای دنیا وجود ندارد. اتحادیه ها در سراسر دنیا ظرف تمکین طبقه کارگر به سلطه سرمایه و بخشی از ساختار دولتی سرمایه داری اند. کاش خود را دقیقه ای در مقابل این پرسش قرار می دادند که اگر اتحادیه های کارگری کانادا و کشورهای اسکانندیناوی و اروپای غربی در ماشین دولتی سرمایه منحلند، آنان چگونه می خواهند با جامعه مدنی خاتمی، اتحادیه مستقل کارگری بر پای دارند؟!

پیرامون تعارض میان هر کدام از این نظریه پردازی ها با کمونیسم راستین کارگری می توان مقاله ها نوشت، اما پرداختن به این کار مطلقاً موضوع بحث من در اینجا نیست. بالعکس، آنچه که هدف واقعی نگارش این نوشته کوتاه است، اشاره به اصلی ترین وظیفه فعالین کمونیست در شرایط موجود است. کمونیست ها نه در حرف، بلکه در عمل باید بپذیرند که طرح حی و حاضر آترناتیو طبقاتی پرولتاریا برای محو لغو کار مزدوری، فوری ترین و میرم ترین وظیفه روز جنبش کارگری است. به علاوه، آنان باید بدانند که طبقه کارگر حتی برای فرار از همین تعرض جاری سرمایه نیز سواى توسل به راه حل مشخص و زنده کمونیستی خود هیچ راه چاره دیگری ندارد. گروه های زیادی از چپ زیر فشار تعابیر بازگفته غیر مارکسیستی و مکتبی پیشین، هر نوع بحث پیرامون تبلیغ مستقیم سوسیالیسم را با گفتگوی کهنه «مرحله انقلاب» و مثلاً سوسیالیستی بودن انقلاب بجای دموکراتیک بودن آن تداعی می کنند! اینان مسخ در رسوبات فکری سوسیال رفرمیسم، به محض شنیدن نام کارگر و انقلاب کمونیستی در کنار یکدیگر، سخت به وحشت

می افتند و چنین می پندارند که گویا گروهی از چپ های افراطی در تدارک توطئه کودتا علیه نظام سرمایه داری هستند! گویا این چپ های تندرو؟! تمام تلاششان این است که کارگران ناآگاه و فاقد آمادگی را در یک شبیخون علیه سرمایه داری بسیج کنند و نام کار خود را انقلاب کمونیستی بگذارند! شگفتا! کسانی که تمامی صدر و ذیل کمونیست بودن خویش را در جلب هواداری کارگران از شعارهای یک حزب خلاصه می کنند و همین «بضاعت مزجات» را برای پیروزی کمونیسم (بخوان سرمایه داری دولتی) کافی می دانند، اکنون شیون بپا می کنند که مبارزه کمونیست ها برای تسری و توسعه بدیل مشخص کمونیستی به مضمون جنبش جاری توده های کارگر بی توجهی به الزامات پروسه تدارک انقلاب کارگری است؟!

حرف این گروه ها کاملاً مشخص است. آنان سخت بر این باورند که کارگران دنیا باید حتماً پروسه آمادگی و تجهیز خویش برای برقراری سوسیالیسم را در اتحادیه ها و در گوش دادن به قصه های هزار و یک شب سندیکالیسم از سر بگذارند! اینان دوست ندارند بدانند که سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی یا جامعه سالاری شورائی کمونیستی انسان ها یعنی چه؟ نمی خواهند تعمق کنند که اگر قرار است کارگران عینیت پلید موجود را با چنان بدیل اجتماعی زیست و مدنییتی جایگزین سازند، در این صورت باید هم امروز جنبشی متناظر با تعرض کمونیستی علیه تمامیت سرمایه داری داشته باشند. اگر کمونیسم نه یک مکتب، بلکه یک جنبش عینی در میان طبقه کارگر دنیاست، پس این جنبش در واقعیت مادی خود نیاز به آترناتیو کنکرت و حی و حاضر دارد. اگر کمونیسم نه یک ایدئولوژی، که جریان مبارزه پرولتاریا برای لغو و محو کار مزدوری است، پس برنامه و خطی مشی این مبارزه نمی تواند مشتی فرمولبندی های عام مکتبی و لیستی از مطالبات محدود رفرمیستی باشد. طرح برنامه و دورنمای سوسیالیستی بدین سیاق، یعنی به شیوه تاکنونی چپ، جریان طبیعی کار گرایشی است که می خواهد حمایت توده های کارگر را وثیقه تسخیر قدرت سیاسی توسط حزب خود و برپائی سرمایه داری دولتی کند. گرایشی که به شکل گیری و توسعه جنبش کمونیستی طبقه کارگر اعتقاد ندارد،

مبارزه برای محو بردگی مزدی را امر توده های کارگر دنیا نمی‌داند و بر همین اساس نیازمند طرح آلترناتیو کنکرت طبقاتی پرولتاریا و توسعه این آلترناتیو به موضوع پیکار جاری کارگران نیست. تاریخ قرن بیستم به همان اندازه که شاهد برآمد و عروج سوسیالیسم بورژوازی است، درست به همان اندازه شاهد انصراف طبقه کارگر و پیشروان کمونیست وی از پیکار مستقیم برای محو کار مزدوری است. این دو دقیقا دو روی یک سکه‌اند. سخن از این نیست که طبقه کارگر جهانی در طول سده مذکور بدون هیچ افقی جنگیده است! نه، مطلقا چنین نبوده است. این جنبش دقیقا افق داشته است و دورنمای پیکار وی همان سرمایه‌داری دولتی بوده است. اما اگر قرار است کارگران نه برای شکل دیگری از کاپیتالیسم، که برای محو رابطه سرمایه پیکار کنند، بنابراین بایستی یک جنبش زنده متناظر با لغو بردگی مزدی داشته باشند. جنبشی که طبیعتا نیازمند برنامه و راه حل خویش، شعارها و مطالبات خاص خود و بالاخره سازمانیابی توده‌ای و حزبی متناظر با الزامات توسعه خویش است. اگر تبلیغ مستقیم سوسیالیسم و طرح راه حل عاجل برچیدن بساط سرمایه در شرایط موجود بزعیم برخی کمونیست‌ها سخنی کفرآلود و چپ روانه است، این تنها بدان خاطر است که آن‌ها قادر به خروج از دالان‌های تنگ تفکرات اردوگاهی نشده‌اند. کسانی که در توده های کارگر دنیا عجالتا و تا چند دهه، شاید چند قرن آتی، هیچ ظرفیتی برای فهم کمونیسم نمی‌بینند، طبیعتا حق دارند چنین بیان‌دیشند.

اما کارگران کمونیست نیک می‌دانند که دو راه بیشتر در پیش روی طبقه ما نیست، یا باید هر روز فاز تازه‌ای از فقر و گرسنگی و آوارگی را در زندگی خویش تجربه کنیم و یا اگر نمی‌خواهیم شاهد وقوع چنین فاجعه شومی باشیم، بناچار باید با برنامه و بدیل معین وارد عرصه کارزار شویم. باید به عنوان یک فعال کمونیست جنبش کارگری بطور مثال برای کارگر ایرانی توضیح دهیم که در طول سال ۹۷ میلادی،



حتی در زیر موج سرکش بحران سرمایه‌داری باز هم ۷ میلیون افراد طبقه‌اش با کار خویش در بخش‌های مختلف اقتصاد، تمامی مایحتاج معیشتی، مسکن، درمان، بهداشت، آموزش، امکانات اجتماعی لازم و تمامی وسائل رفاه را برای ۶۰ میلیون آدم تولید کرده‌اند. علاوه بر این، حدود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ (۱۰) تومن اضافه ارزش به سرمایه‌داران و دولت آن‌ها تحویل داده‌اند. اما با همه این‌ها، همان ۷ میلیون کارگر و خانواده هایشان در فقر و بی مسکنی و بی بهداشتی و بی آموزشی و در ورطه هولناک محرومیت از همه چیز با مرگ دست به گریبان بوده‌اند. باید بطور روتین، به زبان کمونیست‌های زمینی، به گونه‌ای محسم و علمی و آماری به کارگران نشان داد که در پرتو کار آنان همه چیز برای همگان به اندازه کافی وجود دارد، اما تا سرمایه‌داری باقی است و تا زمانی که آنان هیچ تسلطی بر محصول کار خود و هیچ دخالتی در تعیین سرنوشت حاصل کار خویش ندارند، هیچ شانس برای رهایی از گرسنگی و فلاکت و ذلت و شکنجه و زندان نیز در انتظار آنان نیست. باید رابطه سرمایه و ریشه های واقعی ادمبار و محرومیت و سیه روزی کارگران در نظام سرمایه‌داری را به عینه و در فروغ دانش مارکسیستی برای آنان کاوید و همزمان بدیل کمونیستی همین عینیت را در پیش رویشان تصویر کرد. باید نقد کمونیستی هستی موجود را به هستی آگاه کارگران مبدل ساخت.

آنان که زمین و آسمان را با جار و جنجال پیرامون ناآگاهی و بی دانشی طبقه کارگر و

رمیدن کارگران از نام کمونیسم بهم می‌یافتند، ایکاش می‌توانستند بفهمند که با فرض درست بودن حرف‌های نادرستشان باز هم چاره کار گشایش افق روشن کمونیستی پیش‌روی جبهه پیکار کارگران و سازماندهی جنبش تعرضی کارگران علیه تمامیت سرمایه‌داری است. کاش می‌توانستند دریابند که از درون قانون گرائی و فعالیت‌های رایج سندیکالیستی بطور قطع جنبش لغو کار مزدوری بر پا نمی‌شود. کارگران بدون آگاهی به ریشه های واقعی استثمار که می‌شوند و بدون آگاهی به چند و چون نظم نوینی که باید مستقر سازند، نمی‌توانند جنبش طبقاتی نیرومند خود علیه سرمایه‌داری را سازمان دهند. نفس تحمل استثمار و ستم و بی حقوقی به هیچ وجه برای تدارک و تجهیز پیکار طبقاتی کارگران و پایان دادن به بردگی مزدی کفایت نمی‌کند. کارگر ولو این که شدیدترین درجه محرومیت و فشار و استثمار را تحمل نماید، در صورت عدم تسلیح به آلترناتیو زنده سوسیالیستی، می‌تواند راه نجاتش را در هر بیراهه‌ای و در دنباله روی از هر گرایش اصلاح طلب بورژوازی جستجو کند. کاری که طبقه کارگر جهانی در طول یک قرن انجام داده و شکست بعد از شکست را تجربه کرده است. آگاهی کمونیستی بالاترین و اساسی ترین سلاح پیکار مادی پرولتاریاست، این آگاهی نه مقوله‌ای عام و مکتبی، که جریان درک و تعمق آگاه انسان‌ها به شرایط کار و زیست و هستی اجتماعی خویش است. جریان واقعی زندگی توده های کارگر، فرایند جاری فروش نیروی کار به سرمایه، تولید مستمر ارزش اضافی برای صاحبان سرمایه، انفصال عمیق تر و عمیق تر از محصول کار خویش و بالابردن همزمان قدرت سرمایه است. آگاهی طبقاتی پرولتاریا در صورتی آگاهی طبقه اوست که مبین نقد آگاه و کمونیستی هر چه ژرف تر وی نسبت به واقعیات بالا و در همان حال متضمن راه حل زنده و شفاف وی برای رهایی از این شرایط مرگ بار باشد. جنبش توده های کارگر نیز تنها در صورتی جنبش رهایی ساز آن‌ها از

مهلکه توحش سرمایه است که ستون فقرات آن را پیکار مستقیم وی برای رفع وضعیت موجود و راه حل روشن و بالفعل وی برای درهم شکستن مناسبات بردگی مزدی تشکیل می‌دهد. فعال کمونیست جنبش کارگری مجاز نیست که ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی یا هر دولت سرمایه‌داری را با مجرد رفع مانع دموکراسی و تحقق مطالبات صنفی کارگران توضیح دهد، بلکه باید بطور مستدل نشان دهد که جمهوری اسلامی یا هر دولت بالای سر کارگران در همان حال که ابزار اعمال قهر ارتجاعی سرمایه‌داری است، داربست بقای نظم تولیدی، مدنی و سیاسی سرمایه‌داری، چاه ویل محو و بلع محصول کار طبقه کارگر و مظهر بی‌چون و چرای انفصال انسان‌ها از دخالت مستقیم در سرنوشت کار و حاصل تولید خویش است. کمونیست‌ها باید در کنار هر شعار سرنگونی دولت سرمایه‌داری، بلادرنگ طرح جامعه‌سالاری شورائی سوسیالیستی پرولتاریا را بر سر طبقه سرمایه بکوبند. باید به کارگران نشان دهند که تصمیم درباره چه تولید شود و چه چیز تولید نشود؟ این که وسائل تولید چگونه بازتولید گردد؟ محصول کار به چه شکلی توزیع شود؟ و در یک کلام تصمیم درباره هر آنچه که مربوط به برنامه ریزی تولید، نحوه توزیع محصول، یا کلا اداره امور جامعه است، حق مسلم آن‌ها و نه حق هیچ سرمایه‌دار یا دولت سرمایه‌داری است. باید همه تلاش خویش را وقف آن کنند تا طرح این مسائل را جریان روزمره انتظار و درخواست کارگران نمایند، تا کارگران را در راستای طرح این مطالبات در درون شوراهایشان متشکل سازند. تا این شوراها را ظرف گسترش مبارزه کارگران علیه بردگی مزدی و پایه و اساسی برای جامعه‌سالاری شورائی آتی آنان کنند. این آیه شیطانی که حتما کارگران باید تا قبل از سقوط ماشین دولتی سرمایه‌داری از هر نوع خواست فوری متناظر با توسعه پیکار کمونیستی خود احتراز کنند، توسط کدام پیامبر فریبکار و از آسمان کدام مکتب متحجر نازل شده است؟ چه کسی می‌گوید که کارگران در همین وضعیت حاضر حق درخواست زندگی رایگان را ندارند؟! چه کسی بر این باور است که تاکید بر حق مسلم کارگران در تصمیم‌گیری پیرامون این که چه مدت کار بکنند یا نکنند،

در همین امروز، در همین شرایط بقای سیستم کاپیتالیستی، یک اتوبی یا توهم بافی است؟! کارگرانی که امروز چنین زندگی و چنین انتظاراتی را حق محرز و مفروض خود ندانند، چگونه می‌خواهند علیه تمامیت سرمایه‌داری جنگ کنند و چگونه حتی اگر ماشین دولتی سرمایه را درهم بشکنند، سوسیالیسم راستین خویش را مستقر خواهند ساخت؟! منادیان رفرمیسم که مبارزه مستقیم کارگران علیه کار مزدوری را اقدامی غیر مسئولانه و چپ روانه می‌پندارند، در مقابل این سئوالات حتما فریاد خواهند کشید که خواست زندگی رایگان و حق تصمیم‌گیری درباره چه تولید شود و چه تولید نشود و نظایر این‌ها که سوسیالیسم نیست. آنان به راستی که چشم بسته غیب می‌گویند! و از آنجا که خود همواره و در تمامی عمرشان سوسیالیسم را با سرمایه‌داری دولتی تداعی کرده‌اند، در اینجا ناگهان به یاد دفاع از سوسیالیسم می‌افتند! در پاسخ این عده خیلی موجد اما رسا یادآوری کنم که طرح و تبلیغ این مطالبات و تلاش برای تحمیل پاره‌ای از آن‌ها بر بورژوازی، موضوع کار جنبش سوسیالیستی کارگران است. توضیح واضح‌تر است که بدون محو کامل کار مزدوری، بدون محو تبعات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی رابطه سرمایه، بدون محو دولت بالای سر کارگران و بدون استقرار جامعه‌سالاری شورائی و سازمان کار سوسیالیستی پرولتاریا، سخنی از سوسیالیسم در میان نخواهد بود. تمامی بحث بر سر این است که کارگران همین امروز می‌توانند آنچه را که رفرمیسم از طرح آن وحشت دارد و سینه چاک‌تر از سرمایه‌داران نسبت به چپ روانه بودنش هشدار می‌دهد، بطور مستقیم طرح و مطالبه نمایند. می‌توانند لغو مالکیت خصوصی و دولتی را موضوع پیکار خود کنند. می‌توانند حق برنامه ریزی تولید و کار، چگونگی توزیع محصول کار، سیاست‌گذاری و رتق و فتق همه امور اجتماعی و تمامی مسائل دیگر از این قبیل را مضمون مبارزه جاری خویش سازند، می‌توانند و باید سازمانیابی شورایی خویش را ظرف پیشبرد این پیکار نمایند، فعالین کمونیست جنبش کارگری و یک حزب کمونیست راستین طبقه کارگر باید در راستای پیشبرد چنین مبارزه و سازماندهی چنین جنبشی تلاش نمایند.

تبلیغ مستقیم کمونیسم بر خلاف باورهای اتحادیه‌چی‌های کمونیست‌نما، نه فقط بی‌توجهی به فرایند تدارک و تجهیز واقعی پرولتاریا برای تسویه حساب نهائی با بورژوازی نیست، که بالعکس تنها طریق موفق، مارکسیستی و کمونیستی این تدارک و آماده‌سازی است. اگر جنبش سوسیالیستی آن چنان که مارکس تصریح می‌کند و آن چنان که شعور هر کارگر کمونیستی آن را به روشنی درک می‌کند، جنبش رفع وضعیت حاضر است و اگر انقلاب کمونیستی در گرو خیزش طبقه‌ای است که «نه فقط علیه شرایط جداگانه جامعه موجود، بلکه علیه نفس شیوه تولید زندگی و کل فعالیت منبای آن» (۱۱) به میدان می‌آید، در این صورت بدون تلاش همه سویه کمونیست‌ها برای تبدیل راه حل مشخص کمونیستی به محتوای مبارزات روز کارگران نمی‌توان آستان انقلاب واقعی سوسیالیستی طبقه کارگر را دق الباب کرد. آنان که در بررسی معضل «کمونیسم کارگری» به درست بر بی‌ارتباطی تشکیلاتی با کارگران تاکید می‌کنند، اما به غلط توجه به گشایش افق ملموس و بالفعل سوسیالیستی در مقابل طبقه کارگر، مبارزه برای تسری، تبلیغ و توسعه راه حل زنده و عاجل کمونیستی در جنبش کارگری و پیکار مستمر و جامع الاطراف برای سازمان دادن شورائی اعتراض سوسیالیستی پرولتاریا علیه سرمایه را به دست فراموشی می‌سپارند، باید بدانند که نهایتا فقط برای احیای سنن مرده سندیکالیستی عرق می‌ریزند.

پانوشت‌ها

- ۱- سالنامه آماری رژیم اسلامی؛
- ۲- تلویزیون سوئد؛
- ۳- همان منبع؛
- ۴- کوفی عنان، گزارش سازمان ملل؛
- ۵- آمار سازمان ملل؛
- ۶- سازمان جهانی کار؛
- ۷- تلویزیون سوئد؛
- ۸- سیمای سوسیالیسم ۶؛
- ۹- سیمای سوسیالیسم ۷؛
- ۱۰- سیمای سوسیالیسم ۵؛
- ۱۱- مارکس، ایدئولوژی آلمانی؛



سینما در کشمکش طبقات!

فریدون ناظری

پیش درآمد:

سینما تا عمومیت یافتن رادیو (ترانزیستوری)، توده‌ای ترین و تا همه گیر شدن تلویزیون در دهه پنجاه، موثرترین وسیله ارتباط جمعی بود. با این که تماشاگران سینما در ابتدا منحصرأ، زنان، مردان و کودکان کارگر بودند و طبقه «منزه» پا به سالن‌های کثیف و شلوغ سینما نمی‌گذاشت، اما این صنعت - هنر غالباً و به نحوی از انحاء، زیر سلطه‌ی گرایش‌های اجتماعی طبقات دارا بوده و همچنان مانده است. لیکن طبقه‌ی کارگر در سراسر قرن بیستم برای درهم شکستن این سلطه، تلاش و مبارزه کرده است و با تداوم این مبارزه است که پا به قرن بیست و یکم می‌گذارد. بورژوازی در غرب از راه های گوناگون و پیچیده‌ای سلطه‌ی خود را بر سینما اعمال کرده و می‌کند که مهم‌ترینشان به قرار زیر است: سلطه‌ی گرایش‌های بورژوازی در جامعه، تسلط مالی بر تهیه و توزیع و سالن‌های نمایش، سانسور غیر دولتی (سانسوری که در خدمت کل نظام است)، سانسور دولتی (عملکرد این نوع سانسور به جز در دوره‌های تنش، انقلاب و یا جنگ تحت تاثیر منافع احزاب قرار می‌گیرد)، سانسور محلی (سانسور مقامات محلی نظیر کانسل‌ها در بریتانیا و ایالت‌ها در آمریکا)، سانسور ناشی از وجود گروه‌های فشار (مانند دستگاه‌های اطلاعاتی، وزارتخانه‌ها، سفارتخانه‌ها، ارتش، پلیس، محافل مذهبی، مالی، دانشگاهی و...) و الخ. طبقه‌ی کارگر نیز مستقیماً و یا به طور غیر مستقیم، یعنی با تحمیل گرایش‌های خود بر فیلم‌سازی طبقه‌ی بورژوا، به جنگ این سلطه‌ی رفته است. به عبارت روشن‌تر، آنجا که خود فیلم‌ساخته، از طریق تحمیل وزن اجتماعی خویش و یا مبارزات گوناگون، جامعه و لاجرم فیلم‌سازان انسان دوست و آثارشان را تحت تاثیر قرار داده و به این طریق از یکه‌تازی بورژوازی در این عرصه جلوگیری کرده است. این کشمکش در هر کشور، اشکال ویژه خود را دارد و این اشکال با توجه به جو سیاسی و میزان حضور طبقه‌ی کارگر فرق می‌کند. فقط با بررسی جامع چگونگی این کشاکش و اشکال مختلف آن می‌توان نقش طبقه‌ی کارگر در آفرینش شاهکارهای سینمایی را مستدل کرد. تا آنجا که مطالعات محدود من اجازتی داوری می‌دهد، می‌توان گفت که کار چندانی در این مورد انجام نگرفته تا بتوان بر اساس آن‌ها یک سنجش دقیق به دست داد. اما یک چیز مسجل است. آنجا که طبقه‌ی کارگر (به ویژه به لحاظ سیاسی) قدرتمند بوده، فیلم‌های کارگری و یا انقلابی‌ای خلق شده که جزء صد شاهکار - آن هم به روایت خود بورژوازی - اصلی و بزرگ

سینماست. منبأب مثال می‌گوییم: با پیروزی انقلاب اکتبر و ماندن قدرت برای چند سال در دست طبقه‌ی کارگر، زمینه‌ی ظهور بزرگانی نظیر سرگئی آیزنشتین و آفرینش «رزمناو پوتمکین»، اقتصادی در دهه‌ی سی در آمریکا و به میدان آمدن میلیونی کارگران هم‌زمینه‌ی اجتماعی خلق فیلم‌هایی چون «عصر جدید» (Modern Time) شاهکار چارلی چاپلین در سال ۱۹۳۶ و «خوشه‌های خشم» شاهکار جان فورد در سال ۱۹۴۰ را فراهم نمود. با شکست فاشیسم و بورژوازی ایتالیا در جنگ دوم جهانی و قدرتمند شدن طبقه‌ی کارگر، زمینه‌ی ظهور نئورئالیسم در سینما و خلق آثاری چون «دزد دوچرخه» (Bicycle Thieves) شاهکار ویتوریو دسیکا به وجود آمد. تاثیرات تحول بخش فیلم‌های کارگری بر هنر سینما چنان آشکار است که تعداد قابل توجهی از متفکرین بورژوازی ناچار به اعتراف به آنند. آنچه که آن‌ها بدان اعتراف نمی‌کنند، خصلت آفریننده و رهائی بخش طبقه‌ی است که آفریننده و یا سرچشمه‌ی آفرینش این گونه آثار است. در عین حال، آن‌ها دستاوردهای بورژوازی در این عرصه را به طریقی اغراق آمیز عرضه می‌کنند و به فراموشی می‌سپارند که این طبقه با دروغش، تحریفش، سانسورش و با تفنگچی و پلیس‌اش در سینما، هزاران بار بیش از آن که به طور مثبت خدمتی انجام داده باشد، ضرر زده است.

به طور کلی سینما نیز نظیر سایر عرصه‌های کار، آفرینش و زندگی، میدان کشمکش دو طبقه‌ی اصلی جامعه بوده است. گوشه‌ی بسیار کوچکی از این کشمکش و رویارویی در مقاله‌ی زیر آمده است. این مقاله توسط پژوهشگر گرانمایه استیون ج روس نوشته شده و در پایان کتابش به نام Working-Class, Hollywood آمده است. گرچه محقق از دیدگاه یک اتحادیه‌چی به دنیا می‌نگرد و به این دلیل کشمکش پیچیده‌ی گرایش‌ها و عمق توحش بورژوازی در این زمینه را به خوبی منعکس نمی‌سازد، با این حال نوشته‌ی او فاکتوتل، ارزشمند و روشنگرانه است. من نوشته را کوتاه کرده و در موارد کمی در آن تغییراتی جزئی داده‌ام، اما در هیچ کجا سیر استدلال و نتیجه‌گیری‌های پژوهشگر را عوض نکرده‌ام.

لندن، ۳ دسامبر ۹۹



فیلم به صدا درمی‌آید، اما چه می‌گوید؟

رهبران اتحادیه‌ی فاسد و آژیتاتورهای خارج از اتحادیه‌ای که کارگران قبلاً راضی را تحریک می‌کنند؛ توده‌ی آشوب طلب کارگران خشن؛ رادیکال‌های طرفدار خشونت و سرسپردگان «ایسم»‌های خارجی. البته در دهه‌ی سی، ایمازی به تصویر رهبر اتحادیه‌ی فاسد اضافه گشت: تطمیع او توسط مافیا و همکاری او با گانگسترهای سازمان یافته. در عین حال، برای درک فیلم‌های کار – سرمایه نباید فقط به آن مسائل و مطالبی توجه کرد که بازتاب شده‌اند، بلکه باید آن چیزهایی را هم مد نظر داشت که بازگو و تصویر نشده‌اند. گرچه قدرت صاحبان استودیوها مطلق نیست، ولی این فیلم‌های آنان است که عمدتاً پرده‌ها را در اشغال خود دارد. چرا که تعداد سینماهایشان فراوان است و امکان پخش و نمایش وسیع دارند. در اینجا می‌توان به چند نمونه‌ی این گونه آثار اشاره کرد: «خشم سیاه» (Black Fury)، (وارنر، ۱۹۳۵)، «به سوی خورشید» (Reaching For the Sun)، (۴۱)، «کشتار در خیابان دهم»، (۵۷)، و سرانجام «هوا» (فوکس، ۱۹۲). در این فیلم‌ها خیلی بندرت بی‌عدالتی‌ها، ناامنی در محیط کار، موانع بازدارنده‌ی بروز و شکوفائی خلاقیت کارگر و نیز آن عواملی به نمایش درمی‌آیند که زمینی‌های اعتصاب را فراهم می‌کنند.

در این فیلم‌ها، طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای نیست که مشکل دارد، بلکه طبقه‌ای مشکل آفرین است.

البته در کنار فیلم‌های فراوانی که دیدگاه محافظه کارانه در مورد کار و سرمایه را تبلیغ کرده‌اند، معدودی فیلم هم به همدردی با امر کارگر پرداخته‌اند: «نان روزانه‌ی ما» (Our Daily Bread)، (۱۹۳۴)، «عصر جدید» (Modern Times)، (یونایتد آرטיست، ۱۹۳۶)، «خوشه‌های خشم» (Grapes of Wrath)، (فوکس، ۱۹۴۱)، و چند تائی دیگر که بعداً به شناخته شده‌ترینشان اشاره خواهد شد. متأسفانه در بعضی از این گونه آثار، این فرد فاسد است که مورد حمله قرار می‌گیرد و نه سیستم. در فیلم‌های پوپولیستی (نظیر آثار فرانک کاپرا) تصویر دلسوزانه‌ی شرایط کار و زندگی مصیبت‌بار کارگران در خدمت تقدیس کاسب کاران خرده پا و صاحبان املاک کوچک و نیز گذشته‌ای قرار می‌گیرد که کمتر پیچیده بود.

شکل دادن به ایدئولوژی سینمایی

از دهه‌ی سی به بعد هشت شرکت سینمایی (پارامونت، فوکس، کلمبیا، یونیورسال، بردران وارنر، ام. جی. ام. و آر. کی. او.) در تهیه، تولید و پخش فیلم کاملاً دست بالا را پیدا کردند. آنچه از آنها خواسته می‌شد و یا خود به آن باور داشتند، به تصویر درمی‌آمد. با این حال، فیلم‌ها به شکلی از اشکال از دنیای بیرون تاثیر می‌گرفتند. نیروهای محافظه کار از یک طرف و گروه‌ها و تشکلهای کارگری (کارگران و به اصطلاح سرخ‌های درون استودیوها در اینجا وزن خاصی داشتند) هر دو سعی می‌کردند فیلم‌ها به طریقی تولید شوند که منافع آنان را نمایندگی و تامین کند. سرانجام گروه‌ها و سازمان‌های نیرومند محافظه کار قادر شدند در سال ۱۹۳۴ و در خود هالیوود «ضوابط اداری تولید» را برای سانسور به وجود آورند و یک کاتولیک محافظه کار را در راسش بگذارند. از آن پس، هر

هوا که تاریک تر شد، صداها مرد در حالی که پلاکاردهای اتحادیه و نیز مشعل به دست داشتند، با بیقراری منتظر رهبر غایبشان بودند تا بیاید و به آنها بگوید چکار کنند: آیا آنها باید به اعتصابشان ادامه دهند، یا به سر کار برگردند؟ وقتی او سرانجام برگشت، هیجان آشوب طلبانه‌ی کارگری، جماعت را فرا گرفت؛ دست‌ها با ایمان فشرده شد؛ رهبر روی سکو رفت و سخنانی ایراد کرد که توده‌ی بی شکل را تحریک نمود. دریای مردانی که همه لباس تیره به تن داشتند، پیرامون وی فشرده شدند و به صورت جماعتی بی مهار درآمدند. همانطور که رهبر اتحادیه عصبانی تر شد و بر تهییج‌اش افزوده گشت، مشت‌ها بود که در هوا به گردش درمی‌آمد. در ضمن چند دقیقه، سخنران درشت گوی، جماعت آرام را به صورت یک توده‌ی غوغا طلب در حال جوشش درآورد. نطق نتیجه بخشید؛ رهبر اتحادیه از سکو پائین آمد و به طرف اداری مرکزی شرکت راه افتاد و ارتش وفادار به دنبالش. توده‌ی تهدید کننده در سر راه خود با اجیر شدگان شریر کمپانی روبرو شدند که به چوگان و بطری مجهز بودند. به محض این که دو نیروی کار و سرمایه به جان هم افتادند، نهرهای خون جاری شد. آنها که نحوست بیشتری دامانشان را گرفت، یا توسط مشعل‌ها به آتش کشیده شدند و یا صورتشان با بطری شکسته جر خورد.

کارگران سرخورده شدند و به اطراف پراکندند. آنگاه انفجارت عظیمی روی داد و کامیون‌های شرکت به آتش کشید شدند. میراث این اعتصاب، بی نظمی، هرج و مرج، و مرگ بود. آن شب دستکم هشت اتحادیه چی مردند. لیکن برای چه؟

این فیلم نیز مثل بيشمار فیلم‌های دیگری که مسائل مربوط به کار و سرمایه را تصویر کرده‌اند، اطلاعات اندکی از دلایل وقوع اعتصاب به دست داد. به جای آن، تاکید را روی جنبه‌ی نمایشی و خشونت اعتصاب گذاشت. تماشاچیان، اتحادیه گرانی را دیدند که قادر نبودند عکس العمل دقیق و حساب شده‌ای داشته باشند. امر اعتصاب گران می‌خواهد عادلانه باشد یا نباشد، آنان دست از کار که کشیدند به صورت جماعتی آشوب طلب تصویر شدند و اقداماتشان سریعاً به خشونت ویرانگری منجر گشت.

این دیدگاه شناخته شده‌ی محافظه کارانه به بینندگان القا شد که اتحادیه یعنی خشونت؛ اتحادیه چیان مردمی بی قانونند و رهبران اتحادیه کسانی هستند که بر خود و اعضایشان کنترل ندارند. صحنه‌هایی که که شرح دادم، مربوط به یک فیلم صامت دهه‌ی بیست نیست، که بازیگری دست چندم به آن برجستگی داده باشد، بازیگری که مدت‌هاست به دست فراموشی سپرده شده است. این‌ها صحنه‌هایی از فیلم «هوا» (Hoffa) ساخته ۱۹۹۲ کمپانی فوکس قرن بیستم است که مگااستاری چون جک نیکلسون نقشی اصلی آن را به عهده دارد.

سینما از سال ۱۹۲۷ به صدا درآمده است و از آن سال تاکنون در مورد کشمکش طبقاتی، تقریباً همان حرف‌ها و تصاویر دوره‌ی صامت را به دست داده است. تصاویر محافظه کارانه و افشاگری‌های سیاسی‌ای که خصلت نمای فیلم‌های اواخر دهه‌ی ده و بیست هستند به قرار زیرند: تصاویر



و در عوض، گانگسترها هر سال صدها هزار دلار به جیب زدند. وقتی اتحادیه‌ی کارگران استودیوها از دست گانگسترها نجات پیدا کرد، از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۷ کمپین وسیعی برای بهبود شرایط کار و افزایش دستمزدها راه انداخت که چندین اعتصاب را در برمی‌گرفت. صاحبان صنایع فیلم، در مقابل، گذشته از به کارگیری پلیس ایالتی، مزدوران زیادی را هم مسلح کرده و به کمک پلیس محلی فرستادند. اما کارگران موفق شدند شرایطی بهتر و ۲۵ درصد اضافه دستمزد را به صاحبان استودیوها تحمیل کنند. این بار سرمایه‌داران به دست تشکل محافظه‌کار «صنف بازیگران پرده» (Screen Actors Guild) که رونالد ریگان پرزیدنت آن بود، تشکل کارگران استودیوها را از بین بردند.

صاحبان استودیوها، علیرغم پیوند شناخته شده شان با مافیا و گانگسترها در دهه های سی و چهل، فیلم‌هایی به بازار فرستادند که رابطه‌ی رهبران اتحادیه ها و گانگسترها را تصویر می‌کردند. بعد از برملا شدن رابطه‌ی خود آنها با مافیا و سایر گانگسترها، آنها تا مدتی در این مورد سکوت کردند. اما در دهه پنجاه و با تسلط مک کارتیسم دوباره کار خود را با سرمایه‌گذاری‌های کلان و استفاده از سوپرستارها از سر گرفتند. مشهورترین فیلم‌های این چنانی عبارتند از: «روی ساحل» (On Waterfront)، در سال ۱۹۵۴ (۱)، «اف. آی. تی.» (F.I.S.T.)، در سال ۱۹۷۸ (۲)، و «هوا» در سال ۱۹۹۲. واقعیت اینست که سران بعضی از اتحادیه‌ها فاسد بوده و هستند و افشای آنها، کار به جایی است. اما پیامی که این فیلم‌ها داشتند چنین بود: «همه‌ی اتحادیه‌ها سازمان‌هایی مافیایی هستند و کوچک‌ترین فایده‌ی برای کارگران در برن دارند». در کنار اقدامات یاد شده علیه کارگران و تشکل‌هایشان، باید به آن جنگ صلیبی هم اشاره کرد که حکومت بعد از اتمام جنگ جهانی دوم علیه کمونیست‌ها مخصوصاً در هالیوود راه انداخت. Committee of Un-American Activities House که در ۱۹۴۷ شروع به کار کرد، قصد داشت تا جلوی هر گونه فعالیت سینمایی را بگیرد که در آن اشاره‌ی به کشمکش طبقاتی از زاویه‌ی همدردی با کارگر در آن به چشم می‌خورد. کارزاری ضد کمونیستی که به خاطر مبارزه با شوروی در گرفت و میهن پرستی آمریکائی پشتوانه‌ی آن شد، که در عین حال طبقه‌ی کارگر را مستقیماً نشانه کرده بود. در فاصله‌ی بین ۱۹۴۸ و ۱۹۵۳، دویست فیلم ضد کمونیستی ساخته شد، فیلم‌هایی نظیر: «من با یک کمونیست ازدواج کردم» (I Married a Communist) و «من یک کمونیست برای اف. بی. آی بودم» (I Was a Communist for FBI). اولی نشان می‌داد که چگونه کمونیست‌ها، باراندازان سان فرانسیسکو را تحریک می‌کنند و

تهیه‌کننده‌ی می‌بایست فیلم‌نامه‌اش را به تایید PCA (ضوابط اداری تولید) برساند و هیچ استودیویی حق نداشت اثری را بدون تایید آن پخش کند. فیلم‌های گانگستری و سکسی به قول یک روزنامه‌ی محلی آن دوره «با دیدگان کور» و فیلم‌های چپ با ذربین مورد ارزیابی قرار می‌گرفتند و «هرگونه اشاره‌ی به رادیکالیسم سیاسی» موجب توقیف فیلم می‌شد. موج اعتصابات و سازماندهی‌های کارگری که وجه مشخصه‌ی سال‌های بحران اقتصادی در دهه‌ی سی و اوایل دهه‌ی چهل بود، سانسورچیان و گروه‌های فشار را چنان ترسانده بود که فکر می‌کردند هر گونه اشاره‌ی به کشاکش‌های طبقاتی موجب مبارزات شدیدتر خواهد شد. پس هر سناریوی رادیکالی را یا رد می‌کردند و یا موجب چنان تغییراتی در آن می‌شدند تا ردی از رادیکالیسم چپ در آن نماند و یا حتی بدتر از این. گاه تغییرات چنان بود که فیلم‌نامه کاملاً دگرگونه می‌شد. بلاتی که بر سر «خشم سیاه» آمد، نمونه‌ای گویاست: در سناریوی اولیه فیلم، صاحبان معادن مورد نقد شدید قرار داشتند و رفتار منطقی کارگران و اتحادیه‌شان مورد ستایش. این اثر سرگذشت واقعی یک قاضی است و با حمله‌ی شدید به معدن‌داران شروع می‌شود. سپس ما صحنه‌های فقر و شرایط کاری کارگران را می‌بینیم که توسط صاحبان معادن به آنها تحمیل شده است. آنگاه توطئه‌چینی کارفرمایان نشان داده می‌شود. آنها به یکی از عوامل مخفی خود دستور می‌دهند تا کارگران و اتحادیه‌شان را تحریک کنند تا دست به اعتصاب بزنند. وقتی جاسوس کمپانی در انجام مأموریت خود موفق می‌شود، صاحب کاران اعتصاب شکنان را با دستمزد و مزایای کمتر استخدام می‌کنند و به کمک نیروهای پلیس معادن آهن و ذغال به کار می‌گمارند. بین این اجیرشدگان و کارگران، نبرد خونینی درمی‌گیرد. در سناریو آمده بود که کارگران با هدایت درست یک رهبر اتحادیه و بسیج افکار عمومی و دخالت ناگزیر دولت به پیروزی می‌رسند. اما این داستان واقعی در دست سانسورچیان و رئیس اجرائی «برادران وارنر» از بنیاد تغییر می‌کند. رهبر کارگران به صورت یک بدمست کینه‌جو درمی‌آید که دوست دخترش با یکی از افراد پلیس معدن فرار می‌کند. و او به خاطر گرفتن انتقام، کارگرانی را به اعتصاب می‌کشاند که دستمزد و شرایط کاری خوبی دارند و توسط کارفرمایان محترمی اداره می‌شوند. علیرغم این تغییرات، فیلم به نظر سانسورچیان محلی خیلی رادیکال آمد و نمایش آن در چند ایالت آمریکا ممنوع شد.

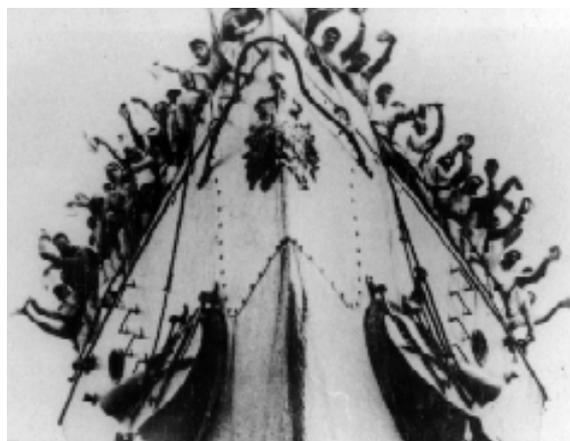
با صف طولی از گروه‌های فشار، مأمورین دولتی سانسور، اعضای PCA و سانسورچیان محلی دیگر، کسی جرات نکرد سرمایه‌ی خود را در تصویر عادلانه‌ی وضعیت، خواستها و تشکلات کارگری و استعمار شدید آنان توسط کارفرمایان به خطر اندازد. اقدامات صاحبان استودیوها فقط به سانسور و تحریف منحصر نشد. آنها جلوی هر اعتراض و تلاش برای بهبود وضعیت و سازمانیابی کارگران استودیوها و حتی بازیگران و سناریونویسان را گرفتند. در اواسط دهه‌ی ۳۰، بازیگران و سناریونویسان خواستند خود را سازمان دهند. صاحبان سرمایه بلافاصله گفتند که کمونیست‌ها به هالیوود رخنه کرده‌اند. آنها برای مقابله با رادیکالیسم چپ در صنعت فیلم ابزار کافی داشتند، با این حال برای به عقب راندن تلاش‌های سازمان‌گرا و خواست‌های گوناگون کارگران به کمک گانگسترها نیز نیاز پیدا کردند. مدت‌ها قبل از این که دون کارلونه - پدر خوانده - جمله‌ی معروفش را ادا کند، صاحبان استودیوها با گانگسترهای مشهوری چون نماینده‌ی آل کاپون در شیکاگو باب معاملات را باز کرده بودند. در این معامله که در سال ۱۹۴۱ برملا شد، دستمزد کارگران پائین نگه داشته شد و از بروز هر خواست و آکسیون کارگری جلوگیری به عمل آمد.

کشاکش کاری می‌آفرینند. و دومی این موضوع را تصویر می‌کرد که معلمین، سیاهان و کارگران، اهداف سهل الوصول کمونیست‌ها هستند. آن‌ها می‌خواستند القا کنند که دارندگی و نیک بختی کارگران و مردم آمریکا، مبارزه طبقاتی را غیرممکن کرده است.

فیلم سازی مخالف دوباره به مصاف آمد

تسلط هالیوود بر سینما به معنای پایان فیلم سازی مخالف و رادیکال نبود. اتحادیه‌ها، رادیکال‌های چپ و فیلم سازان مستقل به ساختن فیلم ادامه دادند. در دهه های سی و چهل سازمان‌های چپ نظیر: «فیلم‌های کارگران» (Workers' Films)، «فیلم‌های فرانیتیر» (Frontier Films) و «تولیدات کارگری آمریکایی» (American Labor Productions)، فیلم‌های خبری و نیز مستندهائی ساختند و تظاهرات و اعتصابات را نشان دادند که تماشاچیان امکان نداشتند آن‌ها را در فیلم‌های تجارتي ببینند. در میان فیلم‌های مستند کارگری می‌شود به چند نمونه اشاره کرد: «میلیونها از ما» (Millions of us)، «موج» (The Wave)، «سرزمین بومی» (Native Land) و «خلق کمبرلند» (People of Cumberland). هدف این گونه فیلم‌ها این بود تا فواید اتحادیه، زبان‌های اعتصاب شکنی و قدرت آکسیون متحد را به کارگران نشان داده و آن‌ها را آموزش دهد. گذشته از این، سازمان‌ها و فیلم سازان مستقل اتحادیه‌ها هم فیلم‌هایی ساختند. اما این آثار هیچ گاه امکان پخش توده‌ای و وسیع نیافتند. دلیلش هم این بود که حکومت و صاحبان استودیوها با تمام قوا از این کار جلوگیری می‌کردند. سرگذشت «نمک زمین» (Salt of the Earth)، (۳)، در این مورد گویاست: هربرت بایبرمن، H. Biberman، سناریو نویسی بود که به سئوالات HUAC در مورد پیوندهای سیاسی‌اش پاسخ نداده بود. او به همین جهت زندانی شد و در لیست سیاه قرار گرفت. وی پس از رهائی از زندان در سال ۱۹۵۱ یک کمپانی زد. پولی که امکان فعالیت شرکتش را تامین می‌کرد، بودجه‌ای بود که «اتحادیه‌ی انترناسیونالیستی کارگران معدن، آسیاب و فلزگدازی» در اختیارش گذاشته بود تا فیلمی برایش بسازد. این اثر قرار بود راجع به اعتصابی باشد که کارگران معدن روی به رهبری اتحادیه چپان مکزیکي - آمریکائی در سیلورسیتی، نیومکزیکو، بدان دست زدند. مایکل ویلسون، M. Wilson، که در لیست سیاه قرار داشت، فیلم نامه را نوشت؛ بایبرمن آن را کارگردانی کرد؛ و ستاره‌اش یک بازیگر مکزیکي بود بنام روسارا ریوولتاس، R. Revueltas. عده کثیری از کارگران و مردم محلی هم در فیلم نقش بازی کردند.

«نمک زمین» یکی از پیشرفته ترین فیلم‌های آمریکائیست که تاکنون در این باره ساخته شده که چگونه یک اعتصاب، کارگران، خانواده هایشان و



صحنه‌ای از فیلم «در صلابه بوتسکین»

جامعه شان را دگرگون می‌کند. در واقع در هیچ فیلم آمریکائی دیگری تماس متقابل طبقه، نژاد و جنس، چنین با توانمندی تصویر نشده است. تنش دراماتیکی فیلم حاصل درهم تنیدن سه داستان است که همزمان اتفاق می‌افتند: مبارزه طبقاتی بین معدنچیان و صاحبان معدن، کشمکش نژادی بین مکزیکي - آمریکائی‌ها و انگلوه‌ها و کشاکش بین معدنچیان مرد و همسرانشان. در واقع پیام فیلم که به خوبی از دل درام و تصویر درمی‌آید، اینست که: در جامعه باید بین طبقات، جنس‌ها و ملیت‌ها، برابری برقرار باشد.

در اثنای فیلم برداری، مزدوران با تیراندازی و مزاحمت‌های دیگر کوشیدند جلوی کار را بگیرند. چون این عمل ضد انسانی کارگر نیفتاد، اداره‌ی مهاجرت وارد میدان شد و ستاره‌ی مکزیکي فیلم را علیرغم داشتن پاسپورت و اجازتی کار اخراج کرد. با خنثی شدن این کار، تشکل سینماداران و صاحبان تئاتر کوشیدند کارکنان را از کار کردن برای این «فیلم کمونیستی» بازدارند. این ترفند هم که چون حساب صابون ترکیب، یک عضو مجلس بیست دقیقه در جلسه‌ی کنگره در باره‌ی فیلم صحبت کرد. او در بخشی از سخنانش گفت: «اگر این فیلم در آمریکای لاتین، آسیا و هندوستان به نمایش دربیاید، نه فقط به حیثیت آمریکا، بلکه به امر انسان آزاد در همه جا لطمه‌ی بسیار زیادی می‌زند». و این تازه شروع گرفتاری‌های کارگردان بود. فیلم برداری که تمام شد، پیدا کردن لابراتوار برای چاپ نگاتیو با مشکل زیادی روبرو شد. این که حل شد، شرکت‌های پخش حاضر به توزیع فیلم نبودند. راه چاره‌ای که برای این اندیشیده شد، اپراتورها را واداشتند از نمایش فیلم در سالن‌های اصلی خوداری کنند. فیلم که به سالن‌های درجه چندم رفت، منتقدین به جان آن افتادند. این هم که موثر نیفتاد، در کنار سالن‌های نمایش، کنسرت‌های عظیم گذاشتند و موجب شدند که فیلم سریعا از روی اکران برداشته شود. اما علیرغم ضدیت‌های همه جانبه‌ای که با فیلم‌های رادیکال کارگری می‌شد، در دهه های ۷۰ و ۸۰ آثاری زیادی ساخته شد که مبارزه، پایداری و خواست کارگران برای زندگی مناسب، دموکراسی و برابری را تصویر می‌کردند.

اندیشیدن به آینده

وسایل غول آسای ارتباط جمعی و از جمله سینمای محافظه کار این ایده را به آمریکائی‌ان حقنه کرده است که همهی آنان طبقه‌ی متوسطند و اساسا «طبقه»، مساله‌ی مهمی نیست. در آستانه‌ی قرن بیست و یکم این اندیشه‌ی کاذب با واقعیت افزایش فقر، بیکاری، خطر بیکاری و نومیدی و خشم ناشی از آن‌ها روبروست. بنا به گزارشات رسمی، جز بخش قویا متشکل طبقه‌ی کارگر، بقیه در طی دهه‌ی گذشته یا بهبودی در زندگی شان حاصل نشده و یا بهبود اندکی حاصل گردیده است. بنابراین، علیرغم مشکلات فراوان، تا مردم برای بهبود شرایط کار و زندگی شان تلاش می‌کنند، فیلم‌های کار - سرمایه هم به حیات خود ادامه خواهند داد. اما این گونه آثار برای موفقیت خود نیاز دارند هرچه بیشتر از حالت تبلیغی درآمده و به شکل هنری، جذاب و با استفاده از سوپرستارها عرضه شوند. فیلم می‌تواند دنیای متفاوتی را در معرض دید همگان بگذارد. فیلم سازان متعهد می‌توانند به جای فیلم‌های جاری که انسان‌های تنها و ناتوان در تغییر سرنوشت خود را تصویر می‌کنند، فیلم‌هایی بسازند که امکان تغییر توسط مردمان متشکل را به نمایش می‌گذارند. آن‌ها می‌توانند جمعیت به لحاظ سیاسی کور را با نعمت بینائی آشنا کنند.

* * *

فقط یک ثانیه خطا در هر ۱۶ هزار قرن!



آیا می‌دانید که وقت نگهداران حرفه‌ای جهان چگونه زمان آغاز سال نو را، با دقتی در حدود نانو ثانیه (یک میلیاردم ثانیه)، تعیین می‌کنند؟ آن‌ها از ساعت اتمی استفاده می‌کنند. چندی پیش، شرکت «هیپولت پاکارد» آخرین مدل این ساعت‌های دقیق را در معرض دید همگان قرار داد. بیشتر از ۳۰ سال

است که این شرکت به مشتریان خود، از نظامیان گرفته تا محققین و دانشمندان، ساعت اتمی می‌فروشد. پیشرفته‌ترین این ساعت‌ها در طی ۸۰۰ هزار سال، بیش از یک ثانیه عقب یا جلو نمی‌افتادند. اما مدل تازه آن‌ها، که ۵۴ هزار دلار قیمت دارد و به اندازه یک کامپیوتر است، در مدت ۱/۶ میلیون سال (یعنی مدتی طولانی تر از آغاز تاریخ بشر تا امروز) تنها یک ثانیه خطا دارد.

ممکن است بپرسید واقعا چه کسی به این میزان دقت در تعیین وقت نیاز دارد؟ در عمل همه کس به این میزان دقت، گیریم به طور غیر مستقیم، نیازمندند! شبکه‌های تلفنی و کامپیوتری، به منظور همزمان سازی گردش ترلیون‌ها بیت اطلاعات در جهان، از ساعت‌های اتمی استفاده می‌کنند؛ ایستگاه‌های رادیو و تلویزیون برای تنظیم زمان پخش برنامه‌های خود از این ساعت‌ها استفاده می‌کنند؛ سیستم‌های ناوبری بر اساس ماهواره، برای اندازه گیری زمان رسیدن علامت‌های رادیویی تا کسر کوچکی از ثانیه، ساعت‌های اتمی را به کار می‌گیرند تا استفاده کنندگان از این سیستم‌ها بتوانند موقعیت خود را با تقریب چند فوت تعیین کنند؛ دانشمندان و محققین نیز برای ردگیری حرکت‌های تقریباً نامحسوس قاره‌ها در سطح زمین، و کهکشان‌ها و ستارگان در دل آسمان، از ساعت‌های اتمی کمک می‌گیرند و...

ساعت‌های اتمی، بر اصول فیزیک کوانتومی مبتنی هستند. هنگامی که اتمی در معرض تابش الکترومغناطیسی قرار می‌گیرد (در این مورد، مقصود تابش میکروموج است) الکترون‌های آن به تراز انرژی جدید نقل مکان می‌کنند. هر نوع اتم، در برابر تابشی با بسامد خاص، آسان تر از خود واکنش نشان می‌دهد. برای اتم‌های سزیم ۱۳۳، که در بیشتر ساعت‌های اتمی به کار می‌رود، این بسامد خاص ۹۱۹۲۶۳۱۷۷۰ نوسان در ثانیه است. یعنی هنگامی که باریکه میکروموج درون ساعت دقیقاً با این بسامد تنظیم شود، بیشترین تعداد اتم‌ها به تراز انرژی جدید نقل مکان می‌کنند. در نتیجه این نقل مکان، علامت‌هایی حاکی از درست کار کردن ساعت به درون کامپیوتر آن فرستاده می‌شود. در واقع، این میکروموج است که وقت را نگاه می‌دارد و از اتم‌ها تنها برای گوش به زنگ نگاه داشتن میکروموج‌ها استفاده می‌شود.

از لحاظ نظری، ساعت اتمی می‌تواند وقت را به طور کامل نگاه دارد. اما عملکرد واقعی ساعت اتمی به جزئیات فنی و ساخت آن و به ویژه نحوه برخورد میکروموج‌ها به اتم‌های سزیم، پیچیدگی سیستم‌های الکترونیکی و... بستگی دارد. شرکت «هیپولت پاکارد» با اصلاح این عوامل بود که توانست عملکرد ساعت خود را تا چنین حد شگفت‌انگیزی بهبود بخشد. البته نسل بعدی ساعت‌های اتمی باید از این هم دقیق تر باشد، اما کسی نمی‌داند نسل بعدی کی از راه خواهد رسید. در حال حاضر باید با همین یک ثانیه خطا در هر شانزده هزار قرن ساخت!

۱- «بر روی ساحل» توسط بود شولبرگ، Budd Sculberg، نوشته و به وسیله الیا کازان، Ilia Kazan، کارگردانی شد. فیلم در ۱۹۵۴ ساخته و به بازار آمد و هفت اسکار گرفت که دو تای آن نصیب کازان و مارلو براندو، بازیگر اول فیلم، گردید. اثر به لحاظ سینمایی شاهکار بزرگی است، ولی از زاویه‌ی سیاسی، منحنی و در خدمت تبلیغات مک کارتیستی است. الیا کازان که قبل از حضور در مقابل HUAC، کمونیست شناخته شده‌ای بود در مقابل کمیته واداد و نام تمام فعالین کمونیست و چپی را که می‌شناخت، ارائه داد. فیلم نامه نویس هم همین وضعیت را داشت و در واقع، فیلم نامبرده به طریقی توجیه بزدلی شان است. فیلم داستان یک مشت زن سابق (براندو) است که برای رئیس یک اتحادیه کار می‌کند. رئیس با گانگسترها ارتباط دارد و باراندازان را می‌فروشد. در واقع آن کس که با کارگران اسکله همدردی دارد و کمک شان می‌کند، یک کشیش است و نه رهبر اتحادیه. رئیس، براندو را وارد ماجرائی می‌کند و دستش را به قتل می‌آراید. براندو که روزگاری قرار بوده قهرمان بزرگی شود، اکنون و در نتیجه ارتباط با رئیس اتحادیه به صورت یک قاتل درمی‌آید. او سرانجام کشته می‌شود، اما به صورت یک قهرمان می‌میرد. قرار است که این داستان خود کازان باشد. اما تاریخ، اعتراف کازان را نه به عنوان قهرمان، که به مثابه ننگ ثبت کرده است. وقتی در مارس گذشته جایزه اسکار به خاطر یک عمر کار پر دستاورد سینمایی به کازان ۸۹ ساله داده شد، نه تنها کمونیست‌ها و چپ‌ها، که لیبرال‌ها هم علیه آن گفتند و نوشتند و در مقابل محل پخش جایزه پیکت اعتراضی تشکیل دادند. متأسفانه من در مقاله‌ی «طبقه‌ی کارگر و هنر و ادبیات» (نگاه، دفتر دوم، مه ۱۹۹۹) این فیلم را به دلیل شتابزدگی، جزو آثار کارگری طبقه بندی کردم که به این وسیله آن را تصحیح می‌کنم و از خوانندگان آن مقاله پوزش میطلبم.

۲- این فیلم تحت عنوان «مشت» به فارسی درآمده است.

۳- «نمک زمین» به فارسی و کردی ترجمه شده است. این اثر با کار زنده یاد محمدامین مهاجر و خالد رحیمی و نیز تعدادی از اعضای «کانون هنر و ادبیات کارگری - کردستان» به صورت نوار درآمد و از طریق «رادیوی حزب کمونیست ایران» و «صدای انقلاب ایران» و نیز به صورت پخش نواری در کردستان ایران و عراق و در بقیه نقاط ایران پخش گردید.

حد همین است سخن دانی و زیبایی را

میان می‌روند. این صنایع با صنایع جدیدی که پاکبیری آن‌ها برای همه کشورهای متمدن مساله‌ی مرگ و زندگی است، جاکن شده‌اند. صنایع نوینی که دیگر به مواد خام بومی متکی نیست، بلکه این مواد را از دوردست‌ترین نقاط وارد می‌کند. صنایعی که محصولات شان نه فقط در داخل، بلکه در هر گوشه‌ی جهان مصرف می‌شود. بجای نیازهای قدیمی که با تولیدات کشور ارضا می‌شد، نیازهای تازه‌ای می‌بینیم که ارضای آن‌ها به محصولات سرزمین‌ها و اقلیم دوردست وابسته است. بجای انزوا و خودکفایی دیرپای بومی و ملی، ما از هر سو روابط تازه‌ای پی افکنده‌ایم که وابستگی جهانی ملل را ببار آورده است. این تحولات به محصولات مادی بسنده نکرده و تولیدات فکری را نیز مشمول خود کرده است. آفرینش‌های فکری هر کشوری، خرقة‌ی مالکیت عمومی به تن خواهد کرد. یک جانبه‌نگری و محدود نگری ملی رفته رفته ناممکن می‌گردد و از ادبیات و آثار متعدد ملی و بومی، ادبیات و آثاری جهانی سر بر خواهد کرد." (۱)

در این قطعه، دو نکته‌ی حائز اهمیت به چشم می‌خورد. اول، مقوله‌ی جهان گستری با همه‌ی هو و جنجالی که به پا کرده است، ۱۵۱ سال پیش، برای مارکس مقوله‌ای کاملاً آشنا بوده است. دوم، برغم همه‌ی عداوت و کینه‌ای که این مقوله در دل حتی روشنفکران چپ شعله ور ساخته است و فراخوانی که برای بازگشت به مرز و بوم خود از جانب آنان صادر می‌شود، نزد مارکس مقوله‌ای منفی نبوده است. بی تردید، جهان گستری سببیت و سلب رنگ و بوی تلون‌های فرهنگی را به سیاق همیشگی سرمایه‌تشدید کرده، مع الوصف زمینه‌های مادی و اجتماعی آینده‌ای ممکن و بهتر را پی افکنده است.

بسیاری از مباحثی که در سال‌های اخیر درباره‌ی جهان گستری به میان آمده‌اند، عموماً مبالغه آمیز و گمراه‌کننده‌اند. جهان گستری، نوآوری و ابتکار لقب گرفته است که فی الواقع چنین نیست. آن را عامل تضعیف دولت نامیده‌اند، هرچند که سکان آن در دست دولت‌ها و موسسات چند دولتی مانند صندوق بین‌المللی پول می‌باشد. آن را دلیل اصلی نزول استانداردهای زندگی در آمریکا خوانده‌اند، در حالی که اکثریت کارکنان آمریکایی در بخش خدمات کار می‌کنند و این

مارکسیسم

در دیدگان

تاریخ

مزدک فرهنگ

است، مارکسیسم نیز مخلوق قرن نوزدهم بود. با این که ممکن است مارکسیسم محصول اندیشه‌ی ورزی طبیعی قرن نوزدهم باشد، اما درک مارکسیستی از سرمایه‌داری هرگز مانند امروز صائب نبوده است. به بیان دیگر، سرمایه‌داری در سال ۲۰۰۰، بسی بیشتر از سال‌های ۱۹۵۰ یا ۱۸۵۰ به تصویر مارکسیستی این مقوله نزدیک تر است. در این نوشته می‌کوشم نشان دهم که چگونه مارکس، بالا و بلند و بسی فراتر از زمانه‌ی خود پرواز کرده بود.

بگذارید مقوله‌ی اول یعنی جهان گستری را در پرتو اظهارات مارکس در مانیفست بررسی کنیم. در صفحات اولیه‌ی مانیفست، مارکس می‌گوید: "بورژوازی با بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف در هر کشوری، خصلتی جهانی بخشیده است. این خصیصه، سرزمین ملی که صنعت بر آن پا سفت کرده بود را در میان اندوه بزرگ مرتجعین از زیر پای آن کشیده است. کلیه‌ی صنایع قدیمی ملی تخریب گشته و یا روزانه از

سال ۲۰۰۰، نخستین برگ شناسنامه‌ی هزاره‌ی سوم پیش روی ماست. با این که این سال، هر گوشه و کنار و کوی و برزنی را به ولوله انداخته، اما در ترسیم سیر و سلوک اجتماعی و تحولات و تلاطم‌های اقتصادی - سیاسی فاقد ارزش و اعتبار است. مورخین و منتقدین برای نیازهای خود می‌توانند ادوار و اعصاری را قیچی کرده و زوایا و گوشه‌ها و سطوح و اضلاعی از آن‌ها را در آینه‌ها و بر منظرهای گوناگونی نظاره کنند. لیکن در تبیین و تاویل آنچه رفته است و سیاحت مسیر و منزل‌گاه‌هایی که پیش روست، بریده‌های تاریخی علی‌العموم، اگر کور نکنند، شغایی نیز نصیب نخواهند کرد.

سال ۹۸، مقاله‌ی جان کاسیدی (John Cassidy) در «نیویورکر» (New Yorker) در دفاع از مارکس، به ثروتمندان و سوداگران پیرامون بی‌ثباتی و استقطاب (Polarization) سرمایه‌داری هشدار داد. فروش خیره‌کننده و باور نکرده‌ی «مانیفست کمونیست» که «انتشارات ورسو» به نشر آن همت گماشته بود، خلسه‌ی ناباوران را پاره کرد. احیانا بدنامی فکری و سیاسی نئولیبرالیسم، پس از سقوط «ببرهای آسیا» در گرمی بازار مانیفست و اخطار آقای کاسیدی سهم‌سترگی داشته است.

دو مقوله‌ای که در دهه‌ی اخیر صحنه‌ی مجادلات اقتصادی را رونق بخشیده، یعنی جهان گستری (Globalization) و مالیه‌گری (Financialization) در خور مکث و مذاقه است. چرا که مقوله‌ی نخست علیرغم زبانزد شدن، اعتبار آن چه به لحاظ معنا و چه به لحاظ اهمیت، روشن نیست و مقوله‌ی دوم که به رشد خیره‌کننده و لاینقطع مالیه (Finance) نظر دارد، چه به دلیل حجم خارق‌العاده‌ی آن و چه بنا بر مشاهده‌ی پذیری و اعتبار ذهنی این مضمون، بررسی کردنی می‌باشد. در خصوص مقوله‌ی دوم، شاید آمار دو خصیصه‌ی اخیرالذکر آن را یک جا نمایان سازد. هر روز ۱/۲ تریلیون دلار در بازارهای مالی جهان رد و بدل می‌شود، این رقم معادل یک هفته‌ی تولید ناخالص داخلی آمریکا و کل تولید دنیا در عرض یک ماه می‌باشد!

فوکو (Foucault) جمله مشهوری دارد به این مضمون که: "همان‌طور که ماهی مخلوق آب

بخش اساسا از رقابت‌های بین المللی مصون می‌باشد. و سرانجام آن را فی حد ذاته پلید و شیطانی ملحوظ کرده‌اند، انگار که هیچ فضیلتی در جهان وطنی نیست. بی مناسبت نیست که در چند مورد اخیر، حال‌که احکامی صادر گشته، ادله‌ای نیز اقامه شود.

اول، مقوله‌ی نو و بدیع بودن جهان گستری: سرمایه‌داری از اوان طفولیت خود سیستمی بین المللی و جهان گستر بوده است. پس از تلاشی امپراتوری روم، بانکداران ایتالیایی ابزارهای پیچیده‌ی مبادله‌ی خارجی را تعبیه کردند تا تحریم بهره از سوی کلیسا را نادیده بگیرند. حرکت سرمایه‌ی بانکداران مذکور به آن سوی مرزها، پا به پای داد و ستد به پیش می‌رفت. در ۱۴۹۲، نسل کشی سکنه‌ی بومی آمریکا راه را برای چپاول این قاره هموار کرد. انباشت اولیه‌ی سرمایه، توأم با برده کردن آفریقایی‌ها و استعمار آسیا، جهش اروپا را ممکن ساخت. کینز (Keynes) در این خصوص می‌نویسد: "چپاولی که Drake در هندوستان طلایی با خود برگرداند را می‌توان منصفانه، سرچشمه و منبع سرمایه گذاری خارجی بریتانیا دانست. ملکه الیزابت از سود به چنگ آمده، همی بدهی‌های خارجی خود را پرداخت کرد و بخشی از باقی مانده‌ی این سود را (حدود ۴۲۰ هزار پوند) در کمپانی لوانت سرمایه گذاری نمود. عمدتا از قبل سود کمپانی لوانت، کمپانی هند شرقی تاسیس شد که سود این کمپانی در قرون ۱۷ و ۱۸، بنیان اصلی پیوندهای خارجی انگلستان بود و داستان ادامه یافت." (۲)

با این که کینز وجه مالی این تحول را ضمن نادیده گرفتن استثمار مردم و زمین، برجسته کرده، ولی جوهر ادعای او معتبر است. کسانی که جهان گستری را پدیده‌ای بدیع می‌نامند، در خصوص درجه‌ی جهان گستری اقتصادی نیز مبالغه کرده‌اند. فی المثل به نمونه‌ی مصطلح «خط تولید جهانی» نگاه کنید. جایی که شرکت‌ها مواد خام و پیکر پاره‌هایی (componants) را از شاخه یا شعبه‌ای مانند آی. بی. ام در ایرلند به شاخه و شعبه‌ی دیگری مانند آی. بی. ام در مکزیک یا برای فروش به آی. بی. ام در آمریکا انتقال می‌دهند، برخی از اقتصاددانان برای این فعل و انفعال اهمیت نامتناسبی قائل می‌شوند و می‌گویند که این وضعیت بیش از هر آمار و ارقام متداولی پیرامون تجارت، به ادغام تولید در مقیاس جهانی گواهی می‌دهد.

بر مبنای اطلاعات وزارت بازرگانی آمریکا که بهترین ارقام را در خصوص شرکت‌های چند

ملیتی جمع آوری می‌کند، یک سوم داد و ستد ایالات متحده از همین نقل و انتقالات درون شرکتی (Intra-Firm) نشات می‌گیرد که مصنوعات تمام شده یا نیمه تمام را از سازندگان آمریکایی به شعبه‌های فروش آن‌ها در خارج و یا از سازندگان خارجی به مراکز فروش آن‌ها در آمریکا انتقال می‌دهد. مبادله‌ی درون شرکتی پیکریاره‌ها که تصویر خط تولید جهانی را در اذهان بسیاری ترسیم می‌کند، کمی بیش از ده درصد داد و ستد بازرگانی ایالات متحده را تشکیل می‌دهد که در طی ۱۰ تا ۱۵ سال گذشته، رشد در خور اهمیتی نداشته است. غرض، عدم اهمیت این ارقام نیست، بلکه هدف ترسیم دورنمایی است که قد و قواره‌ی پف کرده‌ی این ارقام، ما را از دیدن دوردست‌ها باز ندارد. اگر به ارقام و آمار دیگری از وزارت بازرگانی آمریکا نگاه کنیم، چشم‌انداز دیگری از خط تولید جهانی پیدا خواهیم کرد. در یکی از گزارش‌های این وزارتخانه، میزان مواد داخلی مصروفه در تولید برای کمپانی‌های چند ملیتی آمریکایی و خارجی (غیر آمریکایی) که در ایالات متحده فعالیت می‌کنند، مقایسه شده است. در سال ۱۹۹۴، ۸۷ درصد از تولید ناخالص شرکت‌های چند ملیتی خارجی در آمریکا ساخته و یا خریداری شده‌اند. در مقام مقایسه این رقم برای عملیات داخلی شرکت‌های چند ملیتی آمریکایی ۹۳ درصد بوده است. به عبارت دیگر، ما شاهد یک تفاوت کوچک در کنار روند عمومی و غالب تامین منابع از مجاری داخلی هستیم. تا آنجا که به بازار فروش نهایی مربوط می‌شود، شعبات خارجی شرکت‌های آمریکایی ۹۰ درصد تولید خود را در آمریکا فروخته‌اند، در حالی که شعبات داخلی این شرکت‌ها، ۱۴ درصد تولید خود را در ایالات متحده آب کرده‌اند. چنانچه وضعیت «خط تولید جهانی» در سال‌های آخر قرن بیستم را با سال‌های قبل از جنگ جهانی اول، یعنی سال‌های اول این قرن مقایسه کنیم، خواهیم دید که اقتصاد سرمایه‌داری در آن دوران بسی بیشتر از سالیان اخیر جهان گستر بوده است. بگذارید شرایط قبل از جنگ جهانی اول یا سال‌های پیش از ۱۹۱۴ را به روایت کینز بخوانیم: "آدمی که اهل لندن بود، وقتی که در تخت‌خواب موقع صبحانه، چایش را خرده خرده سر می‌کشید، می‌توانست با تلفن انواع و اقسام محصولات روی کردی زمین را به هر مقدار و تعدادی که صلاح می‌دانست سفارش بدهد و منطقا توقع داشته باشد که سفارشات‌اش را هر چه زودتر

جلوی در اتاق‌اش تحویل بگیرد. وی می‌توانست در همان لحظه و از همان راه، ثروت خود را در منابع طبیعی و شرکت‌های تازه در چهار گوشه‌ی دنیا بکار ببنداند و بدون دردسر و ناراحتی از ثمرات و امتیازات محتمل آن برخوردار شود. وی می‌توانست امنیت ثروت خود را با حسن نیت شهروندان هر شهر بزرگی و در هر قاره‌ای که توهومات یا اطلاعات صلاح می‌دید، ترکیب کند. او می‌توانست، چنانچه مایل بود، بلادرنگ وسائط حمل و نقل راحت و ارزان را تهیه و بدون گذرنامه و یا تشریفات دیگری به هر کشور و آب و هوایی سفر کند... اما از همه‌ی این‌ها مهم تر، وی این شرایط را طبیعی، حتمی و همیشگی تلقی می‌کرد که فقط می‌توانست رو به بهبودی برود... جهانی شدن (زندگی اجتماعی و اقتصادی) تقریبا به اتمام رسیده بود. (۳)

نزد کسانی که جهان گستری پدیده‌ای بدیع و شگفت انگیز جلوه کرده، تا حدی که در بازار تحولات اخیر جهان، مارکسیسم را «پول سیاه» و «سکه‌ی یک پول» کرده‌اند، صادرات و سهم آن در اقتصاد هر کشوری، مرتبت فاختری یافته که از رشد خارق العاده‌ی جهان گستری حکایت می‌کند. لذا بجاست که نگاهی نیز به صادرات و سهم آن در تولید ناخالص داخلی ببندیم. با این معیار، انگلستان در ۱۹۹۲ اندکی بیشتر از ۱۹۱۳ جهان گستر بوده است و ایالات متحده در حال حاضر به گرد انگلستان در هیچ یک از سال‌های فوق نمی‌رسد. ژاپن که به هیولای تجاری شهره گشته است، در سال ۱۹۹۲ اندکی بیشتر از انگلستان در سال ۱۹۵۰، تولید ملی خود را صادر کرده است. ناگفته نگذاریم که سال ۱۹۵۰ برای انگلستان، سال پرباری در صادرات نبوده است، وگرنه در همان سال ۱۹۹۲، ژاپن وضعیتی کم و بیش مشابه انگلستان در سال ۱۸۷۰ داشته است! از این بابت (درصد صادرات به تولید ناخالص ملی)، مکزیک در ۱۹۱۳ از ۱۹۹۲ جهان گسترتر بوده است. صادرات، البته یک شاخص بیشتر نیست، اما با این معیار که سر و صدای زیادی در هلله و همهمه‌ی جهان گستری دارد، فاصله‌ی چندانی میان دنیای امروز و جهان ۱۹۱۳ یا حتی ۱۸۷۰ به چشم نمی‌خورد. مسلما، اگر کمی پوسته‌ی ظواهر را بخرشیم و قطب نمای خود را در غریب و غوغای جهان گستری از کف نگذاریم، پی خواهیم برد که سرمایه‌داری کنونی به شرایط پیش از جنگ جهانی اول رجعت کرده است. حوادث و تلاطمات دو دهه‌ی گذشته نه استثنایی بر قاعده، که وقایع و تحولات دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی که

به «دوران طلایی سرمایه‌داری» مشهور گشت‌اند، فی الواقع استثنایی بر قاعده بوده‌اند.

موضوع دیگری که نیازمند بازنگری است، نقش دولت است. با این که تردیدی نیست که نقش مثبت دولت یا عمیقاً تنزل یافته و یا شدیداً در معرض تهاجم است، اما دست دولت در عرصه‌های بسیار معینی کوتاه شده است. در ایالات متحده، ما شاهد رشد جنون آمیز زندان‌ها توأم با تفتیش عقاید و تحدید



رفتار مردم بوده‌ایم. در سایر نقاط چه زمانی که سخن از معاهده‌ی مایستریخت برای وحدت اروپا به میان آمده و چه زمانی که پای اصلاحات سامانهای در کشورهای «جهان سوم» به وسط آمده، پروژه‌ی نئولیبرالیسم از جانب دولت‌ها حقنه گشته و در همه حال دولت‌ها مجذانه به حراست از منافع سرمایه‌های خصوصی برخاسته‌اند، یعنی کاری که دولت‌ها در چند قرن گذشته عهده دار بوده‌اند. مضاف بر این که در ۲۰ سال گذشته دولت در نقش کاملاً تازه‌ای ظاهر شده، به این معنا که از تبدیل سوانح مالی به ویرانی‌های بزرگ انقباضی (Deflationary) ممانعت کرده است.

نکته‌ی دیگر مسأله‌ی کاهش سطح زندگی در ایالات متحده است. پیشتر اشاره شد که عروج اولیه‌ی ممالک اروپایی و ایالات متحده به بلندی‌های ثروت، مدیون مستعمرات آن‌ها بود و سهم این مستعمرات در حصول مکتد و منزلت کشورهای «جهان اول» حتی مورد تأیید اندیشمندان بورژوا نیز می‌باشد. کژاندیشی در این خصوص، پاره‌ای اوقات نتایج شرم‌آوری ببار می‌آورد. مثلاً در کارزار مخالفان نفتا (NAFTA) و سازمان تجارت جهانی (WTO) فرد معقول و مبارزی چون رالف نادر (Ralph Nader)، در اعتراض به مخدوش شدن حق حاکمیت ایالات متحده از جانب این قراردادها و سازمان‌ها با سیاستمدار تاریک‌اندیشی چون پت بوکنان (Patrick Buchanan) هم صدا و هم سنگر می‌شود. در حالی که واشنگتن بیش از یک قرن است که به حق حاکمیت مکزیک تعدی کرده و نخستین اصل حقوق بین‌الملل در سازمان‌هایی مانند سازمان تجارت جهانی از نظر آمریکا این است که این کشور در نیل به خواست‌های خویش فعال مایشا باشد.

واضح است که انتقال کارخانه‌ها به مکزیک و تامین ادوات و ابزار مورد نیاز از چین، به

بلاشک همان طور که کینز نیز گوشرد کرده است، هیچ دلیلی وجود ندارد که بیوه‌ای انگلیسی در راه آهن آرژانتین صاحب سهم باشد. لذا، علی‌الاصول لزومی ندارد که فلان بانک آمریکایی یا آلمانی ذخیره‌های بازنشستگی شیلی را کنترل کند و یا جنرال موتور با سواستفاده از بحران اقتصادی کره جنوبی، صنایع اتومبیل سازی این کشور را خریداری کند. به استثنای هراس‌های زیست محیطی

ناشی از صنایع اتومبیل سازی و دلهره‌های اجتماعی روابط تولید سرمایه‌داری چرا احداث کارخانه‌های ماشین سازی تیویوتا در ایالت تنسی باید به واهمه‌های بی‌نام و نشان میدان بدهد؟ جای اگر و اما نیست که جهان به داد و ستد اشیایی سرگرم است که در جهانی انسانی و منطقی نیازی به تداوم آن نخواهد بود. تولید کفش‌های نایکی در اندونزی اگر فایده‌ای داشته باشد، همان سود سرشاری است که به جیب آقای فیل نایت (Phil Knight) و سهام داران نایکی می‌رود. منابع انسانی و مادی اندونزی چنانچه در تولید این کفش‌ها که جفتی ۱۵۰ دلار به فروش می‌رود (آن هم در شرایطی که کارگران اندونزی ساعتی چند سنت بیشتر حقوق نمی‌گیرند) به هدر نرود، می‌تواند مصروف نیازهای واقعی جامعه از قبیل تغذیه و بهداشت و مسکن و تعلیم و تربیت شود. ولی آیا این روابط وهن انگیز باید حکم محکومیت رفت و آمد آدم‌ها و داد و ستد مادی و فرهنگی را صادر کند؟ چپ، علی‌القاعده باید مخالف بیگانه‌هراسی و مشتاق‌نشست و برخاست همی آدمیان روی زمین باشد، مع‌هذا کم نیستند گروه‌ها و افراد چپ‌گرایی که مجذوب و مشتاق خودکفایی‌اند و مرعوب تکنولوژی و جهان‌گستری و لاجرم قبا‌ی ژنده‌ی امید خویش را در کوچه باغ‌های اوهام به شاخ سارهای دنیایی بر باد رفته آویخته‌اند و لامحاله به جای ستیز با استثمار سرمایه به عناد با جهان‌گستری برخاسته‌اند. اگر استدلال‌ها و آمار و ارقام فوق، توانسته باشد اثبات کند که جهان‌گستری نه مقوله‌ای بدیع است و نه نافی ادراک مارکسیستی از سرمایه، «ابداعات» فرامدرنیست‌ها و «کشفیات» جهان‌گسترها، در ناهار بازار نئولیبرالیسم، چند صباحی چون ارثیه‌های گرانبها بر تاقچه‌ی سالن‌های پذیرایی روشنفکران واژه‌جا خوش خواهد کرد، اما با اولین تندری که بر آسمان

بیکاری و تنزل درآمد کارگران صنعتی منجر شده و تهدیدهای سرمایه‌داران آمریکایی به اتخاذ اقدامات مشابه، قدرت چانه‌زنی و کسب امتیاز کارگران را حسابی کاهش داده است. اما نباید فراموش کرد که در گذشته نیز امواج مهاجران تازه از راه رسیده و انتقال فعالیت‌های صنعتی به مکزیک همین نتیجه را ببار می‌آورد. باید دید که افزایش سرمایه‌گذاری و تجارت آزاد چه اندازه ساقط کردن سطح زندگی و افزایش فشار و ناملایمات در آمریکا را دامن زده است. نشریات اقتصادی مدعی‌اند که از سال ۱۹۷۳ تا به حال تنزل حداکثر ۲۰ تا ۲۵ درصد دستمزدهای واقعی در آمریکا، معلول تجارت آزاد است. لذا باید دید ۷۵ تا ۸۰ درصد این تنزل معلول چه عامل یا عواملی می‌باشد. پیگیری در این زمینه روشن می‌کند که مجرمین اصلی در این داخل آمریکا خانه کرده‌اند. ۸۰ درصد نیروی کار آمریکا در بخش خدمات شاغل‌اند که از میان آن‌ها یک چهارم شان کار دولتی دارند که در هر حال از رقابت‌های بین‌المللی مصون هستند. این که تندی‌کندی و جیمی‌کارت، مقررات حاکم بر صنعت حمل و نقل را ملغی می‌سازند، رونالد ریگان کارکنان برج مراقبت فرودگاه‌ها را اخراج می‌کند، بیل کلینتون خدمات رفاهی را حذف می‌کند، بودجه‌ی آموزش و پرورش کاهش می‌یابد و قانون معاضدت‌های ایجابی (affirmative action) منسوخ می‌گردد، هیچ کدام ربطی به جهان‌گستری ندارد. در حالی که افراد زیادی، بیکارسازی‌های دهه‌ی ۹۰ را به گردن تکنولوژی و جهان‌گستری می‌اندازند، آن‌ها مجرمین واقعی یعنی مدیران وال استریت که به دنبال سود بیشتر برای مشتریان مرفه‌ال‌حال خود هستند را نادیده می‌گیرند. سرانجام باید به این نکته پرداخت که چرا بین‌المللی شدن فی‌حدواته باید در معرض ترس و مظان تنفر باشد؟

سیاست غرش کند به زیرزمین برده خواهد شد و با نخستین طوفان انقلاب کارگری نه به زباله دانی تاریخ که به آشغال دانی سرکوجه پرتاب می‌گردد، که تاریخ موش مستتر است و از این «صداها» بسیار شنیده است.

تنها چیزی که در بیست سی سال اخیر تا حدودی تازگی دارد، بالندگی طبقه حاکمهای واقعا بین المللی است. این پروسه تا به آخر رسیدن راه درازی در پیش دارد و همان طور که بگومگوها و خط و نشان کشیدن‌ها بر سر انتخاب رئیس بانک مرکزی اروپا نشان داد، از خصوصتهای ناسیونالیستی برکنار نخواهد بود. تازه اروپا ۵۰ سال است که در حصول وحدت طی طریق می‌کند و بقیه دنیا هنوز پا به این راه نگذاشته‌اند. مع ذلک، شما شاهد مالکیت بین المللی سهام، بین المللی شدن مقامات عالیرتبه و هیات مدیره در شرکت‌های چندملیتی و رشد فزاینده ادغام شرکت‌ها و صنایع و نیز سرمایه گذاری مشترک از جانب سرمایه‌داران کشورهای مختلف هستید. بازسازی اقتصاد ویران شده کشورهای آسیای جنوب شرقی به شتاب این سیر دامن خواهد زد و سیاست‌های توسعهی ناسیونالیستی در پای اقدامات «امداد» یا «نجات» قربانی می‌گردند. کره جنوبی که این روزها صنایع و شرکت‌هایش به تصاحب خارجی‌ها درمی‌آید، نمونه‌ای از این سیر شتاب آلود می‌باشد. از مجاری گوناگونی مانند موسسه‌های بین المللی دولتی از قبیل صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، یا همکاری و مشورت میان بانک‌های مرکزی دول جهان و یا جلسات غیر رسمی مانند گردهمایی‌های سالانه‌ای که در DAVOS و Jackson Hole برگزار می‌شود، سرمایه بنیادهای بین المللی خود را تعمیق و توسعه می‌دهد. خیرگان و نخنگان بالنسبه اندکی در این بنیادها و مجامع به گفتگو و برنامه ریزی در مقیاس جهانی مشغول می‌شوند. حمله‌های گسترده‌ای که در ۲۰ سال اخیر در جهان، به اقدامات رفاهی و امدادها و اعانه‌های دولتی شده‌اند، به یمن تدارک و تبانی این مجامع و بنیادها بوده است. این امر نسبتا بدیع، یعنی پیدایش یک طبقه حاکم بین المللی، البته دوران جنینی خود را طی می‌کند. گردهم آیی‌های سالیانه‌ی DAVOS در سوئیس، بنا بر اخبار روزنامه‌های اقتصادی در سال‌های ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ خالی از بگومگوهای تند و تیز نبوده است. اروپایی‌ها و آسیایی‌ها از نخوت و نسخه پیچی‌های آمریکا رنجیده خاطر شده‌اند. آن‌ها از این که

لری سامرز (Larry Summers) بالای منبر می‌رود و با تبختر و تفرعن - انگار که آمریکایی‌ها همه مشکلات اقتصادی را حل کرده‌اند - سخن می‌گویند، دل خوشی ندارند. دو سه سال پیش در حین برگزاری جلسه گروه کشورهای هفت گانه موسوم به G7 در آمریکا، یک مقام اروپایی که نخواستند نامش فاش شود به خبرنگار تایمز مالی گفته بود: "این آمریکایی‌ها که در خلال جلسات روزانه، پیرامون موفقیت‌های خود اهن و تپ می‌کنند، طرف‌های غروب به ما اخطار می‌کنند که به خاطر ناامنی شهر از هتل محل اقامت خود دور نشویم!" چه ایالات متحده و ژاپن و چه ایالات متحده و اتحادیه اروپا، در خصوص تجارت و سیاست اقتصادی داخلی، فی الحال شدیداً شاخ به شاخ می‌شوند. حتا اتحادیه اروپا که ۵۰ سال است پروژه وحدت خود را دنبال می‌کند، نمی‌توان به آسانی آن را مدل وحدت تلقی کرد. با این که این اتحادیه به پول واحد و بانک مرکزی واحدی دست یافته، اما از تاسیس ارتش و سیاست خارجی و بودجه و پارلمان واحد جدی، ناتوان مانده است. پاره‌ای جهان گستری را عامل سقوط هژمونی آمریکا و سر بر کردن دنیای چند قطبی می‌دانند، در حالی که پایان جنگ سرد نه تنها آمریکا را از همیشه نیرومندتر و از نظر نظامی بلامنازع کرده، بلکه این کشور مدل اقتصادی و مالی خود را پیروزمندانه به دنیا قحنه کرده است. اقتصاددان معروف دانشگاه ام. ای. تی، رودی دورن باش (Rudy Dornbush) در حوالی فوریه ۹۹ گفته بود که: "صندوق بین المللی پول اساسا بازیچه ایالات متحده برای تعقیب سیاست اقتصادی‌اش در آن سوی مرزهاست." وی که صراحت لهجه‌اش در میان بورژواها کمتر دیده می‌شود، در پائیز ۱۹۹۸ اذعان کرده بود که: "گره در حال حاضر مایملک وزارت خزانه‌داری آمریکا است و از جانب آن اداره می‌شود و این امر جنبه مثبت بحران مالی آسیاست." در گذشته سازمان سیا و تفنگ داران آمریکایی، اهداف امپریالیستی این کشور را متحقق می‌کردند و اکنون این کار را بازارهای مالی و وزارت خزانه‌داری آمریکا انجام می‌دهند. لذا، شرایط اخیر را «تحول دوران ساز» لقب دادن، حکایت از حقارت دانش تاریخی می‌کند. اگر کسی در سال ۱۸۷۰ به دنیا آمده و هفتاد و اندی سال زندگی کرده بود، بلاشک شاهد توسعهی راه آهن‌های ماوراء قاره‌ای و تلفن و الکتریسته و اتومبیل و رادیو می‌بود و چندین دوره رونق و بحران اقتصادی و دو جنگ جهانی را نظاره

می‌کرد و احيانا تصور می‌کرد که دائما «تحول‌های دوران ساز» را از سر می‌گذراند. این کشاکش‌ها تنها بر این حکم صحنه می‌گذارد که سرمایه‌داری همواره سیستم انقلاب مداوم بوده است، همان چیزی که مارکس به درستی بر آن انگشت گذاشته بود و حتی شوم پی‌تر (Shumpeter) (۴) نیز به صحت آن اذعان داشت.

تعداد نه چندان اندکی مدعی‌اند که تولد شرکت‌های چند ملیتی، انقلاب انفورماتیک، دگرگونی در تولید، جهان گستری و شیوه‌های نوین مدیریت، چنان انقلابی در اقتصاد افکنده که دیگر تحلیل‌ها و بررسی‌های قدیمی (که در این اشارات فقط مارکسیزم را در مطمع نظر دارند) فاقد اعتبار بوده و راهی به جایی نمی‌برند. چند سال پیش لری سامرز، وزیر کنونی خزانه‌داری آمریکا، که در آن زمان اقتصاددان ارشد بانک جهانی بود، طی یادداشتی این اظهارات نسنجیده و نجویده را مردود و منتفی دانست. سامرز که به نظر بسیاری و به درستی باهوش‌ترین و تیزبین‌ترین اقتصاددان بورژوازی معاصر است، در دسامبر ۱۹۹۱ یادداشتی نوشت که چون در آن گفته بود زباله‌های سمی را باید در کشورهای آفریقایی دفن کرد که طول عمر در آن به هر حال پائین است و لذا به لحاظ اقتصادی این سیاست کاملا به صرفه است! سر و صدای زیادی به راه انداخت. حضور همین نکته در یادداشت او سبب شد که بخش بسیار مهم این نوشته از نظرها ناپدید شود. وی در یادداشت مذکور می‌گوید که: "چه چیزی تازگی دارد؟ در خلال این یادداشت با اتکاء به شواهد روشن می‌کنم که انقلاب ادعایی (در تولید) دقیقا چه چیزی را متحول و دگرگون کرده است. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (۵)، یعنی تجارت چند ملیتی، همیشه وجود داشته است و بسیاری از بزرگ‌ترین شرکت‌های دنیا از بدو تولد فراملی بوده‌اند. «جهان گستری» تولید مسلما به وقوع پیوسته است، ولی آیا انقلاب ارتباطاتی تاثیر شگرفی داشته است؟ من فکر می‌کنم اختراع وسایل نسبتا ساده تر مانند کشتی حمل و نقل بخار در تجارت جهانی بیشتر از انتقال اطلاعات دیجیتال به وسیله کابل‌های فایبر آپتیک، موثر بوده است. دقیقا ماهیت تولید مصنوعات چگونه اساسا دگرگون شده است؟ آیا مردم در انجام کارهایی که همیشه می‌کرده‌اند ذره ذره بهتر نشده‌اند؟ مانند دائر کردن تولید در ارزان‌ترین مکان برای تحویل به بازار (چیزی که اکنون «جهان گستری تولید» نامیده می‌شود)، یا نظارت بر موجودی‌های انبار با ارزان‌ترین شیوهی ممکن

اقدامی که فی الحال «مدیریت انبار، درست سر وقت» (۶) نام گرفته است، یا انتخاب سطح مطلوب ادغام عمودی (۷) متکی بر پروسوی تولید (چیزی که امروزه به «ارتباط حیاتی خریدار - فروشنده» (۸) معروف شده است) و یا تطبیق تولید با تقاضا (چیزی که این روزها به «چرخه های کوتاه محصول» (۹) موسوم گشته است). آیا «انقلاب» استعاری مناسبی برای این تغییرات است؟ من فکر می‌کنم شواهد مکفی در آمریکا در خصوص اثرات ناچیز سرمایه‌گذاری‌های کلان در تکنولوژی بر بارآوری باید ما را متقاعد کند که ذوق زدگی خود برای تکنولوژی را مهار کنیم. (۱۰)

در پاره‌ای محافل، جهان‌گستری همسفر دیگری دارد و آن هم ایده‌ای است مبتنی بر این که اشیاء و مصنوعات و تولیدات فاقد هر گونه ارزشی هستند. روایت پاره‌ای از صاحبان ایده‌ی اخیر، حکایت از آن دارد که مالیه (finance) تمام معضلات زمان و جهان و فضا را حل کرده و «سبک باری» بر ابتلائات جرم و ماده غلبه کرده و اقتصاد سبک بار (Weightless Economy) را برای ما به ارمغان آورده است. در زمزمی پیش قراولان این نظریه آدمی است به نام جرج گیلدر (George Gilder)، که در ۱۹۸۷ مدعی شد که کسری تجاری (Trade Deficit) بلاجهت باعث دلهره‌ی عده‌ای شده است، چرا که آمار و ارقام مربوط به تجارت تنها به شمارش و محاسبه‌ی کالاها و مصنوعات می‌پردازد، در حالی که جهان امروز را اطلاعات به حرکت درمی‌آورد. به زعم او، سرمایه در دنیای امروز بر ماهواره‌ها شلنگ تخته می‌اندازد و بر کابل‌های فایبر آپتیک به رقص می‌آید. شگفت انگیز این که گیلدر اطلاعات و سرمایه را چون دو مقوله‌ی کاملاً مترادف استفاده می‌کرد. دو سال بعد، در ۱۹۸۹، وی کتابی بنام «عالم اصغر» (Microcosm) منتشر کرد که درون مایه‌ی آن تلاشی برای «سرنگونی ماده» بود. در این اثر او اظهار داشت که قدرتهای ذهن همه جا در حال عروج و غلبه بر نیروهای زمخت اشیاء می‌باشند. اهمیت گیلدر نه در انبوه نوشته‌های بی محتوای او، بلکه در جایگاه ویژه‌ی وی در مراکز و محافل دست راستی است و لذا کتاب دیگر او، «ثروت و فقر» که در ۱۹۸۱ منتشر شد، نه تنها ریگان شخصاً به بازاریابی آن همت گماشت، بلکه ویلیام کیسی رئیس وقت سازمان سیا، قسمت عمده‌ی هزینه‌ی چاپ و انتشار کتاب را عهده دار شد. رفته رفته نظریات گیلدر به نشریات اقتصادی و تجاری راه باز

کرد، به طوری که مجله‌ی فورچون (Fortune) که انیس و مونس سرمایه‌داران است، در سوم اکتبر ۹۴ روی جلد خود را با این جملات آذین بست که: «بازارزترین دارایی کمپانی شما سرمایه‌فکری است»، به عبارت دیگر فورچون مدعی شد که سرمایه‌ی فکری از سرمایه‌ی فیزیکی و پولی با ارزش تر است. ایده‌های گیلدر حتی بر سر زبان رئیس بانک مرکزی آمریکا، گرین اسپن (Alan Greenspan)، افتاد. تا جایی که او در ۲۴ اکتبر ۱۹۸۸ در وال استریت ژورنال، ضمن تاکید بر تولد اقتصاد سبک بار تا آنجا پیش رفت که: «فی الواقع، چنانچه انبوه تولیدات غله، پنبه، اوره، ذغال سنگ، فولاد، سیمان و کالاهای مشابه در آمریکا را روی هم بریزیم، این تولیدات بر مبنای تولید سرانه نسبت به ۵۰ یا ۷۵ سال پیش افزایش چندانی نیافته است». این اظهار نظر از جانب کسی که در جوانی از یکی از خرافی‌ترین نظریه‌های پولی یعنی سیستم پشتوانه‌ی طلا (Gold Standard) حمایت می‌کرده و در حال حاضر بهای فلزات را شاخص آینده‌ی تورم می‌داند، شاخ و دم دار بود. مضاف بر این که اطلاعات منتشره از سوی بانک مرکزی آمریکا در همان سال ۱۹۸۸، حکایت از آن می‌کرد که تولیدات صنعتی آمریکا بر مبنای تولید سرانه در طی ۵۰ سال گذشته (سال میدا ۱۹۸۸) سه برابر و در عرض ۷۵ سال گذشته شش برابر شده است! ده سال بعد، با وجود این که تولید سرانه‌ی صنعتی ۲۶ درصد دیگر افزایش یافته بود، گرین اسپن در گزارش به‌کنگره در سپتامبر ۹۸، مجدداً همان حرف‌ها را تکرار کرد و ضمن پافشاری بر مفاهیم جدید در اقتصاد، مدعی شد که در تولید ناخالص داخلی آمریکا، وزن فیزیکی بسیار بطنی افزایش یافته، اما عناصر فکری و ذهنی و سبک بار دست بالا را پیدا کرده‌اند. جا دارد اشاره شود که فقط در شهر نیویورک روزانه ۲۶ هزار تن زباله تل انبار می‌شود که نمی‌دانیم آن‌ها را در مفاهیم جدید و سبک بار اقتصاد باید جا داد یا در رشد بسیار بطنی وزن فیزیکی!

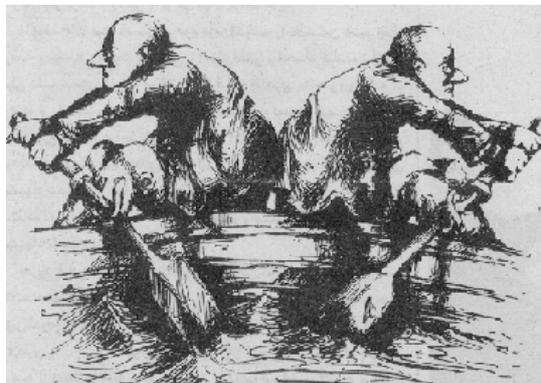
این طرز تلقی حتی به محافل و نویسندگان مدعی مارکسیسم نیز سرایت کرده است، فی‌المثل Manuel Castells، در شماره‌ی ۲۰۴ نشریه‌ی «نیولفت ریویو» می‌نویسد که: «در جامعه‌ی اطلاعاتی، دانش و اطلاعات به نیروهای مولده بدل شده‌اند و تولید مادی و خدمات به دنباله‌چی دانش و اطلاعات تبدیل شده‌اند.» و یا Jean Baudrillard بر «عدم بصیرت

مارکس» خرده می‌گیرد که: «وی نمی‌توانست پیش بینی کند که سرمایه‌روزی سیاست را از دامان خود می‌زداید و بر مداری فراسوی روابط تولیدی و تضادهای سیاسی می‌نشیند.» گویا برای این مدعیان سخیف و سخن باره نه جنگی در خلیج فارس رخ داده و نه آسیای جنوب شرقی به خاک سیاه نشسته است و نه یوگسلاوی به خاک و خون کشیده شده و نه... بازارهای مالی که به حجم انبوه و سرگیجه آور مبادلات آن در ابتدای این نوشته اشاره‌ای شد نیز برای پاره‌ای در زمزمی «بدایع» و «بدعت»هایی است که مارکسیسم را از سکه انداخته است. از این رو، بی‌مناسبت نیست که اندیشه‌های مارکس را در این حیظه با عیار واقعیات محک بزنیم. سرمایه‌ی مالی که مضاف بر سبک بار بودن، شدیداً لامکان (Placeless) نیز می‌باشد و بازارهای مالی که فعل و انفعالات آن‌ها مایه‌ی تحیر و تعجب بسیاری می‌گردد، بنیان‌هایی هستند که به مدد آن‌ها ثروتمندان کلان جهان، مالکیت و اقتدار را میان خود قوام می‌دهند. خسارات هنگفتی که در چند سال گذشته نصیب آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی گشته، از برکات این سرمایه‌ها و بازارهای «سبک بار» بوده و امروزه شرکت‌های گولدمن سکس (Goldman Sachs) و ژنرال موتور، دار و ندار کشورهای جنوب شرقی آسیا را مفت بالا می‌کشند. در آمریکا سیاست‌های اقتصادی دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی با شلاق بازارهای اوراق قرضه تدوین گشته و صاحبان سهام، مقررات شدید و غلیظی را بر کمپانی‌های خود اعمال می‌کنند. موج عظیم بیکار کردن‌ها از جانب کمپانی‌های بزرگ در اوایل سال ۹۹، نمونه‌ای از سیاست‌هایی است که در ۱۵ تا ۲۰ سال گذشته به مدیران این شرکت‌ها تحمیل شده‌اند. در اقتصاد بورژوازی و حتی بخش نه چندان اندک اقتصاد منتسب به مارکسیسم، آنچه ملموس و محسوس و به بیان دیگر «واقعی» است، حائز اهمیت بوده و پول و مالیه مقولاتی وابسته و یا حاشیه‌ای قلمداد می‌شوند. در این دیدگاه، حتی زمانی که به پول و مالیه پرداخته می‌شود، شیوه‌ای مکانیکی اتخاذ می‌گردد. مانند این که تاثیر تغییرات درصد بهره را به روی توابعی مثل میزان سرمایه‌گذاری اندازه‌گیری کند. این محاسبات و ملاحظات گرچه از اهمیت زیادی برخوردارند، اما از «اشارت‌های ابرو» پاک غافل مانده و نقش پول را به مثابه‌ی ابزار قدرت و سیادت طبقاتی نادیده می‌گیرد. آنتونیو نگری (Antonio Negri)، صائبانه می‌گوید که: «پول تنها یک چهره

ندارد و آن هم سیمای رئیس و مافوق است." در اقتصاد کلاسیک و نئوکلاسیک، پول پدیده‌ای «بی طرف» است. این نظریه به قرن ۱۸ و دیوید هیوم برمی‌گردد. هیوم بر آن بود که: "این که مقدار پول (در گردش) کم یا زیاد است، فاقد هر گونه اهمیتی است." این نظریه دو روایت معروف دیگر نیز پیدا کرد، یکی روایت جان استوارت میل که می‌گفت: "در اقتصاد جامعه، ذاتا هیچ چیز بی‌اهمیت تر از پول وجود ندارد." و دیگری روایت اروینگ فیشر (Irving Fisher) که مدعی بود: "پول حجاب است." (۱۱) شهرت آقای فیشر در اقتصاد البته نه به دلیل این تعریف، بلکه به خاطر این نظر است که در تابستان ۱۹۲۹ اظهار عقیده کرد که قیمت سهام برای همیشه به میزان زیادی افزایش خواهد یافت! با سقوط بازار سهام در ۱۹۲۹، نام وی در اقتصاد ناشناخته ماند، در حالی که او نظریه‌ی بسیار عمیق و ارزنده‌ای دارد به نام تئوری بدهی انقباض (Debt-Deflation theory) که باید نام او را چون اقتصاددانی برجسته تثبیت می‌کرد.

به هر رو، نظریه‌ی «بی طرف» بودن پول، کار را بسیار ساده کرده و گریبان اقتصاددانان را از توضیح مسائل و مقولات غامض و تفاعل میان این مسائل می‌رهاند. به قول کینز، اقتصاددانان کلاسیک قرن ۱۸ و ۱۹ طوری حرف می‌زدند که انگار پول وجود نداشت یا به بیان دقیق‌تر: "چون حلقه‌ای بی‌تاثیر میان داد و ستد اشیاء واقعی و دارایی‌های واقعی وجود داشت، که خود این حلقه‌ی اتصالی (پول) در عین حال نمی‌توانست در انگیزه‌ها و تصمیم‌ها دخالتی داشته باشد." در دنیای «پول بی طرف»، سطح قیمت‌ها هیچ گونه اثری بر تولید و مصرف و تمایل به وام دادن یا وام گرفتن، ندارد. مع ذلک، همان طور که کینز خاطر نشان کرد، دستمزدها «چسبناک» (Sticky) اند، یعنی این که به سرعت قیمت کالاها تغییر نمی‌کنند و پرداخت قروض شخص یا شرکت به پول صورت می‌گیرد و لامحاله چنانچه قیمت کالاها سقوط کنند، کارفرمایان در پرداخت دستمزد و دیون خود با دردسر مواجه می‌شوند. در نظریه‌ی کلاسیک، کاهش قیمت کالاها یا بی‌تاثیر است، چرا که قیمت‌های پولی در مبادله‌ی واقعی حائز اهمیت نیست و یا ممکن است حتی محرک (Stimulative) نیز باشد، چرا که محتملا تقاضا را افزایش می‌دهد. از همین رو، کینز با فراغ خاطر متذکر شد که: "در دنیای پول بی طرف و خنثی بحران‌هایی پیش نخواهد آمد." بسیاری

از محققان بورژوازی مالیه با اقتباس از نظریه‌ی پول خنثی، تئوری‌هایی پیرامون خنثی بودن ساختار مالیه عرضه کرده‌اند. معروف‌ترین نظریه در این طیف به نظریه‌ی Modigliani-Miller (یا اختصارا MM) شهرت دارد که در سال ۱۹۵۸ ابداع شده است. چکیده‌ی این نظریه این است که ساختار سرمایه‌ی یک شرکت که ترکیب دارایی و بدهی آن شرکت در ترازنامه‌اش می‌باشد، فاقد اهمیت است. این نظریه که علی‌الاصول مطلوب محافل آکادمیک بود تا سوداگران دنیای واقعی، در دهه‌ی ۱۹۸۰ عمیقاً بی‌اعتبار شد. در دهه‌ی مزبور معلوم شد که ساختار مالی موسسات اقتصادی اهمیت زیادی دارد، زیرا شرکت‌هایی که شدیداً مقروض هستند، سرمایه‌گذاری خود را کاهش می‌دهند و در دوران رکود اقتصادی با خطر بزرگ ورشکستگی مواجه می‌شوند. همان طور که کینز گفته بود در دنیای MM، بحرانی پیش نمی‌آید، اما در دنیای واقعی از بحران گریزی نیست. این نکته برای آکادمیسین‌ها و افراد بی‌اطلاع و موسسات روابط عمومی وابسته به بازار سهام نیویورک، مفروض است که بازارهای مالی، سرمایه‌ی پسرانداز کنندگان جامعه را در اختیار سرمایه‌گذارانی که با کمبود پول مواجهند می‌گذارند و متعاقباً سرمایه‌گذاران این پول‌ها را در فعالیت‌های مولد اقتصادی به کار می‌اندازند و لاجرم باعث رشد و توسعه‌ی اقتصادی می‌شوند. لیکن در دنیای واقعی، بازارهای مالی بندرت موجد سرمایه‌گذاری‌اند. کمپانی‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری، بخش معینی از مخارج سرمایه‌ای خود را از سودهای خود تامین می‌کنند. از سال ۱۹۵۲ تا به حال، منابع داخلی شرکت‌ها، ۹۲ درصد هزینه‌های سرمایه‌ای آنان را تامین کرده است. مع هذا، شرکت‌ها هنوز وام می‌گیرند تا آنجا که در ۴۶ سال گذشته، ۳۴ درصد مخارج سرمایه‌ای خود را با وام تامین کرده‌اند. اما بخش هنگفتی از این وام‌ها نه صرف سرمایه



گذاری که مصرف تملک (Acquisition) و ادغام (Merger) دیگر شرکت‌ها و موسسات شده است. به استثنای دهه‌ی ۱۹۲۰، سرمایه‌گذاری‌های واقعی به میزان بسیار اندکی متکی به عرضه‌ی سهام جدید بوده و از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ حتی سهام زیادی به ارزش ۱/۱ تریلیون دلار در ۱۵ سال گذشته از بازارهای مالی جمع شده‌اند. این سهام در موج خیره‌کننده‌ای از تصرف دیگر شرکت‌ها و بازخرید سهام که از سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ به راه افتاد، در بازارهای مالی ناپدید شدند.

معمول‌ترین راه پرداخت پول به سهام داران، سود سهام (Dividend) است، با توجه به این که در حال حاضر قیمت سهام در بازار نیویورک فوق‌العاده بالاست و لذا درصد سالانه‌ی سود سهام (dividend Yield) پائین است، این نکته‌ی مهم می‌تواند از انظار مخفی بماند که در حال حاضر شرکت‌ها به میزان بی‌سابقه‌ای بخش اعظم سود خود را به سهام داران می‌پردازند. فی‌المثل از سال ۱۹۸۲ تا به حال، شرکت‌ها پس از پرداخت مالیات، ۷۰ درصد سود خود را به سهام داران پرداخته‌اند که این رقم حدوداً دو برابر متوسط تاریخی در بازار سهام است. با طرق یاد شده (ادغام و تملک و بازخرید سهام و پرداخت سود سهام)، شرکت‌های غیر مالی سه برابر مبلغی که صرف هزینه‌های سرمایه‌ای کرده‌اند به سهام داران خود سود پرداخته‌اند. مخلص کلام این که، سهام بیشتر از آن که به درد جمع‌آوری پول و تامین سرمایه خورده باشد، مصرف توزیع سود به سهام داران شده است. صاحبان سهام آنچه را که از این خوان یغما پس از سیورسات و خوش‌گذرانی و عیاشی و خرید ویلا و بیلاقی و روزرویس و بنز و ب. ام. و باقی بماند، برای خرید سهام و اوراق قرضه و مطالبات فزاینده‌ی مالی، مجدداً روانه‌ی بازارهای مالی می‌کنند.

اگر بازارهای مالی بی‌اثر، خنثی و بی‌طرف نیستند و نیز به کار تامین منابع مالی جهت سرمایه‌گذاری‌های واقعی نمی‌آیند، پس فلسفه‌ی وجودی آنها چیست؟ جایگاه این بازارها در تصرف و ادغام شرکت‌ها سرخ را به دست می‌دهد. هدف آنها سازماندهی مالکیت است. بازار سهام، لااقل در ممالک انگلیسی‌زبان، ابزاری برای خرید و فروش کلیه‌ی شرکت‌های سهامی و احراز مطالباتی برای سود آنهاست. بر خلاف طبقه‌ی سرمایه‌دار در قرن نوزدهم که به سرنوشت یک شرکت

معین وابسته بودند، بازار سهام طریقی است که ثروتمندان بزرگ به مثابه طبقه، جمیع سرمایه های مولد اقتصاد را به تملک خود درمی آورند. بازار سهام به گفته Joan Robinson (۱۲)، بستر آسایش تحصیل داران (Rentiers) است. در دورانی که به «عصر طلایی سرمایه داری» معروف شده، یعنی دهه های ۵۰ و ۶۰ قرن بیستم، همگان سهام داران را موجوداتی هیچ کاره و حاشیه ای می دانستند. در این دوران، دارایی ها در قالب اوراق بهادار بشدت پراکنده بوده و مدیران از اختیار تام برخوردار بودند. در اوائل دهی ۷۰ قرن بیستم دو اتفاق مهم افتاد: اول، پس از آن که سازمان های سرمایه گذاری جمعی به ویژه صندوق های بازنشستگی، بازار را تحت سلطه ی خود درآوردند، مالکیت سهام به مقدار زیادی متمرکز شد. دوم، اوضاع اقتصادی و به محاذات آن وضع اقتصادی کمپانی ها و بازار سهام رو به وخامت گذاشت. پا به پای ابداعات بازار آزاد در عرصه ی سیاسی مانند سیاست انقباضی پولی و لغو و تسهیل قرات، اختیارات مدیران در عرصه ی مالی تحدید و تقلیل یافت. در اواخر دهی ۷۰ و اوائل دهی ۸۰، کولبرگ کراویس رابرتس (۱۳)، نخستین تملک شرکت های سهامی عمومی از مجرای قرضه (۱۴) را آغاز کردند. در بدو امر، این معاملات تا آنجا که به حساب و کتاب خود شرکتها مربوط می شد، منطقی و معقول بود، اما رفته رفته محاسبات از دست در رفت و ابعاد جنون آمیز و نجومی به خود گرفت. به هر رو، در همه ی موارد فرض بر این بود که محفل بستهی صاحب و مدیر که جای شرکت های عمومی را می گرفتند، ترازنامه ی بهتر و مشرتی را ارائه خواهند کرد. شرکت هایی که به این سیاق خصوصی شده بودند، پس از دست کاری های لازمه، مدتی بعد برای فروش مجددا در معرض عام قرار می گرفت و سودهای سرشار و بادآورده ای به جیب تردهستان معاملات این چنینی می رفت. افزایش بی رویه ی این معاملات و فشار قرضه های نجومی در حوالی سال ۱۹۸۹، روشن کرد که دیگر تصرف شرکتها و کمپانی ها به یاری قرضه چندان کارساز نیست. به استثنای کارچاق کن های معاملاتی از این دست، همگان متقاعد شده بودند که برای ثروتمندتر کردن تحصیل داران، باید راه تازه ای پیدا کرد. جنب و جوش کارگزاران دولتی صندوق های بازنشستگی و فعال کردن سرمایه ی این صندوقها، شگرد تازه ای بود که پارتزتر از همه جا در ایالت کالیفرنیا به بوتهی آزمایش گذاشته شد. این شگرد بدیع که پاره ای از اقتصاددانان آن را

«انقلاب سهام داران» نامیده اند، اثرات شوم خود را در بیکارسازی هایی آشکار کرد که تیترا اخبار رسانه ها در نیمه ی اول دهی ۱۹۹۰ به آن اختصاص یافت. این مصائب به جای آن که انگشت اتهام را به جانب سرمایه داران نشانه رود، به یمن رسانه های متنغذ و اندیشه ساز بورژوازی، نیروهای تجردی «جهان گستری» و «تکنولوژی» را بلاگردان فاجعه کرد. تا سال ۱۹۹۳ بر کارگزاران سرمایه روشن شده بود که پرشتاب ترین راه برای آن که قیمت سهام یک کمپانی در وال استریت، ۵ درصد ترقی کند، از پل بیکاری ۵۰ هزار کارگر می گذرد.

بررسی اندیشه و آرای مارکس در خصوص سیستم اعتبار (Credit System) در پرتو واقعیات فوق، بسی روح فزا و روشنگرانه است. تامل بر سه جنبه ی آرای مارکس در این خصوص، اعتبار و ارزش و اهمیت بسیار دارد: الف، جدایی ناپذیری پول و تجارت؛ ب، سرشت سیاسی پول (و جدایی ناپذیری بازار و دولت)؛ ج، نقش اعتبار در تخریب موانع سرمایه برای انباشت؛ الف: برای مارکس، بی طرف بودن پول منتفی است و محلی از اعراب ندارد. تولید همیشه برای کسب سود است و مبادله همواره برای تحصیل پول و وجود پول، هم کلیدی روابط اجتماعی سرمایه داری را مفروض گرفته و هم متضمن روابط مزبور می باشد. این امر نه تنها در زمینه ی اقتصاد محض، بلکه در عرصه ی گسترده ی سیاست که محل اعتنای دیرپای مارکس است، نیز حائز اهمیت است. از همین رو: "فرد قدرت اجتماعی خود و پیوندهای خویش با جامعه را توی جیبش حمل می کند." (۱۵)

ب: علیرغم توهمات آزادی بازار و حجاب بی طرفی اش، پول از بیخ و بن معطوف به اجبار و اقتدار است. سرمایه دارانی که نتوانند محصولات خود را به پول تبدیل کنند، از گردونه خارج می شوند و کارگرانی که نتوانند کار خود را به پول مبدل کنند از گرسنگی می میرند. پول و اعتبار (موقتا تمایزات این دو را نادیده می گیریم) نه تنها موجد رقابت میان سرمایه داران بوده و کارگران را به کار کردن یا جان دادن مجبور می کند، بلکه روابط میان تمامی حکومتها و کشورها را نیز تنظیم می کنند. اعتبار، هم چنین اسلوب مهمی از زورگویی اجتماعی است. کارگران مقروض بسیار سر به زیر و مطیع تر بوده و احتمال اعتصاب یا نافرمانی سیاسی از جانب آنها بعید و کمتر است. هر گونه طرح و برنامه ی دولتی از قبیل بیمه ی بیکاری، تعیین حداقل دستمزد و ضمانت اشتغال که غم نان را

سبک تر کند، صرفا زمانی میسر است که طبقه ی کارگر قدرتمند است و امکاناتی از این دست، طبقه را به لحاظ سیاسی توانمند می سازد و لذا سرمایه مشتاقانه می کوشد که اقتدار عریان پول را به حد اعلی برساند. حتی بازار کاری که درجه ی اشتغال آن بالاست، تهدیدی بر علیه نظم تلقی شده و از همین رو زمانی که میزان بیکاری تنزل می کند، صاحبان صنایع و بانکداران به دلهره و دغدغه مبتلا می شوند.

ج: به همان سیاق که پول نمی تواند از تولید و مبادله منفک شود، اعتبار و اقتصاد «واقعی» نیز بر خلاف استقلال ظاهری شان نمی توانند کاملا از یکدیگر جدا گردند. در اینجا تاثیر متقابل صورت می گیرد. توسعه ی پروسه ی تولید، اعتبار را بسط می دهد، در حین این که اعتبار نیز منجر به گسترش فعالیت های صنعتی و تجاری می شود. این مشاهده از هر جانب بر واقعیت انطباق دارد، شرکتها برای تامین مالی هزینه های سرمایه گذاری (جنبه ای که اهمیت آن از قرن نوزدهم تا به حال عمیقا نزول کرده است) و هم چنین برای خرید قطعات مورد نیاز و مواد اولیه وام می گیرند و به مشتریان خود اعتبار می دهند (اعتبار داد و ستد) و افراد نیز برای خرید کالاهای مصرفی قرض می کنند. کلیدی اشکال اعتبار، دامنه ی تولید و مصرف را فراتر از آن که درآمدهای جاری شرکتها و افراد، استطاعت آن را داشته باشند، بسط می دهد. گذشته از این، سرمایه داران و تحصیل داران نیز مشتاق و نیازمند آنند که سرمایه ی پولی خود را سودآورانه به کار ببندازند. این پولهای اضافه که همگی از حیظه ی تولید به کف آمده اند، عرضه ی اعتبار را رونق می بخشند. سیستم اعتبار، فی الواقع تمام اشکال سرمایه را معاوضه پذیر کرده و تبدیل هر گونه ثروت مادی و اجتماعی به مقبول ترین نوع نقدینه یعنی پول که مارکس آن را «شاخص مادی ثروت عمومی» می نامد، تسهیل می کند و لذا به پول که فی حد ذاته بی بار و بی حاصل است امکان می دهد که به هیات سرمایه ی سودجو درآید. از واقعیات عینی مشعر بر این که بازارهای مالی علی العموم در پی سازماندهی مالکیت اند تا پی افکندن سرمایه گذاری واقعی، رازی که برملا می شود این است که تحصیل داران جز ثروتمندتر کردن خود، خاصیت اجتماعی دیگری ندارند. همان طور که مارکس اشاره می کند (۱۶)، تحصیل داران مانند گدایان از محل درآمد کشور زندگی می کنند، چرا که از منظر اقتصاد، آنان نیز مانند گدایان نامولد می باشند. تحصیل دارن به

بیان طنزآلود مارکس صرفاً «بینوایان سرشناس» اند. مارکس هم چنین حرف Ramsay را تأیید می‌کند که هرچه کشوری ثروتمندتر شود، تحصیل داران را در دامن خود پرورش می‌دهد و اضافه می‌کند که: «میزانی از سرمایه ملی که متعلق به افرادی است که خود حال و حوصله‌ی دردسر و گرفتاری‌های به کار انداختن آن را ندارند، به نسبت کل ذخائر مولد جامعه در کشورهای کهن سال و ثروتمند بسی بیشتر از نواحی تازه اسکان یافته و فقیرتر است.» (۱۷) پا به پای بلوغ اقتصادی (۱۸)، ثروت تحصیل داران انباشته شده، شرکت‌های خانوادگی به شرکت‌های سهامی عمومی بدل گشته و دارایی‌ها از خاستگاه‌های

هیات پول تحت سیطره‌ی «نمایندگان سرمایه‌ی اجتماعی» یا بانکداران درآید و تحصیل داران در اقتصاد از آب و گل گذشته‌ی یک کشور بلامنازع و مالک الرقاب شوند، آنگاه «صورت اجتماعی سرمایه به بهره منتقل گشته، اما در ظاهری بی طرف و بی اعتنا بروز می‌یابد؛ وظیفه‌ی اقتصادی سرمایه به سود شرکت محول گشته، اما سرشت ویژه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی این وظیفه زایل می‌گردد. (۲۰) به بیان دیگر، تحصیل داران سهم خود از سود را برداشت می‌کنند و احساس می‌کنند که بهره می‌گیرند، حتی اگر صورت واقعی این سهم، سود سهام باشد بدون آن که کوچک ترین ردپایی از منشاء این سودها به

جانشینی یا جایگزینی مسئولیت‌ها که مختص کمیانی‌های مدرن سرمایه‌داری است، به زعم مارکس توامان برای رشد سرمایه‌داری و توسعه‌ی امکانات بهتر ضروری است: «سیستم اعتبار از آنجا که بنیان اصلی را برای تغییر تدریجی شرکت‌های خصوصی سرمایه‌داری به شرکت‌های سهامی تضامنی سرمایه‌داری تعبیه می‌کند، به همان سیاق طرق گسترش تدریجی شرکت‌های تعاونی، کم و بیش در سطح ملی را ارائه می‌کند. شرکت‌های سهامی تضامنی سرمایه‌داری به اندازه‌ی کارخانه‌های تعاونی باید صور انتقالی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شیوه تولید اشتراکی تلقی شود، صرفاً در یکی تضاد به طریقی منفی

خود جدا می‌شوند. در بازارهای سرمایه به زعم مارکس: «تمام اشکال معین سرمایه که از سرمایه گذاری در حوزه‌های مشخص تولید یا توزیع نشأت گرفته‌اند، نامرئی می‌گردند... سرمایه در هیات نامتمایز و در شباهت تام با ارزش مستقل پول بروز می‌کند... سرمایه این جا به واقع در کشاکش عرضه و تقاضا با چهره‌ی سرمایه‌ی متعارف طبقه ظاهر می‌شود... سرمایه به صورت وجوه متمرکز و مرتب که اختیار آن را به بانکداران در مقام نمایندگان سرمایه‌ی اجتماعی داده‌اند و ردپایی از تولید



و در دیگری به سیاقی مثبت منتفی می‌گردد.» (۲۲) مع ذالک این شرکت‌ها و موسسات برای اقلیت ناچیزی از صاحبان سرمایه و از جانب مدیرانی اداره می‌شود که نقش اجتماعی این افراد اغماض کردنی و حتی برای اداره‌ی درست و مناسب این شرکت‌ها، مضر و مخرب است. این تضاد به گفته‌ی مارکس: «الغاء پنهانی مالکیت سرمایه را در بطن خود تشکیل می‌دهد.» (۲۳) در روزگار غریبی که پایان همه چیز از «پایان کار» و «پایان ایدئولوژی» گرفته تا «پایان تاریخ» ورد زبان‌ها و عنوان

واقعی به جای نمی‌گذارد، ظاهر می‌شود. (۱۹) طبقه‌ی مالک مدرن به درجات زیادی با ادعا و مبادله‌ی مطالبات استاندارد شده بر ثروت و کار دیگران تکوین یافته است. این مالکان نوین چه باری را به دوش می‌کشند؟ در شرکت‌هایی که زمان مارکس به شرکت‌های سهامی تضامنی (Joint Stock Companies) معروف بوده و امروزه آن‌ها را کمپانی‌های بزرگ مدرن می‌نامیم، کار چندانی نمی‌کنند. بر خلاف سرمایه‌داران کلاسیک که فعالیت‌ها را سر و سامان می‌دادند و مضاف بر سهم خود از سود، مبلغی را نیز به اسم حق الزحمه‌ی مدیریت و نظارت برمی‌داشتند، در دنیای امروز مدیران حقوق سرشاری بنام مدیریت و نظارت می‌گیرند و سود عمدتاً به جیب صاحبان سرمایه که دخالتی در فعالیت‌ها ندارند و بیرون‌گودند، می‌رود. البته حقوق مدیران بی تردید بخشی از سود حاصله است. وقتی که پول در اقتصاد سرمایه‌داری به صورت «سرمایه‌ی متعارف» متجلی شود و سرمایه در

جای مانده باشد (چرا که سود سهام به صورت بازده سرمایه در طی زمان، بروز می‌کند) و مدیران، شرکت‌ها را نه در مقام مالک و صاحب، بلکه در مقام مباحثان حرفه‌ای اداره می‌کنند. فی الواقع این مدیران برای صاحبان سرمایه حکم کارگر را دارند، با این تفاوت که اینان مداخل شاهانه‌ای دارند که به مراتب از آنچه در زمان مارکس دریافت می‌کردند، بیشتر است. با این تفاسیل، این احتجاج قرن نوزدهمی در دفاع از سرمایه که سود را حق الزحمه‌ی نظارت و مدیریت تلقی می‌کرد، مدت‌هاست که به پیشیزی نمی‌ارزد. با ازدیاد مدیران حرفه‌ای که برای صاحبان سهام در اطراف و اکناف دنیا کار می‌کنند، به قول مارکس: «سرمایه‌دار از پروسه‌ی تولید چون موجودی زائد محو می‌شود»، یا همان طور که مارکس اشاره می‌کند: «شرکت‌های تعاونی نشان می‌دهند که کارگران می‌توانند به راحتی و مانند صاحبان سرمایه، مدیران را استخدام کنند.» (۲۱) زنجیره‌ی

مقالات و کتاب‌ها شده است و در دوران پر ادباری که سرمایه‌داری علم فتح و ظفر برافراشته و هر آنچه را که نشانی از مروت و انسانیت و آزادی و رهایی دارد، به صلیب می‌کشد و طایفه‌ی دانش آموخته‌گان و تحصیل کردگان وازده، منادیان عشق و انقلاب و مارکسیسم را به امید پی پاره‌ای و کفی نان و تکه‌ای استخوان به سخره و مضحکه گرفته‌اند، چه بسا و بی تردید پیش بینی‌های مارکس که صفحات آخرین این نوشته به آن اختصاص یافته بود به صفات هذیان و توهم و هیروتنی متصف شوند، اما چه باک «کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کنند» (۲۴) و «دیدن پایان کار صبر و وقار و وفاست.» (۲۵) جهانی که مارکس در زمانی که مانیفست را می‌نوشت، توصیف می‌کرد، جهانی نبود که یک پارچه در کام سرمایه‌داری فرو رفته باشد. در آن سال‌ها انقلاب صنعتی نه تنها انگلستان را کشوری تمام عیار صنعتی نکرده، بلکه حتی

کشوری تماما شهرنشین نیز نکرده بود. مارکس سرمایه‌داری را در حالت جنینی‌اش نظاره کرد و با فراست و ذکاوت بی مانند خویش دوران نوجوانی و جوانی و میان‌سال و کهنسالی آن را تصویر کرد. دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، شباهت تمام عیاری به آنچه مارکس در سیر تحول و تطور و تکامل آن رقم زده بود دارد. پیش از انقلاب در وسائل حمل و نقل و ارتباطات، خصلت جهان گستری که مارکس در سرمایه‌داری نشان کرده بود و در ابتدای این نوشته در نقل قولی از مانیفست به آن اشاره شد، حتی برای بسیاری از اندیشمندان بورژوا متصور نبود. تا دهی ۱۹۷۰، این گفته مانیفست که سرمایه دنیایی به صورت خود خواهد آفرید، به شوخی مانده بود و امروز که آخرین دست‌یافت‌های سرمایه‌دارانه صنعت و تکنولوژی به کوره دهات دنیا راه یافته است، چه کسی را یاری سخری این پیش‌گوئی پیامبرگونه است؟ به گفته‌ی اریک هابزبام تا دهی ۱۹۶۰، حتی در کشورهای پیشرفته‌ی غربی، این ادعای مانیفست که سرمایه‌داری، نابودی کانون خانواده را به دنبال خواهد آورد، مردود تلقی می‌شد. اما امروز شاهدیم که نیمی از کودکان در این کشورها در دامان مادران مجرد به دنیا می‌آیند و بزرگ می‌شوند و نیمی از خانواده‌ها در شهرهای بزرگ از افراد مجرد تشکیل شده است. مارکس گرچه بارها خاطر نشان کرده بود که ماشین آلات جای کار زنده را خواهد گرفت، اما این امر برای او به معنای «پایان کار» نبود، چرا که به زعم وی ماشین آلات نوین: «انبوه کارگران را مفروض می‌گیرد» (۲۶) و آن‌ها را در عرصه‌های تازیبی به کار می‌گیرد. James Meadows معاون مدیر کل AT&T در امور استخدامی چندی پیش به «نیویورک تایمز» گفته بود: «مردم باید به خود مانند فروشنده‌ای که می‌خواهد مهارتش را بفروشد نگاه کنند. نیروی کار از این به بعد موقت و قراردادی است و لذا شغل جایش با پروژه عوض می‌شود. در این شرایط جامعه‌ای شکل می‌گیرد که بطور فزاینده‌ای بدون شغل است، اما بدون کار نیست».

میلیون‌ها میلیون نفر در سراسر جهان که به فروش نیروی کار خود اشتغال دارند، محکم تر از هر تئوری و رساتر از هر آماری به صحت اندیشه‌های مارکس گواهی می‌دهند. در بسیاری از محافل برای نفی آرای مارکس به حضور ربات‌ها اشاره می‌کنند، انگار که این پدیده‌ی «محیرالعقول» از چشمان تیزبین مارکس مخفی

مانده است. حال آن که مارکس حتی زمانی را پیش بینی می‌کند که دو سوم تولید به عهده‌ی صنایع مکانیزه شده افتاده و تنها یک سوم نیروی کار در تولید اشتغال خواهد داشت (۲۷) و بجز عده‌ی قلیلی از کارکنان غیر مولد، بقیه‌ی جامعه با دستمزدهای ناچیز به گذران زندگی مشغول می‌شوند. چه کسی در آن زمان می‌توانست دنیایی مملو از سکرترهای تکنولوژی اطلاعاتی و بهیاران خانگی و انبوه کارکنان دست به دهان بخش خدمات را پیش‌بینی کند؟

قرن بیست و یکم، قرنی است که سرمایه با همه‌ی خصوصیات که مارکس ۱۵۲ سال پیش آن را متصور کرده بود، به نابودی میلیون‌ها انسان، محیط زیست و هر آنچه نشانی از حیات و بالندگی دارد، کمر بسته است. نابودی آن نه مقدر تاریخی است و نه در زمره‌ی ناگزیرها؛ نابودی این پلیدترین، بی‌شرم‌ترین و آبرویخته‌ترین نظام ضد بشری به همت و اراده و سیاست خیل بی‌شماران آدمیان و پیشاپیش آنان کارگران کمونیست و کمونیسم کارگری گره خورده است.

پانویس‌ها:

- ۱- «مانیفست کمونیست»، انتشارات روسو، نیویورک، ۱۹۹۸، ص ۳۹؛
- ۲- جان می‌نارد کینز (Maynard Keynes Jhon)، مجموعه‌ی آثار جلد ۲، «رساله‌های در باب پول»، نیویورک ۱۹۷۳، ص ۱۳۹؛
- ۳- جان می‌نارد کینز، «نتایج اقتصادی صلح»، انتشارات پنگوئن، نیویورک ۱۹۸۸، ص ۱۱؛
- ۴- Joseph Shumpeter (۱۹۵۰-۱۸۸۳)، اقتصاددان معروف اهل وین که از سال ۱۹۳۲ به بعد و تا زمان مرگش استاد دانشگاه هاروارد بود. اثر معروف او: «کاپیتالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی» است که در سال ۱۹۴۷ نوشت و در آن مدعی شد سرمایه‌داری به خاطر قدرت خلاقش نابود و به سوسیالیسم منجر خواهد شد؛
- ۵- Foreign Direct Investment یا اصطلاحاً FDI؛
- ۶- Just-in-Time inventory management؛
- ۷- Vertical Integration؛
- ۸- Critical buyer-seller links؛
- ۹- short product cycles؛
- ۱۰- اکونومیست، «آلودگی و تهی‌دستان»، ۱۵ فوریه ۹۲، ص ۱۸؛
- ۱۱- Money is a veil؛
- ۱۲- Joan v. Robinson (۱۹۰۳-۱۹۸۳) از اقتصاددانان معروف انگلیسی و با نفوذترین

تئوری پرداز فراکینزی (post-Keynesian) است. او عمیقاً تحت تاثیر کینز و مارکس و ریکاردو بود و رهبر مکتب اقتصادی کمبریج شد. آثار معروف او عبارتند از: اقتصاد رقابت ناکامل (۱۹۳۳)، انباشت سرمایه (۱۹۵۶) و آزادی و ضرورت (۱۹۷۰)؛

۱۳- یک موسسه‌ی مالی که با شراکت Kohlberg و Kravis و Roberts تشکیل شد؛

۱۴- شیوه‌ای است که یک کمپانی را با وام خریداری می‌کنند، بیشتر اوقات دارایی‌های شرکتی را که قرار است خریداری شود به عنوان وثیقه استفاده کرده و از محل نقدینگی آن شرکت وام را بازپرداخت می‌کنند. این شیوه را خریداری از مجرای قرضه Leveraged Buyout یا اختصاراً LBO می‌نامند؛

۱۵- مارکس، «گروندریسه»، ترجمه‌ی Nicolaus Martin، نیویورک، انتشارات پنگوئن ۱۹۷۳، ص ۱۵۷؛

۱۶- «تئوری‌های ارزش اضافی»، جلد اول، انتشارات پروگرس مسکو ۱۹۶۳، ص ۲۱۲؛

۱۷- «کاپیتال»، جلد سوم، نیویورک، انتشارات Vintage ۱۹۸۱، ص ۴۸۴-۴۸۳؛

۱۸- اقتصاد بالغ یا از آب و گل گذشته Mature Economy، اصطلاحاً به اقتصاد کشوری اطلاق می‌شود که جمعیت آن ثابت یا در حال کاهش است و رشد اقتصادی آن چندان چشم‌گیر نیست. از دیگر مشخصات این اقتصادها تخصیص بودجه‌ی کمتری به راه سازی یا کارخانه سازی و افزایش نسبی خرید مصرف کنندگان است؛

۱۹- «کاپیتال»، جلد سوم، صفحات ۴۹۱-۴۹۰ (تاکید از مارکس)؛

۲۰- همانجا، صفحات ۵۰۷-۵۰۶؛

۲۱- همانجا، صفحات ۵۱۲-۵۱۱؛

۲۲- همانجا، صفحات ۵۷۲-۵۷۱؛

۲۳- همانجا، ص ۵۷۲؛

۲۴- حافظ؛

۲۵- مولانا؛

۲۶- مارکس، «گروندریسه»، ص ۶۹۰؛

۲۷- مارکس، «تئوری‌های ارزش اضافه»، جلد اول؛



محکومیت اعدام

همچنان در آمریکا باقی است!

در بسیاری از کشورهای جهان، محکومیت اعدام منسوخ شده است. اما در آمریکا، قانون اعدام همچنان مانند دوران بربریت کاربرد خود را حفظ کرده است.

ساختارهای اجتماعی در آمریکا بشدت متزلزل شده و افزایش خشونت، یک عامل اصلی ایجاد وحشت و نگرانی در میان مردم این کشور است. بر اساس گزارشات دیپارتمان قضایی آمریکا، در هر دو ثانیه یک جنایت و در هر ۱۶ ثانیه یک حمله خشونت آمیز (اعم از قتل، ضرب و شتم، سرقت مسلحانه و...) در این کشور رخ می‌دهد. شاید در همین چند لحظه کوتاهی که این چند سطر را خواندید، سه حمله مسلحانه و دو سرقت اتومبیل ... در آمریکا صورت گرفته باشد. گزارشات نشان می‌دهند که روز به روز بر میزان جرم و جنایت در آمریکا افزوده می‌شود. و این در حالی است که سن مجرمین نیز مرتبا کمتر شده و از سن متوسط ۳۳ سالگی در سال ۱۹۶۵ به سن متوسط ۲۷ سالگی در سالهای اخیر رسیده است، که این خود نشانی از وجود مشکلات اجتماعی مانند: بیکاری، بی

تامینی، و عدم دلخوشی و امید به آینده و... به ویژه در میان جوانان آمریکا است.

در برابر این وضعیت نفس گیر، و به جای ریشه یابی مشکلات و نابسامانی‌های اجتماعی و رفع آنها، گویا محکومیت اعدام تنها راه درمان قطعی سیستم قضایی عمده ایالات آمریکا است. این البته مساله‌ای نیست که به دیروز و امروز مربوط شود، حدود دو قرن است که صدور حکم اعدام، راه حل اصلی و آخرین درجه محکومیت در این کشور بشمار می‌رود. در قرن نوزدهم، برخی از ایالات آمریکا همچون میشیگان، ویسکانسین و... حکم اعدام را منسوخ اعلام کردند. اما ایالات دیگر، فریاد اعتراض علیه این اقدام سر دادند و همچنان بر محکومیت اعدام پای فشردند. برخی نیز شیوه های جدیدی را در پیش گرفتند. در سال ۱۸۹۰، ایالت نیویورک برای اولین بار استفاده از صندلی الکتریکی را برای



اعدام محکومین به مرگ متداول ساخت. در سال ۱۹۲۱ نیز در ایالت نوادا، اتاق گاز برای نخستین بار مورد استفاده قرار گرفت. در ۲۹ جولای ۱۹۷۲، مجلس اعلاای آمریکا تمامی مجازات‌های محکومین به مرگ در سراسر این کشور را به حالت تعلیق درآورد. سپس توسط هشت ماده اصلاحیه در قانون اساسی فدرال، کاربرد «مجازات‌های سنگین» در مورد محکومین ممنوع اعلام شد. این وضعیت اما فقط ۴ سال طول کشید و پس از آن مجددا احکام اعدام به کار گرفته شد. در حال حاضر، محکومیت اعدام در ۳۹ ایالت آمریکا کاربرد دارد؛ در دو ایالت نیوهاپ شایر و وایومینگ علیرغم وجود این قانون، اما از آن استفاده نمی‌شود؛ و در ۱۳ ایالت هم مجازات اعدام منسوخ گشته است.

مدافعین مجازات اعدام بر این باورند که «اعدام با ایجاد ترس و وحشت می‌تواند همچون یک عامل بازدارنده در برابر جرایم و جنایات عمل کند. زیرا که استفاده از این روش به خلاف کاران نشان می‌دهد که جامعه قادر به تحمل جرم و جنایت آنها نیست و عکس العمل نشان می‌دهد.» اما واقعیات مبتنی بر خود آمار و ارقام رسمی در آمریکا که بر حدود ۵۰ میلیون جرم در هر سال تاکید می‌گذارد، آن هم در شرایطی که محکومیت اعدام در ۳۹ ایالت این کشور همچنان به کار گرفته می‌شود، به روشنی بی اساس بودن چنین ادعاهایی را بر ملا می‌کند. در عین حال، برای مخالفین محکومیت اعدام مساله این است که «نمی‌توان کسی را کشت، برای آن که به او نشان داد جنایت کار وحشتناکی است.» مخالفین اعدام بر این باورند که «جامعه نباید قوانین قصاص را پیشه خود سازد، بلکه باید نابسامانی‌های اجتماعی را بر طرف کند، مردم را تعلیم دهد، و ارزش‌های انسانی را محترم شمارد.» اما در نظامی که بر پاشنه سودآوری می‌چرخد، این نه جان و حرمت انسان‌ها، بلکه قانون سود آن است که «مقدس» و «محترم» است.

چنین نظامی، کارگران را در کارخانه ها و موسسات صنعتی استثمار می‌کند؛ کودکان را در معادن و مزارع به بردگی مزدی می‌کشاند؛ زنان را جنس دوم قلمداد می‌کند؛ و محکومان را هم بر صندلی الکتریکی می‌نشاند و یا با حبس‌های طولانی، رمق شان را می‌گیرد، پیر و بی فایده می‌کند، و از زندگی انسانی در جامعه محروم می‌سازد. برای یک جامعه انسانی - جامعه‌ای فارغ از جرم و جنایت - باید قانون سود سرمایه‌داری را کنار زد. در یک جامعه مرفه و آزاد، در جامعه‌ای که انسان‌ها مستقل از رنگ پوست، ملیت، جنسیت و مذهب، در کنار هم برابر و شاداب زندگی می‌کنند و شب را در هراس از بیکاری و گرسنگی و بی خانمانی صبح نمی‌کنند، قطعا جرم و جنایت زمینه بروز نخواهد یافت. تا آن زمان - و در مبارزه برای آن - اما خواست ممنوعیت محکومیت اعدام، خواست بشریت آزادی خواه است و هم چنان باید فریاد بشود!

آتیه سوسیالیسم در ایران

و سیاسی محلی دارد. از این رو، آتیه‌ی سوسیالیسم در ایران بطور بلافصل از پاسخ به سئوال آتیه‌ی سوسیالیسم در جهان درمی‌آید و در نتیجه، بررسی شرایط محلی ناظر بر سوسیالیسم در ایران، خود یک عامل مهم در فهم وضعیت آتی آن می‌شود.

ولی وضعیت سوسیالیسم در ایران از چه ویژگی‌های خاصی برخوردار است؟ به باور من، به چند ویژگی مهم می‌توان اشاره کرد. بدو این که تا آنجا که به جنبش کارگری در ایران برمی‌گردد، اگر از تلاش‌های با ارزش حزب کمونیست ایران در اوایل این قرن بگذریم که تا حدود زیادی محصول تلاش‌های کارگران ایرانی مقیم باکو و شاخه‌ی محلی حزب سوسیال دموکرات روسیه بود، سوسیالیسم هیچ وقت به یک جریان کارگری متحزب در ایران منجر نشده است. در حقیقت، هیچ یک از گرایش‌های سوسیالیسم دو دهه اخیر نتوانستند به یک جریان مطرح و با نفوذ در جنبش کارگری تبدیل شوند. در مقایسه با جنبش کارگری در آلمان و فرانسه و روسیه، در ایران طی این دو دهه جریانی که از نفوذی مثلا مشابه لاسالیسم، پرودنیسم یا بلشویسم برخوردار باشد، شکل نگرفته است. این البته بی‌هیچ وجه به این معنا نیست که جنبش کارگری در ایران در معرض افکار، باورها و تلقی‌های متفاوتی از سوسیالیسم طی این دو دهه نبوده است، یا حتی بطور مقطعی از آنها متأثر نشده است. ولی در پایان این قرن، این ادعا که یک گرایش قوام یافته، حال با دامنه‌ی نفوذ محدود، در جنبش کارگری ایران وجود دارد که خود را سوسیالیستی می‌داند و حیات آن متناسب با افت و خیز جنبش کارگری تغییر می‌کند، صرفا یک ادعای توخالی است.

اما، آیا این وضعیت به این معناست که طی این دو دهه تلاش‌هایی برای ایجاد یک گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری صورت نگرفته است؟ به هیچ وجه. در حقیقت، دو رگه‌ی عمده در این سال‌ها در عرصه سیاسی ایران فعال بودند و هر دو به دلایلی کاملا متفاوت ناموفق از آب درآمدند.

یک رگه، سوسیالیسم بورژوائی که اساسا جناح چپ ناسیونالیسم ایرانی را نمایندگی می‌کرد و از نظر سنت سیاسی به حزب توده دهه بیست شمسی به بعد می‌رسید، چه به علت تحولاتی که در شوروی سابق و اروپای شرقی رخ داد و چه به علت تحولاتی که خود این جریان از سر گذراند، متلاشی شد. از جمله خصوصیات مهم این سوسیالیسم بورژوائی این بود که الگوی اجتماعی

جغرافیائی معین - ایران یا هر کشور دیگری - بلکه در متن جدال‌های عظیم اجتماعی در عرصه گیتی تعیین می‌شود. این اشاره‌ی کاملا بجاست، منتها نافی اهمیت سئوال فوق نیست. به هر حال، روند سوسیالیسم در جهان هرچند تابع تحولات جهانی معینی بوده است، ولی به یکسان و هموار در همه جا پیش نرفته است. روند سوسیالیسم در اروپای غربی با اروپای شرقی کاملا متفاوت است، به همان سان که وضعیت سوسیالیسم در آمریکای شمالی با آمریکای لاتین قابل مقایسه نیست. سوسیالیسم در خاوردور با خاورمیانه نیز متفاوت است و غیره. اگر چنین تمایزاتی واقعی است، در آن صورت سیر تکوین سوسیالیسم در خطه‌های مختلف بی شک یکسان نخواهد بود. به ویژه این که بر خلاف اوایل این قرن - یعنی زمانی که برای دوره‌ای سیادت سوسیال دموکراسی اروپای غربی (به ویژه روایت آلمانی آن) در جنبش سوسیالیستی بلامنازع بود و یا وقوع انقلاب اکتبر سیر تحولات بعدی این جنبش را تماما از خود متأثر کرد - ما در پایان این قرن شاهد وجود چنین آتوریته یا رخداد مهم و تاریخ سازی نیستیم. در حقیقت طی این بیست سال اخیر، آنچه پیشتر به عنوان کانون، مرکز یا اردوگاه روایاتی از سوسیالیسم شناخته می‌شد، یکی پس از دیگری از هم گسیخته‌اند. سوسیالیسم در پایان قرن بیستم، سوسیالیسم دوران «بی اردوگاهی» است. در چنین شرایطی، یعنی در شرایط فقدان یک آتوریته‌ی معنوی قوی بین المللی، روند تحولات سوسیالیسم در کشورهای متفاوت تا حدود قابل ملاحظه‌ای بسته به توازن قوای فکری

در این روزها که همه جا صحبت از جهان در قرن بیست و یکم است و آینده‌ی هر ایده و باوری در محکمه تاریخ قرار می‌گیرد، آتیه‌ی سوسیالیسم به عنوان یکی از قدرتمندترین جنبش‌های اجتماعی این قرن بی شک مورد مذاقه است. این بررسی به ویژه از آن رو حائز اهمیت است که موقعیت سوسیالیسم علیرغم همه تاثیراتی که در این سده بر چهره جهان زده است، در پایان این قرن در موقعیتی ضعیف تر از شروع آن است. این موقعیت عقب رفته، آن هم برای جنبشی که به باور بسیاری روند تاریخ قرار بود با آن باشد، قابل تصور نیست. چگونه جنبشی که به ادعای بسیاری از متفکران این قرن پیروزی آن اجتناب ناپذیر بود، در پایان این سده در موقعیتی ضعیف تر از شروع آن قرار دارد. بر سر قدرت اجتماعی این جنبش، بر سر احزاب بزرگ، رادیکال و با نفوذ آن، بر سر دهها انقلاب و خیزش اجتماعی که تحت پرچم آن تاریخ معاصر را رقم زده است، چه افتاد؟ این‌ها سئوالات در خور توجهی هستند و در صفحات دیگر این نشریه توسط دیگران به آن‌ها پرداخته شده است.

در اینجا اما من مایلم به موضوع مشخص تری بپردازم، یا دقیق تر گفته باشم به طرح سئوال فوق در محدوده جغرافیایی کوچک تری اشاره کنم: آتیه سوسیالیسم در ایران چیست؟ خواننده ممکن است بدون درنگ پاسخ دهد، که سوسیالیسم در ایران آتیه‌ای جدا از سرنوشت این جنبش در جهان ندارد. جهانی شدن سرمایه‌داری، جهانی شدن این آرمان اجتماعی را به همراه داشته است و لذا آتیه آن نیز نه در یک چهارچوب

خود را اساساً از مدل رشد اقتصادی روسیه می‌گرفت و خواهان ایجاد یک دولت متمرکز و ضد غربی بود. طی انقلاب ضد سلطنت ۱۳۵۷، این جریان خود را با نهضت اسلامی ارتجاعی که با شعارها و مطالبات ضد غربی و بویژه ضد آمریکایی به جلو خزیده بود تا بر موج انقلاب سوار شود، یکسو دید. علاوه بر حزب توده، جریان‌های از قبیل فدایی اکثریت و بعد جریان‌های سیاسی کوچک تری بتدریج به این جرگه پیوستند و بدین سان نه فقط از نظر کمی، بلکه از نظر اعتبار سیاسی به تقویت موثر این سنت کمک کردند. به مدد وجود فعالین و سازماندهان کارگری که به مدد رشد این سنت طی سال‌های اول انقلاب ۱۳۵۷ به آن نزدیک شده بودند، و همین طور به اعتبار زمینه فعالیت عملی‌ای که این جریان به لطف نزدیکی خود به رژیم اسلامی بدو از آن برخوردار بود، این رگه سوسیالیسم بورژوازی در جنبش کارگری به نفوذ معینی دست یافت. این‌ها خود را مدافعان واقع بین کارگر معرفی می‌کردند، که به ادعای خود ضمن برسمیت شناختن «فرهنگ اسلامی جامعه» و اتکاء به خصلت ضد آمریکایی رژیم اسلامی، در چهارچوب امکانات موجود و با توجه به منافع ملی، سعی داشتند از حقوق کارگر دفاع کنند. همکاری‌های سیاسی و عملی این جریان با حکومت اسلامی تا زمانی که خود قربانی سیاست‌های سرکوب‌گرانه آن قرار گرفتند، ادامه داشت. اما نه صرفاً قلع و قمع توسط جمهوری اسلامی، بلکه سترون شدن الگو و افق اجتماعی این جریان آن را به عنوان یک جریان مدعی سوسیالیسم به حاشیه راند. بازماندگان این روایت بورژوازی سوسیالیسم، اکنون در شرایطی که تحولات درونی جمهوری اسلامی زمینه را برای فعال شدن دوباره آن‌ها فراهم کرده است، به تکاپو افتاده‌اند تا این بار به عنوان رابزان سرمایه‌داری کارگران را قانع کنند که برای سرازیر شدن سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی، از حرکات و اعتراضات خود کوتاه بیایند.

سنت دیگر سوسیالیسم در ایران که از نظر تاریخیچه تکوین خود در تقابل با سنت قبلی شکل گرفت، هرچند که برای مدتها مرز تفکیک روشنی با آن نداشت، سوسیالیسم رادیکال غیرکارگری در ایران بود. این سنت از همان آغاز در خارج از جنبش کارگری شکل گرفته بود و سابقه آن به دهه ۴۰ شمسی در ایران برمی‌گردد، تا قبل از انقلاب اساساً با جریان‌های چریکی آن دوران تداومی می‌شد. این سنت برای مدتی عمدتاً متأثر از مائویسم بود و از نظر الگو سوسیالیسم خلقی این قرن را در ایران

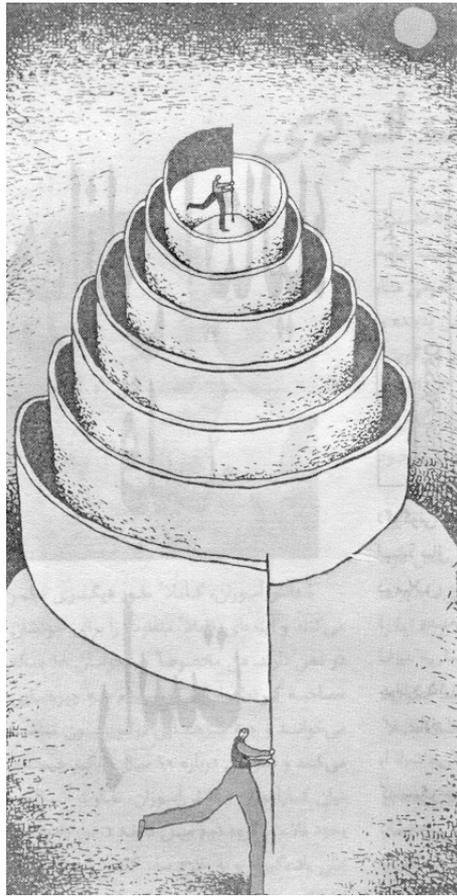
نمایندگی می‌کرد. کارگر در جهان بینی این سوسیالیسم یکی از عناصر خلق بود، یکی از زحمتکشان و محرومان جامعه بود که در مقابل عامل خارجی یعنی امپریالیسم قرار داشت. رادیکالیسم جامعه در اواخر دوران حکومت محمد رضا شاه، به جلو آمدن میلیونی کارگران در انقلاب و نقش تعیین‌کننده آن‌ها در سرنوشت رژیم شاه و بالاخره پیدایش جنبش شورایی اوایل انقلاب، این روایت از سوسیالیسم را در ایران به مراتب رادیکال کرد. به همان اندازه که این روایت از سوسیالیسم به کارگر متمایل شد و موقعیت او را نه به عنوان بخشی از خلق، بلکه طبقه‌ای با منافع ویژه و تاریخی متمایز برسمیت شناخت، به همان اندازه به مارکسیسم نزدیک شد. در انتقاد به آلودگی‌های خلقی این روایت از سوسیالیسم و با اتکاء به یک شناخت مارکسیستی از جامعه و تحولات جهانی، بخش‌هایی از این سوسیالیسم رادیکال غیرکارگری هر چه بیشتر به سوسیالیسم کارگران نزدیک شد. تشکیل حزب کمونیست ایران و متعاقباً حزب کمونیست کارگری ایران نتیجه تکوین این سنت سوسیالیستی در ایران بود. ولی حتی رادیکال‌ترین بخش‌های این سنت آنجا که در افق و مطالبات، خود را از ماترکه غیرکارگری آن جدا کرده بودند، هیچ‌گاه نتوانستند دلمشغولی‌ها، اولویت‌ها، کادرها، رهبران، فعالیت‌های روزمره، اخلاقیات، و روش‌های عملی‌ای را به وجود آورند که با این افق و چشم انداز هم خوانی داشته باشد. تلاش‌های صمیمی‌ای که تحت عناوین مختلف صورت گرفت، ه رقدام یکی پس از دیگری ناموفق از آب درآمدند. این سنت، حتی رادیکال‌ترین بخش‌های آن هیچ‌وقت نتوانستند به سنتی درون جنبش کارگری تبدیل شود. این سنت اساساً سنت روشنفکران و تحصیل‌کردگان ناراضی و رادیکال جامعه بود و به این اعتبار اساساً سنتی بود که متکی به شبکه رهبران و سازماندهان عملی کارگری نبود. آنجا که افق سوسیالیستی وجود داشت این سنت از ابزار اعمال این افق در جنبش کارگری برخوردار نبود.

از این رو، اگر سنت ناسیونالیسم چپ که تا حدودی از ابزار تاثیرگذاری موثر در جنبش کارگری برخوردار بود، به علت محدودیت بورژوازی افق خود و سترونی الگوی اجتماعی که آن را نمایندگی می‌کرد به بن بست رسید و به حاشیه رانده شد؛ تا آنجا که به سنت سوسیالیسم رادیکال غیرکارگری ایران، و این شامل رادیکال‌ترین بخش‌های آن نیز می‌شود، برمی‌گشت فقدان ابزار مناسب این سنت برای تاثیرگذاری بر جنبش کارگری آن

را بتدریج به حاشیه راند و دیگر در حاشیه نماندن و نه این که افق سوسیالیسم کارگری را به پرچم جنبش کارگری تبدیل کردن، به مشغله اصلی بازماندگان این سنت تبدیل شد. علاوه بر این دو سنت عمده، که طی این دو دهه وجود داشتند، سنت دیگری هرچند به صورت یک تجربه موقت در عرصه‌ی سیاسی ایران عرضه اندام کرد. این پدیده که با ایجاد شوراهای کارگری و کنترل کارخانه‌ها در همان ابتدای انقلاب ۵۷ در جنبش کارگری ایران شکل گرفت، تحول جدیدی در این جنبش بود. تجربه منفی حزب توده در دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ شمسی، پیگردهای بعدی ساواک و بالاخره توده‌های میلیونی روستائینی که طی دهه‌ی ۴۰ پرولتاریزه شدند و به شهرها و مراکز صنعتی سرازیر گشتند، همه و همه قدرت سنت سوسیالیسم کارگری در ایران را طی دهه‌ی ۴۰ و اوایل دهه‌ی ۵۰ شمسی بسیار رقیق کرده بودند. تحولات سیاسی دوران قبل از انقلاب ۵۷ فرصتی بود که جنبش کارگری بعد از سال‌ها خود را به مرکز صحنه سیاسی ایران پرتاب کند، قدرت و اقتدار خود را در معرض دید جامعه قرار دهد، و با اعتماد به نفس برای پائین کشیدن رژیم سلطنت اقدام نماید. این رادیکالیسم سیاسی جنبش کارگری، زمینه را برای ابراز وجود سنت سوسیالیستی کارگری فراهم کرد. اما این ابراز وجود با اهمیت، در بهترین حالت در سطح کارخانه و مراکز تولیدی محدود ماند. جنبش کارگری و بخش رادیکال آن از پشتوانه فکری سوسیالیستی و از رهبران و سازماندهان سوسیالیستی که بخواهند و بتوانند در آن دوره، افق و چشم انداز یک تحول ضد سرمایه‌داری را در مقابل کل جامعه قرار دهند، برخوردار نبود. سوسیالیسم کارگری در این دوره کوتاه، یعنی دوره‌ای که در آن کارگر نه به عنوان یکی از عوامل خلق، بلکه به عنوان تولیدکننده عمل کرد، در سطح شوراها کارگری و کنترل کارخانه‌ها محدود ماند. این کمونیسم خام در حقیقت اولین بارقه‌های طبقه کارگری بود که بعد از تجربه نزدیک به سه دهه سکون سیاسی، مجدداً شروع به شناختن منافع و خواست‌های مستقل خود کرده بود. محدود ماندن این تجربه به مراکز تولیدی و بسط نیافتن آن به سطح کل جامعه، اساساً ناشی از این می‌شد که جنبش کارگری ایران، حتی رادیکال‌ترین بخش‌های آن، یا از توهمات گرایش‌های ناسیونالیستی ضد آمریکایی غالب بر جامعه رها نشده بود و یا از اعتماد به نفس لازم برای مقابله با آن برخوردار نبود. از این رو،

جنبش کارگری خود را در جنبش ضد سلطنت علی العموم حل کرد، به عنوان یکی از اجزای این جنبش عمومی درآمد و لذا از این که به طبقه‌های برای خود تبدیل شود تا به این اعتبار بتواند کل جامعه را نیز به گرد اهداف و افق رهایی بخش خود قرار دهد، محروم ماند. در دوران انقلابی سیر وقایع به سرعت رخ می‌دهد و فرجه زمانی کمی برای بازبینی در اختیار کسانی قرار دارد، که در آن شرکت دارند. انقلاب ۱۳۵۷ این نکته را به جنبش کارگری نیز یادآوری کرد. سرکوب خونین سال ۶۰ به بعد و ابعاد بی سابقه اختناق در ایران، ۸ سال جنگ با عراق و بعد خصوصی کردن‌ها و بیکارسازی‌های وسیع، آن هم در اوج تعرض ایدئولوژیک بورژوازی جهانی به آرمان سوسیالیسم و هر گونه خواست برابری طلبانه و انسانی، عواقب جدی برای جنبش کارگری ایران به همراه داشت. سوسیالیسم، مطالبه جنبشی است که خواهان تحول نظام موجود است. به این اعتبار، سوسیالیسم آرمان جنبشی است که در حالت تعرضی قرار دارد. اما اکنون، در پایان قرن بیستم و بعد از بیست سال حاکمیت جمهوری اسلامی، بنیه مادی، روحی و مبارزاتی جنبش کارگری در مقابل با قدرت فائده بورژوازی در ایران به شدت پائین آمده است. این برتری به همان اندازه که جنبش کارگری ایران را در موضع تدافعی قرار داد، به همان اندازه افق و خواست سوسیالیستی این جنبش را در تنگنا گذاشته است.

برتری بورژوازی ایران در توازن قوای سیاسی، به هیچ وجه به معنای رونق اقتصاد سرمایه‌داری در ایران نیست. اتفاقاً، وضعیت کنونی سرمایه‌داری در ایران - علیرغم سقوط بسیار فاحش قدرت خرید کارگران طی همین چند سال اخیر و بالا رفتن جدی نرخ بیکاری - نشانی از بهبودی ندارد. سرمایه‌داری ایران، هنوز بازسازی اساسی خود را که از بعد از پایان جنگ ایران و عراق شروع کرده بود، نه فقط به سرانجام نرسانده، بلکه حتی بطور اساسی به حرکت در نیاورده است. به عنوان مثال، فقط برای صنعت نفت تخمین زده‌اند برای این که ایران بتواند سطح فعلی تولیدات نفتی و فرآورده‌های پتروشیمی آن را حفظ کند، به ۹۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری طی دهه آتی احتیاج دارد. این نیاز به سرمایه‌گذاری جدید، درباره بخش عمده صنعت و اقتصاد ایران صادق است. هرچند بخش عمده صنایع در ایران زیر ظرفیت تولیدی خود کار می‌کند، ولی حتی اگر یک رونق کوتاه



در کشور به وجود آید و درصد بیکاری قدری تقلیل پیدا کند، بلافاصله نیاز به سرمایه‌گذاری جدید خودش را نشان خواهد داد. بنابراین، برای سرمایه‌داری ایران، سرمایه‌گذاری‌های جدید عامل تعیین‌کننده‌ای برای هر گونه بهبود جدی در وضعیت اقتصادی است. در این رابطه، سرمایه‌داری ایران می‌داند که باید شرایط کار و زندگی کارگر را - یا آنچه اقتصاددانان بورژوا به عنوان مخارج انسانی تولید تعریف می‌کنند - چنان بازتعریف کند که بازار ایران را برای سرمایه‌داران داخلی و خارج جذاب نماید. تلاش بخشی از بورژوازی ایران، به عنوان مثال برای غیر مشمول شدن قانون کار به کارگرانی که در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند، از این دست تلاش‌ها بود. در یک کلام، تعرض به سطح معیشت کارگران و بدتر کردن شرایط کار، استخدام و زندگی آن‌ها طی دوره آتی یک امر حتمی است. در این تلاش خود، بورژوازی ایران از توازن برتر ایدئولوژیک نیز برخوردار است. به مدد پیروزی انتخاباتی خاتمی و حمایت وسیع بین‌المللی که پروژه «جامعه مدنی» او کسب کرده است و همین‌طور حمایت داخلی‌ای که از این پروژه - و نه لزوماً شخص او و یا جناح سیاسی او -

بورژوازی بدست آورده است، اکنون بورژوازی ایران بعد از سال‌ها جیبونی و انتظار، از نظر سیاسی در یک موقعیت با اعتماد به نفس و تعرضی قرار گرفته است. همین‌طور چرخش به راست فکری در جامعه، چرخشی که مدعیان سابق مارکسیسم و چپ‌های گذشته را به رایزنان جدید بانک جهانی و سرمایه‌داران داخلی تبدیل کرده، یک پشتوانه مهم ایدئولوژیک برای بورژوازی ایران به وجود آورده است. در چنین فضای فکری و چنین فلاکت اقتصادی، بورژوازی و رایزنان آن سعی دارند کارگر را در ایران قانع کنند که نه فقط نباید در مقابل تعرض سرمایه به سطح معیشت و زندگی‌اش دست به مقابله‌ی جدی بزند، بلکه باید داوطلبانه خود او شرایطی را فراهم آورد - مثلاً از طریق اشتراک مساعی با سرمایه‌داران و گردن نهادن به مطالبات آن‌ها - که این سرمایه‌داران در تبنانی با دولت یا بطور مستقل حاضر به سرمایه‌گذاری در عرصه صنعت و تولید بشوند. راه فائق آمدن به بیکارسازی - به ادعای بورژوازی ایران - سرمایه‌گذاری بیشتر است و اگر سرمایه‌داران داخلی و خارجی قرار است راضی شوند که سرمایه‌های خود را به ریسک بگذارند، کارگر نیز باید حاضر شود شرایط آن‌ها را ببذیرد؛ این است جوهر

این تعرض فکری بورژوازی ایران. اشتباه است اگر فکر کنیم، بورژوازی ایران فقط به اشاعه‌ی عقاید و بازگذاشتن دست‌موجب بگیران جدید فکری خود بسنده کرده است. بورژوازی ایران از گذشته درس گرفته است و می‌داند که فقر و فلاکت وسیع در میان کارگران بطور بالقوه زمینه‌ی رشد عقاید و باورهای رادیکال و کمونیستی را به همراه دارد. از این رو، بورژوازی ایران که متوجه است در مقابل این وضعیت، کارگران دست به مقاومت و اعتراض می‌زنند، خود بطور جدی در تلاش است تا نحوه‌ی درگیر شدن کارگران با معضلاتی که با آن مواجه هستند را نیز سازمان بدهد. برای این کار، بورژوازی ایران از یک سو سعی می‌کند نهادها و تشکل‌های کارگری را که به سیاست‌های عمومی او وفادارند شکل بدهد - یک نمونه آن حزب کار اسلامی است - و از سوی دیگر حق ابراز وجود مستقل بخش رادیکال کارگران در ایران را سد کند. بازماندگان سنت ناسیونال‌رفرمیستی دوران بعد از انقلاب، که پیشتر خود را به عنوان مدافعان واقع بین کارگر معرفی کرده بودند و به دلایلی که بالا شرح دادیم به حاشیه رانده شده بودند، اتفاقاً در این اوضاع

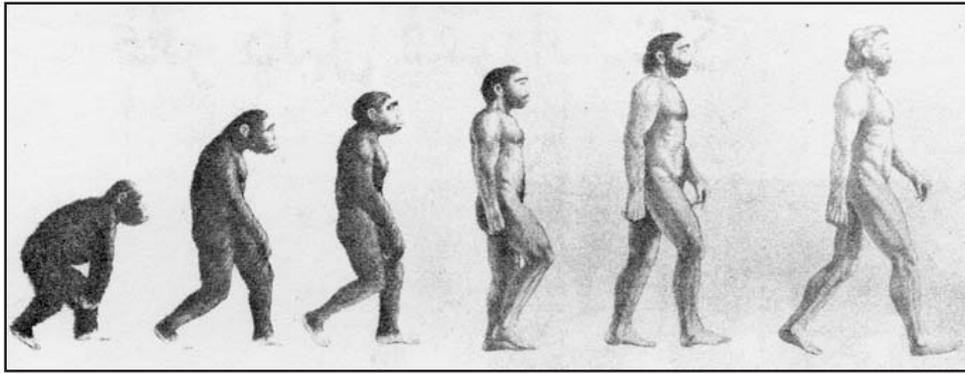
جدید روزنه‌ی امیدی برای خود یافته‌اند. آن‌ها کاملاً مشتاق هستند که در این تلاش بورژوازی ایران برای به خط کردن کارگران، به عنوان بازوی اجرائی آن‌ها در جنبش کارگری فعالیت کنند. تقویت چنین گرایشی که دیگر ادعاهای قبلی خود درباره سوسیالیسم را کنار گذاشته است، آتیه‌ی سوسیالیسم در ایران را با مشکلات جدی مواجه می‌کند. به ویژه اگر چنین گرایشی از قدرت جذب و بسیج توده‌های وسیع کارگری برخوردار شود، که به هر حال برای پاسخ گفتن به فشار فقر و بیکاری بی حد مجبور هستند راهی بیابند. از این رو، و در چنین شرایطی، آتیه‌ی سوسیالیسم در ایران اتفاقاً در گرو این است که بخش رادیکال جنبش کارگری بتواند در مقابل تلاش‌های مماشات جویانه و از بالای گرایش‌ها امکان گرا در جنبش کارگری، خود با اتکاء به ابتکار عمل از پائین و مستقیم کارگران برای دفاع از حقوق حقه‌شان، معضلات و مسایل جاری ناشی از فقر و فلاکت بی حد را پاسخ دهد. گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری به همان اندازه که بتواند در این رقابت نابرابر موفق شود، به همان اندازه گوش شنوا در کل جنبش کارگری برای شنیدن حرف خود در قبال تحول بنیادی کل جامعه به دست خواهد آورد. از این رو، سازماندهی یک حرکت متشکل برای خواست‌ها و مطالبات اقتصادی کارگران، یک شرط مهم تقویت سوسیالیسم در جنبش کارگری است. بدین ترتیب، موفقیت سوسیالیسم در ایران یک امر قطعی نیست. امکانی است که مبارزه طبقاتی، آن هم در سطح بسیار مشخص مبارزه کارگر و سرمایه‌دار بر سر نحوه بازسازی اقتصاد سرمایه‌داری ایران دوره بعد از جنگ، آتیه‌ی آن را رقم خواهد زد. اما اگر سوسیالیسم در ایران قرار است با اتکاء به جنبش کارگری به موفقیت برسد، قبل از هر چیز بنیه و قدرت روحی و تشکیلاتی کل این جنبش است که پیشرفت آن را رقم می‌زند. بخشی از ملزومات بالا رفتن این بنیه روحی و تشکیلاتی، اتفاقاً در گرو وجود کانون فکری نیرومندی است که افق و چشم انداز تحول کل جامعه را بطور منظم در مقابل جنبش کارگری قرار می‌دهد. یک شرط مهم فائق آمدن بر گرایش امکان گرا در جنبش کارگری، مطرح کردن بی چون و چرای افقی است که محدودیت‌های واقعی هر گونه امکان گرائی را برای جنبش کارگری روشن می‌کند. اتفاقاً در چنین شرایط حقیضی، مطرح کردن و تبلیغ سوسیالیسم، آن هم به معنای الغای کل نظام بردگی مزدی، یک ابزار مهم و ضروری برای پیشرفت

سوسیالیسم در ایران است. به عبارت دیگر، اگر قرار است سوسیالیسم در ایران آتیه‌ای داشته باشد، این به این برمی‌گردد که خود این سوسیالیسم بطور صریح و روشن عنوان شود. ولی اشتباه است اگر سوسیالیسم را از حاملین مادی آن در جنبش کارگری جدا کنیم، یا فکر کنیم بدون آن‌ها این کار ممکن است. تجربه سوسیالیسم رادیکال غیرکارگری در ایران، این درس مهم را برای سوسیالیسم ایران به همراه داشته است. معمولاً کسانی که از حزب لنینی این روزها صحبت می‌کنند - حزبی که به ادعای برخی اساساً حزب انقلابیون حرفه‌ای بود - از یاد می‌برند که این حزب اساساً متکی به شبکه وسیعی از رهبران، سازماندهان و فعالین رادیکال کارگری روسیه بود. بلشویسم عنوان دیگری برای رادیکالیسم کارگری روسیه بود. آتیه سوسیالیسم در ایران بدون وجود چنین صفی از رهبران و سازماندهان کارگری اساساً در محاق است. برای هر کسی که سوسیالیسم نه مقوله‌ای نظری، بلکه بیان یک پراتیک معین اجتماعی است، باید روشن باشد که آتیه سوسیالیسم با قدرت گرایش رادیکال کارگری تعیین می‌شود. بدون وجود چنین قدرتی در جنبش کارگری و به طریق اولی در جامعه، آتیه‌ای برای سوسیالیسم در ایران وجود ندارد. هر تلاشی که بخواهد بدون اتکاء به شبکه رهبران و سازماندهان سوسیالیست کارگری - که این قدرت را در جنبش کارگری به همراه دارند - مدعی سوسیالیسم شود، از قبل محکوم به شکست است؛ نوزادی است که مرده به دنیا آمده است. اما بین سنت رهبران و فعالین رادیکال جنبش شورائی دوره انقلاب ۱۳۵۷ و رهبران جوان نسل جدید جنبش کارگری، یک گسست به وجود آمده است. گسستی که قبل از هر چیز مولود اختناق و سرکوب این بیست سال است، که با خود دربردی، فرار، امحاء فیزیکی و زندانی شدن را برای بسیاری از رهبران دوره قبلی به همراه داشته است. مزید بر این اختناق، بیکارسازی‌های ممتد و فقر و فلاکت مفرط، رابطه رهبران قدیمی جنبش کارگری با محیط طبیعی و شغلی شان را تا حدود زیادی از بین برده است. در چنین شرایطی، انتقال تجارب نسل قبلی به فعالین دوره جدید، ایجاد نهادها و روش‌هایی که امکان فائق آمدن بر این گسست را ممکن می‌سازد، یک شرط مهم پیشروی سوسیالیسم در ایران است. بنابراین، هرچند سترون شدن سنت‌های دو رگه قبلی سوسیالیسم در ایران، که هر یک به نوبه خود در ایجاد تفرقه و تشتت در جنبش کارگری

دخیل بودند، اکنون زمینه مساعدی برای رشد سوسیالیسم کارگری در ایران فراهم کرده است، اما این فقط یک امکان است. آتیه‌ی سوسیالیسم در ایران را باید ساخت، هیچ قطعیتی درباره موفقیت آن وجود ندارد. جنبش کارگری باید اعتماد به نفس خود را برای برداشتن پرچم به زمین افتاده سوسیالیسم در ایران به دست آورد. یک عامل مهم برای برگرداندن این اعتماد به نفس، وجود صفی از رهبران و مبارزان کارگری است که مایلند بدون اما و اگر خود را با افق و چشم انداز سوسیالیستی برای تحول کل جامعه تداعی کنند. تنها در صورت وجود چنین صفی است، که زمینه عینی برای این ادعا وجود دارد که جنبش کارگری در ایران دیگر توانسته است در مقابل عواقب دو دهه اختناق سیاسی و فلاکت اقتصادی قد علم کند و خود را برای قرار گرفتن در موقعیت صاحب جامعه و رهبر تحولات بنیادی آن قرار دهد. سوسیالیسم در ایران باید به ریشه خود برگردد. بدون این رجعت، برای سوسیالیسم ایران آتیه‌ای وجود ندارد. این سنگینی مسئولیتی است که اکنون به دوش رهبران و سازماندهان سوسیالیست جنبش کارگری قرار دارد. تاریخ البته نشان خواهد داد که آیا آن‌ها در این آزمون موفق از آب درآمده‌اند یا نه!

نشریات و کتب رسیده

- «راه کارگر»، ارگان سازمان انقلابی کارگران ایران (راه کارگر)، شماره ۱۶۶؛
- «کمون»، ارگان سیاسی - تئوریک شورای کار، شماره ۱۷؛
- «راه آزادی»، نشریه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، شماره های ۶۶ و ۶۷ و ۶۸؛
- «کار کمونیستی»، ارگان اتحاد فدائیان کمونیست، شماره ۱۰؛
- «آزادی»، وابسته به جبهه دمکراتیک ملی ایران، شماره ۱۷ و ۱۸؛
- «سوسیالیسم یا بربریت»، مانیفست دبیرخانه متحده بین الملل چهارم، و «در دفاع از انقلاب اکتبر»، نوشته ارنست مندل، ترجمه های رامین جوان، چاپ نشر بیدار؛
- «نژاد پرستی و سیاست در اروپا»، نوشته اینتن بالیبار، ترجمه رامین جوان، نشر دیدگاه بین المللی؛
- «بازترین پنجره»، دفترهای داستان، به کوشش: فرامرز پورنوروز؛



کشف ریشه بشریت!

متفاوتی را نتیجه گرفتند. به نظر آنها، پنج تا حداکثر نه میلیون سال پیش بود که انسان‌های نخستین از میمون‌ها جدا شدند. و احتمالاً یک میلیون سال پس از آن، سه نوع از نخستینان، رویه کاملاً متفاوتی برای زندگی اتخاذ کردند. گوریل زندگی آرامی در پیش گرفت، به جنگل‌های کوهستانی عقب نشینی کرد و به رژیم غذایی کم کالری از برگ درختان قناعت نمود؛ شامپانزه اولیه ترجیح داد در دسته‌های در حال حرکت زندگی کند و به شکارچی میمون‌های کوچک تبدیل شود و گاهی نیز از برگ درختان تغذیه نماید؛ اما انسان نخستین را گوشت‌های متنوعی که در استپ‌ها یافت می‌شد، به خود جلب کرد. انسان نخستین که در دسته‌های متحرک زندگی می‌کرد، با قدی برافراشته در چمنزارها جولان می‌داد و در جستجوی لاشه حیواناتی بود که از دسترس گریه سانان شکارچی دور مانده بودند.

کشف «اوسترالوپیتکوس رامیدوس» فرضیه فوق را تایید می‌کند. در واقع تنها ۴/۵ یا حداکثر ۵/۵ میلیون سال پیش بود که میمون و انسان نخستین از هم جدا شدند. بنا به استدلال تیم وایت، «اوسترالوپیتکوس رامیدوس» هنوز کاملاً دو پا به حساب نمی‌آمده، بلکه گاهی روی دو پا و گاهی روی چهار پا راه می‌رفته است. فواید واقعی دو پا بودن، صدها هزار سال بعد معلوم شد. زمانی که تغییرات آب و هوایی باعث خشک شدن جنگل‌های نخستین شد و تنها این «اوسترالوپیتکوس رامیدوس» بود که مجبور نبود به جنگل‌های باقیمانده عقب نشینی کند، بلکه می‌توانست در ساوانای در حال گسترش به زندگی ادامه دهد. با این همه، مسلم است که این موجود هنوز میمون وار فکر می‌کرد، زیرا که مغزش فقط اندکی از مغز شامپانزه امروزی بزرگتر بود. چند میلیون سال پس از ورود به ساوانا، افزایش هوش او شروع شد. شاید به این دلیل که به علت تغییرات آب و هوایی، غذا کمیاب می‌شد و او مجبور بود که روش‌های هوشیارانه‌ای برای شکار ابداع کند. البته یک مغز فعال نیاز به گوشت بیشتری دارد و این خود روش‌های موثرتری برای شکار را می‌طلبد.

بدین ترتیب، گوشت از صورت یک غذا به نوعی دوپینگ تبدیل شد، تا این موجود دیر تکامل یافته را در مدت کوتاه چند میلیون سال به مخترع ترانزیستور و بمب اتم تبدیل کند.

میمون روی شاخه‌های بالایی درخت می‌زیست، زندگی آرامی داشت و از سوسک‌ها و میوه‌های درختان تغذیه می‌کرد، پس چرا جنگل را ترک کرد و خواست روی دو پا راه برود؟

از زمانی که دانشمندان در تلاش برای بازسازی روند تکامل انسان هستند، این پرسش کلیدی همواره پیش روی آنان بوده است. یافته‌های جدید، در شرق آفریقا، نخست ثابت می‌کند که پاسخ تاکنونی به این پرسش اشتباه بوده است. تیم وایت، آنترپولوژیست دانشگاه برکلی کالیفرنیا، و همکارانش در حدود پنجاه قطعه استخوان جمجمه، دندان، فک و باقیمانده استخوان بازو که ابتدا به وسیله حیوانات دندان زده شده و سپس برای میلیون‌ها سال در صحرای اتیوپی کنسرو شده بود را «حلقه پیوند دهنده انسان و میمون» و بنابراین «ریشه بشریت» می‌دانند.

آزمایش‌های پاله اونتولوژیک نشان می‌دهد که این پنجاه قطعه استخوان، مربوط به ۱۷ موجود شبه انسان است که در ۴/۴ میلیون سال پیش می‌زیسته‌اند. یافتن این استخوان‌ها، توسط تیم وایت و همکارانش، به دو دلیل مهم و جنجال برانگیز بوده است: نخست این که استخوان‌ها مربوط به گونه‌ای از انسان است که تاکنون ناشناخته مانده بود و اکنون از سوی دانشمندان «اوسترالوپیتکوس رامیدوس» نام گرفته است. گونه‌ای از انسان که بیشتر شبیه شامپانزه است.

وانگهی، فسیل‌هایی مربوط به میمون‌های کولوپوس، آنتی لوب‌های کولو، و نوعی هزارپا، در همان لایه از زمین به دست آمده است که همگی حیوانات شناخته شده زمین‌های باتلاقی پوشیده از جنگل هستند. از این واقعیات نتیجه گرفته می‌شود که انسان نخستین در جنگل می‌زیسته است. و این البته با تصورات پیشین در مورد انسان نخستین همخوان نیست. آنترپولوژیست‌ها برای مدت‌ها بر این گمان بودند که جدایی انسان و میمون بر اثر تکامل در بیست میلیون سال پیش اتفاق افتاده است. طبق این فرضیه، انسان جنگل را پشت سر گذاشت، تا در ساوانا (استپ‌های استوایی) زندگی کند. و برای زندگی در ساوانا مجبور بود که قائم بایستد و راه برود. اولین بار زیست‌شناسان مولکولی نسبت به این فرضیه ابراز تردید کردند. آن‌ها ژن‌های انسان، شامپانزه و گوریل را مقایسه کردند و شجره نامه

ثروت ناشی از قمار

فریدون شایان

جنبه عقلانی دارند و وظیفه شان حل و یا تعدیل تضادهای جامعه مدنی است. مارکس با این نظر هگل که جامعه مدنی سراسر از منافع و غرایز متضاد تشکیل شده، هم داستان بود. با این همه چنین می‌اندیشید که این تناقضات به دولت نیز منتقل می‌گردد و جامعه سیاسی، هرچند روابط دیگری بر آن حاکم است، تضادها و ناسازگاری‌های جامعه مدنی را به درون خود حمل می‌کند.

در عین حال، مارکس به درستی نشان داد که در میان روابطی که جامعه مدنی را تشکیل داده‌اند و جوامع طبقاتی را ایجاد کرده‌اند، روابط مالکانه اهمیت ویژه و تعیین کننده‌ای دارند. به گونه‌ای که می‌توان گفت که مالکیت خصوصی، قلب جامعه مدنی است. و باید گفت که این حکم کاملاً منطقی است، زیرا روابط آدمی از طریق اشیاء در آخرین تحلیل به روابط مالکانه برمی‌گردد و مردم از نظر مالکیت کاملاً نابرابرند و آن تضادها و تناقضات موجود در جامعه مدنی هم به همین حقیقت بازمی‌گردد. اندیشه پردازان بورژوازی در غرب و مقلدان ایرانی آن‌ها، صفحات بی شماری را در بیان انواع جامعه مدنی و عناصر تشکیل دهنده آن سیاه می‌کنند. از جمله به موسسات ورزشی گروه هم بازی‌ها و گروه های سنی اشاره می‌نمایند و این گروه ها را جامعه مدنی می‌خوانند، بی آن که به رابطه اصلی اشاره داشته باشند. اما این اطاله کلام چه ارزشی دارد، هنگامی که از عهده توضیح انواع روابط در یک جامعه مدنی بر نمی‌آید و مجهولی را به مجهول دیگر حواله می‌کند. زیرا در این مورد مادام که ما رابطه اصلی را کشف نکنیم، چیزی را توضیح نداده‌ایم. همانطور که گفتیم، جامعه مدنی مجموعه‌ای از روابط است که میان خود مردم برقرار می‌شود. این رابطه گاه مستقیم است. مثلاً رابطه‌ای که پدر و مادر با فرزندان دارند و یک جور رابطه خونی غریزی و طبیعی را رقم می‌زند و در طول تاریخ به ایجاد روابط خانوادگی منجر شده است. این نوع روابط در جامعه اولیه، اصلی و تعیین کننده بوده است. اما شکل دوم رابطه میان مردم، رابطه از

یکی از مسائل و مباحثات فلسفه سیاسی به این موضوع برمی‌گردد که در میان این جوامع دوگانه، یعنی جامعه سیاسی و جامعه مدنی، کدام یک موجد دیگری است و کدام یک بر دیگری تقدم دارد؛ و علاوه بر این، در روابط مدنی کدام رابطه از همه مهم تر است. این مباحثات در نزد هابس و منتسکیو و لاک جریان داشت و هر یک به شیوه خود مساله را گشودند. مثلاً هابس بر آن بود که جامعه بشری زاده روابط سیاسی است و در نتیجه مرحله غیر سیاسی را در حیات اجتماعی اقوام، می‌توان به مناسبات طبیعی اولیه نسبت داد. اما هگل چنین می‌اندیشید که در میان روابط دوگانه‌ای که در جامعه وجود دارد، یعنی روابط مدنی و روابط سیاسی، روابط سیاسی در مرحله عالی تری قرار دارند و نقطه بالاتری را در حیات اجتماعی ملتها نشان می‌دهند. به عقیده او جامعه مدنی مربوط به دوره‌ای است که فرد نسبت به خانواده مستقل شده است و صرفاً خواسته ها و منافع خود را دنبال می‌کند و این وضع در مورد همه افراد مصداق دارد. از این رو جامعه مدنی، جامعه‌ای است که از منافع و غرایز متضاد تشکیل شده است و ذاتاً متناقض و ناهمگون می‌باشد. در اینجا عقل نمی‌تواند متحقق و فرمانروا باشد، زیرا با غرایز متضادی روبرو هستیم که جامعه را بسوی نوعی آنارشی می‌کشاند. اما به نظر هگل، دولت نسبت به جامعه مدنی در سطح عالی تری قرار دارد. زیرا روابط سیاسی و طرح هایی از این نوع

این مقال برای اندیشه بیشتر درباره مفهومی است که این روزها بر سر زبان‌ها افتاده و فرصت طلبان سیاسی آن را همچون نقل و نبات می‌خورند و پخش می‌کنند و البته هدفهای خود را دارند و جماعتی هم می‌خواهند خلاء موجود را از لحاظ نظری با تکیه به مفهومی پر کنند، که شاید تصور روشنی از آن ندارند. از سوی دیگر، خاتمی که در درون حاکمیت امروز ایران شعار مزبور را سر داده، خود نتیجه دگرگونی‌هایی است که در مدت بیست سال یا بیشتر در درون قشریندی جامعه ایران رخ داده است. سظوری که خواهد آمد، برای نشان دادن رابطه خاتمی به عنوان مبتکر شعار جامعه مدنی در شرایط فعلی و قشر نوظهور و نوکیسه‌ای است که از طرح چنین شعارهایی بهره می‌جوید. اما قبلاً باید تعریفی از جامعه مدنی ارائه داد و توضیحاتی بر آن افزود. هر جامعه علاوه بر افراد، از مجموعه‌ای از روابط تشکیل یافته است. از یک لحاظ می‌توان این روابط را به دو نوع تقسیم کرد: یکی روابط دولت با مردم است که می‌توان آن را به روابط سیاسی تعبیر نمود؛ زیرا دولت نهادی ماهیتاً سیاسی است. این بخش از جامعه را جامعه سیاسی گویند. اما در کنار این روابط، روابط دیگری هم موجود است که لااقل به گونه‌ای مستقیم خصلت سیاسی ندارند و به مناسبات مردم با مردم مربوط می‌شوند که گاه بی واسطه و گاه از طریق اشیاء تحقق می‌یابند.

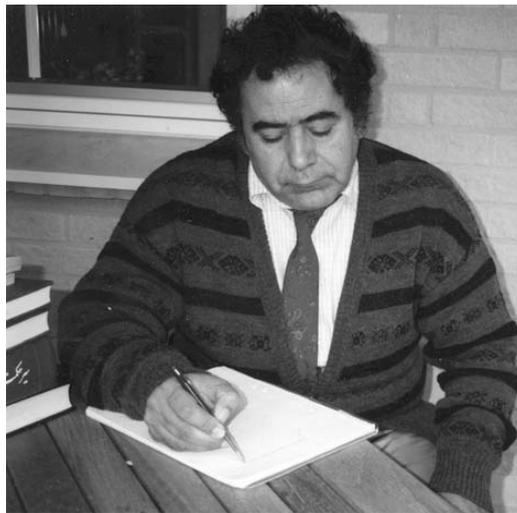
طریق اشیاء است و در همین جاست که مردم به مالک و غیر مالک تقسیم می‌شوند. این روابط مالکانه توزیع ثروت را مشخص می‌دارد، به گونه‌ای که مناسبات نوع اول، یعنی رابطه مستقیم مردم با یکدیگر، تحت تاثیر روابط مالکانه قرار می‌گیرد و مناسبات قبلی که تا حدودی طبیعی بودند، تحت سیطره عواملی مانند پول و ثروت و موقعیت اجتماعی قرار می‌گیرند و از مضمون اولیه تهی می‌شوند.

این حقیقت، در جامعه سرمایه‌داری روشن تر از هر جامعه دیگری خود را نشان می‌دهد. اگر در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، آثاری

از روابط طبیعی و مستقیم به چشم می‌خورد، در جامعه سرمایه‌داری همه مناسبات آدمی تحت تاثیر رابطه با اشیاء است که می‌توان آن را به ثروت و مالکیت تعبیر کرد. در «مانیفست کمونیست» اثر مارکس و انگلس چنین آمده است: «بورژوازی تمام روابط پیچیده و احساساتی فئودال را از هم گسست و آن‌ها را به یک رابطه ساده خرید و فروش تبدیل کرد.»

* * *

حال به اوضاع ایران بازمی‌گردیم. در رابطه با ایران در درون مرز و برون مرز سخن از جامعه مدنی، جنبش ۲ خرداد و نقش خاتمی است. در ایران، مدت‌هاست که شعار ایجاد جامعه مدنی را می‌دهند. اما بدوا پرسیدنی است که آیا چنین جامعه‌ای را می‌توان ایجاد کرد و باز این سؤال مطرح است که اصلا مگر جامعه مدنی وجود ندارد؟ زیرا مطابق تعریف، این نوع روابط در ذات هر جامعه‌ای موجود است و به هر حال ایجاد آن از طریق فرمان‌های دولتی و سیاست‌های کوتاه مدت و درازمدت عجیب و غیر منتظره می‌نماید. اما می‌توان مساله را از این طریق مطرح کرد که جنبش ۲ خرداد و پدیده خاتمی چگونه ظهور کرد. حقیقت آن است که این گونه رخدادهای سیاسی خلق الساعه پیدا نمی‌شوند، بلکه ریشه در تغییرات و نقل و انتقالات طبقاتی دارند. این یک حقیقت عینی است! این حقیقت بنا به مصالح فرصت طلبان سیاسی تغییر نمی‌کند، که بجای تحلیل یک رخداد،



لاینحل و ناگشودنی نمود و این وضع، با بذل توجه به این که دیکتاتوری شاه حتی امکان غلبه موقتی بر بحران را منتفی می‌نمود، به انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ منجر گشت. قشر فوق الذکر در انقلاب نقش فعالی ایفا نمود. زیرا همان طور که گفتیم صاحب ثروت و مکتب شده بود و این ثروت همان سان که مارکس در جای دیگر و در رابطه با دوره دیگری گفته است، در جستجوی ارضای خویش بود.

حاکمیت سلطنتی فروریخت و دگرگونی‌های محسوسی اتفاق افتاد. بخشی از بورژوازی بزرگ قسمتی از ثروتش را رها کرد و

به خارج گریخت و حاکمیت اسلامی وارث ابزار و وسایل تولید بر جای نهاده از سوی این بورژوازی بزرگ گشت. از سوی دیگر، دیری نپائید که آتش جنگ میان ایران و عراق شعله ور گردید. این رخدادها به آنجا منتهی شدند که باز هم قشر جدیدی در اطراف بورژوازی تجاری شکل گرفت. این قشر به حاکمیت اسلامی بسیار نزدیک بود و این حاکمیت درهای بسیاری را برویش می‌گشود و بدین گونه بود که با استفاده از امکانات حکومت در جریان تولید و به ویژه توزیع، ثروت فراوان گرد آورد. قشر مزبور از اوضاع و احوال جنگی بسیار بهره جست و با فروش کالاهای احتکار شده، از دارو گرفته تا خرما، ثروت‌های هنگفت گرد آورد. در تاریخ ایران معاصر، چهره‌ای زشت تر از قیافه نحوست بار این قشر وجود ندارد که تا توانست در اوضاع و احوالی که فاجعه پشت فاجعه پدید می‌آمد، ثروت اندوخت و عرصه را بر همه مردم اقتصادا تنگ کرد. حالا نگاهی به پروسه ثروتمند شدن اینان بیفکنیم و عملا آن را بررسی کنیم. در دوران پیش از انقلاب، در مقطعی از زمان، یعنی در سال ۱۳۵۲، حجم دارایی‌های در گردش به ۵۰۰ میلیارد ریال بالغ می‌شد. در همان سال‌ها بخش سازماندهی خدمات در توزیع فرآورده‌ها، گسترش بی سابقه‌ای یافت و منجر به پدید آمدن قشری شد که از آن یاد کردیم. همان قشری که موقعیت اقتصادی و اجتماعی‌اش با هم هم خوانی نداشتند. پس از انقلاب، نقل و انتقالات

به تملق و مداهنه از مردم می‌پردازند. مردمی که هرگز نمی‌گویند شامل چه نیروهای اجتماعی می‌گردد. اما، جامعه یک ارگانیزم است که در سطح و در ژرفا متغیر می‌شود. این دگرگونی‌ها در حوادث سیاسی بازتاب می‌یابند و نیروهای اجتماعی را از لحاظ درک و تصویری که از دولت و حکومت و اداره جامعه دارند، در برابر یکدیگر قرار می‌دهند. با توجه به این مقدمه ما می‌کوشیم که ریشه و خاستگاه این حوادث را، تا آنجا که به دگرگونی در قشربندی‌های اجتماعی مربوط می‌شود، توضیح دهیم.

در آغاز باید متذکر شویم که توزیع درآمد نفت در سرزمینی بسان ایران، که عایدی اصلی‌اش را همین درآمد تشکیل می‌دهد، نقش عمده و تعیین کننده دارد. مثلا سرشکن شدن نسبی درآمد نفت در میان قشرهای طبقه متوسط در سال ۱۳۵۰، قشر جدیدی را آفرید که مرفه و توانگر شده بود و پول‌های فراوانی در دست‌هایش جریان داشت. با این همه، متناسب با این پول موقعیت سیاسی و اجتماعی نیافته بود. هر کس به دهه واپسین پیش از انقلاب بنگرد، مشاهده می‌کند که قشرهایی از طبقه متوسط به نوبی رسیده‌اند و خداوند ثروت‌های بسیار شده‌اند و از این رو در پوست نمی‌گنجند. ظهور این قشر، با توجه به آن بحران ساختاری که از مدت‌ها قبل در جامعه ایرانی در اثر اختلاط و امتزاج عناصر فلاحی و صنعتی و فئودالی و سرمایه‌داری و شهر و روستا شکل گرفته بود، بن بست‌ها و تضادها را

محسوسی در بورژوازی سرزمین ایران به وقوع پیوست. وابستگی روحانیت حاکم به بازار، یک بورژوازی جدیدی را شکل داد که عنصر اصلی‌اش همان بورژوازی تجاری بود. می‌دانیم که روحانیت ایران تا حدود زیادی به بازار وابسته است و پس از انقلاب این وابستگی در ایجاد قشر نوظهور در دل بورژوازی بسیار موثر افتاد. مثل این که روحانیت می‌خواست که پس از مدت‌ها، خمس و ذکات دریافتی را جبران کند و با استفاده از قدرت سیاسی خود راه‌ها را بر بازاریان هرچه بیشتر بگشاید تا خدمات یک جانبه نباشد. با این همه، رشد این قشر تنها به دلیل حق شناسی روحانیت در برابر نوکیسگان نبود، بلکه عوامل دیگری هم آن‌ها را یاری می‌دادند. آنان که از اوایل دهه پنجاه به آلف و الوفی رسیده بودند و برخی از آن‌ها هزینه‌هایی را هم در جهت به قدرت رسانیدن روحانیت و ملایان متحمل شده بودند، پس از انقلاب زمینه را آماده یافتند. به ویژه پس از جنگ در شرایط کمبود کالاها وارد عمل شدند، خاصه آن که رشد جمعیت هم مزید بر علت بود. از سوی دیگر، الگوی مصرفی زمان شاه هنوز هم وجود داشت، به گونه‌ای که هر قدر جناحی از حاکمیت می‌کوشید از میزان مصرف بکاهد، موفق نمی‌شد. جنگ، محاصره اقتصادی، رشد جمعیت و الگوی مصرفی بجا مانده از گذشته، همه و همه دست به دست هم دادند و توزیع کالاها را وسیله‌ای برای انباشت ثروت‌های جدید کردند. یک شبکه غیر رسمی و نیمه مخفی در توزیع کالاها شکل گرفت و تحکیم شد.

این شبکه توزیع کالا که نیمه مخفی بود، با بورژوازی تجاری و حاکمیت اسلامی روابط پیچیده‌ای داشت. کالاها احتکار می‌شدند و سپس به چند برابر قیمت به فروش می‌رفتند. زد و بندهای دامنه داری وجود داشت و در خلال این زد و بندها، ارتباطات پیچیده‌ای پدید آمد. علاوه بر این، سلف‌خرها وارد معرکه شدند و به شبکه نیمه مخفی توزیع کالاها پیوستند و بدین سان در طول ۲۰ سال از درون قشرهای وابسته به بورژوازی تجاری، موسسات و اشخاصی با ثروت‌های افسانه‌ای سر بر آوردند. اختلاس‌هایی که

عیان شدند و دادرسی‌هایی که در رابطه با حیف و میل‌های مالی جریان یافت، از جمله محاکمه رفیق دوست و کرباسچی، همه و همه نشان دادند که قشر نوظهور و نوکیسه چگونه با حاکمیت مناسبات ویژه‌ای دارند. این محاکمات نشان داده است که میان دستگاه‌های دولتی و بورژوازی نوکیسه، مدت‌های مدید موافقت و دوستی بوده است. مثلاً شهرداری تهران به عنوان یک موسسه عمومی در نقل و انتقال ثروت به اشخاص خصوصی ایفای نقش می‌کند، بطوری که از بودجه شهرداری ثروت‌های کلانی به بخش خصوصی منتقل می‌گردد. اما بدیهی است که شیوه‌های کار، غیر رسمی و نامرئی است.

در اینجا لازم است تا آمار و ارقامی بدست دهیم که برداشت ما را از دگرگونی‌های اجتماعی ایران به ثبوت می‌رساند. ارقام نشان می‌دهند که در طول ۲۰ سال گذشته، اعتبارات غیر تجاری هیچ‌گاه به مرز ۴۰ درصد نرسیدند، چنانچه در سال ۱۳۶۳ این اعتبارات حدود ۳۶ درصد بود و تا سال ۱۳۷۲ به ۲۲ درصد تقلیل یافت. و باز آمار نشان داده است که ۲۰ درصد از مردم، ۵۰ درصد از درآمد ملی را در اختیار دارند و علت را می‌توان با زبان آماری چنین بیان داشت که همین عده، ۷۰ درصد منابع تولیدی را صاحب می‌باشند؛ و باز ارقام این حقیقت را بیان می‌دارند که بزرگ‌ترین حجم سرمایه در دست بورژوازی تجاری قرار داشته و دارد. اما عاملی که می‌توانست توزیع نابرابر ثروت را که خود نتیجه یک قمار اجتماعی بود، تعدیل کند، یک سیستم مالیاتی است که آن هم اساساً در ایران بنیادی نداشته و ندارد. از زمان پیدایش نظام مالیاتی تاکنون، مالیات‌های تصاعدی جز بروی کاغذ نبوده است و روی هم رفته این نوع مالیات‌ها عملاً وصول نمی‌شوند و در نتیجه خبری هم از تعدیل ثروت‌ها در میان نیست. در نظام مالیاتی ایران تنها صاحبان درآمدهای کوچک که حقوق بگیر دولت هستند، مالیات می‌پردازند، زیرا مستقیماً از حقوق و مستمری آن‌ها برداشته می‌شود و بقیه، یعنی توانگران، عملاً معاف هستند. مالیات‌های غیر مستقیم هم از طریق سیستم خرید و فروش کالا

وصول می‌شود و تنها برای صاحبان درآمدهای کوچک و متوسط معنا دارد. ثروتمندان، درآمدهایشان را از سود بازدهی دارائی‌های خود بدست می‌آورند. این سود و بازدهی هیچ‌گاه مالیات بردار نبوده است و هیچ گزارش مالیاتی در این خصوص موجود نیست و فرجام این وضع آن شده است که ۱/۵ میلیارد تومان در دست اقلیت ناچیزی متراکم گردد. (۱)

در دهه واپسین که هم اکنون ادامه دارد، این ثروت ناشی از قمار بار دیگر در جستجوی ارضای خود بود. آنان که توانگر شده بودند، هرچند به حاکمیت نزدیک بودند، مستقیماً سهمی از قدرت سیاسی می‌خواستند؛ و علاوه بر این، معیارها و فرهنگی را طلب می‌کردند که با موازین متحدان صاحب قدرت متفاوت بود. این ثروت باد آورده به دوگونه می‌توانست خود را ارضا کند: نخست در بازتولید سرمایه و سپس در مصرف. هر کس می‌داند که گسترش سرمایه‌ها در کشوری مثل ایران، نهایتاً به معنای پیوستن به شبکه جهانی سرمایه‌داری و ارتباط گسترده با غرب است. و از سوی دیگر، وقتی پول بخواهد خود را در مصرف ارضا کند، باید درهای تفریحات گوناگون و متنوع بر افراد قشر نوکیسه باز شود. در این اوضاع و احوال، برخی از مقامات بالایی حاکمیت اسلامی که به این قشر نزدیک بودند و در عین حال شکست‌های سیاسی و ایدئولوژیک خود را می‌دیدند و به ویژه پوچی شعارهای خود ساخته را در جنگ ۸ ساله تجربه کرده بودند، به این قشر پیوستند و جاذبه پول هم بر شتاب این عمل افزود.

نیازهای واپسین لایه بورژوازی ایرانی، فضای اجتماعی و سیاسی‌ای را می‌طلبید که نام جامعه مدنی بر آن گذاشتند و کسانی چون خاتمی، نبوی و خوئینی‌ها منادی آن شدند و آوای دیگری سر دادند و با آن که خود سال‌های سال از استبداد یک حکومت دینی عملاً و نظراً دفاع کرده و مجری آن بودند، سخن از آزادی گفتند و جامعه مدنی را پیش کشیدند.

مگر نه این است که مالکیت خصوصی قلب جامعه مدنی است و این قلب در دل سرمایه‌داری جهانی بیش از هر زمان دیگری



منتشر شد

* **«داروگ»**، فصل نامه کودک، شماره ۷
با گزارشتی درباره کنفرانس سالیانه سازمان
جهانی کار، کنوانسیون کار پرمخاطره کودک،
مصاحبه با کودکان کارگر، شعر و سرگرمی
و داستان‌هایی از آسترید لیندگرن و سوسن بهار
و... منتشر شد.
سردبیر: سوسن بهار
آدرس تماس:

Darvag
Box 1305
11183 Stockholm - Sweden

* **«در دفاع از دیدگاه مارکس»**

مجموعه مقالاتی از مرتضی محیط در دفاع از
دیدگاه مارکس است، که در تقابل با نظرات
نمایندگان بخشی از طیف چپ ایران بر سر
مسائل گوناگون به رشته تحریر در آمده است.
ناشر: انتشارات سنبله
آدرس تماس:

Sonboleh
Grindelallee 32
20146 Hamburg - Germany

* **«پژوهش‌های کارگری»**، شماره ۳
با مقالاتی درباره جنبش کارگری در ایران از
جلیل محمودی، اشکال مدیریت سرمایه‌داری و
سازماندهی کار در سوسیالیسم از ناصر سعیدی،
بلشویک‌ها و کنترل کارگری از ام. برینتون و...
انتشار یافت.
آدرس تماس:

Postlagerkarte
Nr. 093739 C
30001 Hannover - Germany

* **«مانیفست بر علیه کار»**

مطلبی است درباره شرایط کار و اقتصاد جهان،
از گروه کریزیس و ترجمه امیر اسدی.
آدرس دریافت:

Amir Assadi
Postfach 2111
91011 Erlangen- Germany

طریق ماهواره ها، فرهنگ بورژوازی غرب را
مزه مزه می‌کردند و چون از اولی دل خوشی
نداشتند، مزه دومی به دهانشان خوش آمد؛
خاصه آن که فرهنگی غیر از این دو را
تجربه نکرده بودند. و بدیهی است که اینان
با جامعه مدنی سازگاری داشتند.

بنا به این علل، مردم در دوم خرداد به
دنبال بورژوازی براه افتادند و به خاتمی
رای دادند و راه این بخش از حاکمیت را
راه خود پنداشتند و جماعتی همین راه را
حماسه نامیدند و گفتند که مردم از میان
این دو راه، راه بهتر را انتخاب کردند.
اما بانگی هم برنخواست «کای بی‌خبران
راه نه آنست و نه این».

۱- آمار و ارقام این مقاله و هم چنین
برخی از مطالب اقتصادی از منبع ذیل اخذ
شده است: دکتر حمید ابریشمی، اقتصاد
ایران، تهران، ۱۳۷۵.

توضیح «نگاه»: فریدون شایان، دکترای
فلسفه، تحصیلات خود در این رشته را در
ایران آغاز و در فرانسه به پایان برده است.
وی در رژیم سلطنتی، به خاطر نگرش
کتابهایی نظیر: «از میمون تا انسان»،
«سیری در تاریخ ایران باستان»، و «مقدمه‌ای
بر جامعه‌شناسی و فلسفه»، چند سالی را
در زندان بسر برد.

از فریدون شایان، تالیفات و ترجمه‌های زیر
تاکنون انتشار یافته است:

- «از میمون تا انسان»؛
- «سیری در تاریخ ایران باستان»؛
- «مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی و فلسفه»؛
- «نگاهی به فلسفه»؛
- «تاریخ عصر جدید»؛
- «زیباشناسی علمی و مقوله‌های هنری»؛
- «کمونیسم و آزادی» ترجمه؛
- «تاریخ منطق» ترجمه؛
- «تاریخ فرانسه» در ۲ جلد ترجمه؛
- «گالیله» ترجمه؛
- «سوئد در گذرگاه تاریخ»؛
- «انسان، جامعه، دانش» ترجمه؛

می‌تپید. طرفداران جامعه مدنی در درون و
بیرون حاکمیت، با قشریون و کسانی که به
شیوه‌های سیاسی حاکمیت اسلامی از ابتدای
انقلاب تا آن زمان دلبسته بودند، و نیز با
بورکراسی نظامی و پلیسی، اختلاف پیدا
کردند و تضاد و ناسازگاری میانشان آشکار
گشت. این تضاد از نزدیکی و دوری به قشر
نخواستہ نیز سرچشمه می‌گرفت. موافقان و
مخالفان جامعه مدنی در درون حاکمیت هر
کدام منافعی داشتند که هیچ یک از آنها
با منافع همگان تطبیق نمی‌کرد. طرفداران
جامعه مدنی سخنگوی آن بخش از بورژوازی
بودند، که می‌خواست بسیار چیزها بدست
آورد. اما قشریون و نیروهای دوروبر آنها
نمی‌خواستند بسیاری از چیزها را از دست
بدهند. در این تضاد و کشمکش، هر دو و
به ویژه نوکیسگان به نیروی توده‌های مردم
نیاز داشتند و دارند.

* * *

اما مردم چه وضعی داشتند؟ آنان فاقد
نظریه، تشکیلات و سازمان‌های خود بودند.
با این همه، حقوق فردی و اجتماعی خود را
پایمال شده و از دست رفته می‌دیدند. همان
عواملی که سبب تراکم ثروت در دست‌های
جماعت قلیلی بود، موجب فقر و بی‌خانمانی
جماعت کثیری در این سوی جامعه می‌گشت
و اعتراض‌های خودانگیخته‌ای را
برمی‌انگیخت. ما شاهد حرکت‌هایی از این
نوع در اسلام شهر، قزوین، تهران و سایر
نقاط کشور در آخرین دهه قرن بیستم بودیم.
در حقیقت حاکمیت اسلامی ایران سال‌ها
قبل از روی کار آمدن خاتمی، شالوده‌های
جامعه مدنی را از لحاظ اقتصادی می‌گذاشت.
زیرا او لبخند کم‌رنگی از این نوع مدنیت،
از همان زمان بر لب داشت و درصدد بود که
در صورت لزوم لبخند را پر رنگ کند و
همین کار را هم کرد.

در انتخابات دوم خرداد، مردم که مجهز به
ابزار یک مبارزه سیاسی مستقل چه از
لحاظ نظری و چه از لحاظ تشکیلات نبودند،
به دنبال بورژوازی براه افتادند. بخش بزرگی
از توده‌های مردم و به ویژه آنان که در دوره
پس از انقلاب به دنیا آمده و مدتی فرهنگ
سیاسی روحانیت حاکم را قورت داده بودند،
قبل از دوم خرداد هم چند سالی بود که از



هالیوود در آخر قرن

چندین ردیف کامپیوتر پشت به پشت هم قرار گرفته و جنگلی از سیم‌ها آن‌ها را به یکدیگر و به مونتورها و دستگاه‌های اصلی و فرعی دیگر متصل می‌کند. اینجا ستاد مرکزی یک ایستگاه هسته‌ای تولید برق یا ستاد یک شبکه پیچیده مخابراتی نیست، سالن کنفرانس دفتر مرکزی شرکت تولید فیلم «سونی پیکچرز» در لس آنجلس و ستاد مرکزی تصمیم‌گیری در مورد برنامه‌های تلویزیونی، ویدیویی، و تولید بازی‌های کامپیوتری است. اینجا ستادی است که معجزه تولید می‌کند. معجزه‌ای از همان جنس که در فیلم «جوراسیک پارک»، چشمان میلیون‌ها تماشاگر را خیره کرد و میلیون‌ها دلار به جیب سازندگان فیلم روانه ساخت.

امروزه، تکنیک دیجیتالی به پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی دست یافته است. پس از مرگ تصادفی «براندون لی» در حین بازی در فیلم «کلاغ»، تصویر صورت او را برای صحنه‌های باقی مانده فیلم به صورت دیجیتالی بازسازی کردند و آن را روی هیکل بازیگری که اندامی مشابه او داشت، گذاشتند و فیلم را به بازار نمایش فرستادند. در فیلم «در خط آتش» هم برای صرفه جویی در هزینه‌های تولید فیلم، تصویر دیجیتالی «کلینت ایستوود» را روی یک فیلم خبری از جورج بوش در زمان ریاست جمهوری او انداختند و نقش او در حفاظت از جان جورج بوش در این فیلم را بازسازی کردند. شور و اشتیاق هالیوود برای استفاده از تکنیک دیجیتالی، ضمن آن که هزینه‌های تولید را بشدت پایین می‌آورد، پاسخی هم به نیازهای روزافزونی است که فرهنگ حاکم بر جامعه امروزی در سینما دوستان به وجود می‌آورد. فیلم‌هایی که از آخرین دستاوردهای تکنیکی استفاده می‌کنند، هیجان‌انگیزترند و جزو پرفروش‌ترین فیلم‌های سینما می‌شوند. جلوه‌های ویژه این فیلم‌ها شاید مورد پسند منتقدان و سینما دوستان سخت‌گیر نباشد، اما اگر خوب اجرا شوند، توجه میلیون‌ها مردم عادی را جلب می‌کنند. جلوه‌های درخشان فیلم «ماسک»، با بازیگری «جیم کری»، زمینه‌ساز استقبال گسترده مردم سراسر جهان از این فیلم شد. در حقیقت، بدون تکنیک‌های دیجیتالی، هرگز نمی‌شد چنین فیلمی را با آن جلوه‌های درخشان تکنیکی ساخت.

«جیمز کامرون»، کارگردان مشهور سینما، در سال ۱۹۸۴ برای

ساختن فیلم «ترمیناتور ۱» از تمهیدات کلاسیک نقاشی متحرک و جلوه‌های ویژه استفاده کرد. اما برای فیلم «ترمیناتور ۲» در ساختن موجودی مصنوعی که بتواند از پس رقابت با «آرنولد شوارتزنگر» برآید، از کمپانی «لایت اند مجیک» کمک گرفت، که انسانی از جنس فلز و مایع ساخت که به هر شکلی در می‌آمد. «ترمیناتور ۲» با این تکنیک بود که رکورد فروش فیلم‌های سال ۱۹۹۱ را شکست.

جلوه‌های ویژه کامپیوتری از دهه ۷۰، با فیلم‌های «ترون» ساخته کمپانی والت دیسنی و «جنگ‌های ستاره‌ای» ساخته «جورج لوکاس»، به فیلم‌سازان امکان داد تا تخیلات و تصورات خود را به بهترین وجهی بر روی پرده سینما بازسازی کنند. و اینک، تکنیک دیجیتالی امکان کاهش هزینه تولید فیلم را هم به وجود آورده است. پیش‌بینی می‌شود که صنعت دیجیتالی فیلم‌سازی، با رشدی معادل ۲۵ تا ۵۰ درصد در سال روبروست. استودیوهای جدید این صنعت، که در حومه لس آنجلس پراکنده‌اند، رقیب سرسخت نظام استودیویی قدیمی هالیوود به حساب می‌آیند.

ظهور این استودیوهای جدید، کاملاً به موقع بوده است. هالیوود ظرف این سال‌های اخیر ۱۰ درصد از تماشاگران سینما را از دست داده است. و از هر ۳ فیلم تولیدی هالیوود، دو فیلم آن با شکست تجاری روبرو می‌شود. فیلم موفق هالیوودی، فیلمی است که حداقل ۱۲۰ میلیون دلار بفروشد تا استودیو بتواند پس از کسر هزینه و اخذ ۵۰ درصد سهم خود، از فروش گیشه (۵۰ درصد دیگر متعلق به سینمای نمایش دهنده فیلم است) به نقطه سر به سر برسد. از حدود ۳۰۰ فیلمی که هالیوود سالیانه به بازار فیلم داخل و خارج

آورد، پس چرا نشود همین کار را با انسان کرد و مل گیبسون‌های دیگری نیافزید؟ به این ترتیب، استودیوها حتی بخش کوچکی از آن پول را هم پرداخت نخواهند کرد.

به عنوان نمونه‌ای از آنچه با یک استودیوی دیجیتالی می‌توان کرد، کافی است فیلم «چهار شگفت‌انگیز» ساخته «راجر کرومن» را در نظر بگیرید. استودیوهای بزرگ از ترس این که تولید این فیلم حداقل ۳۰ میلیون دلار خرج برمی‌دارد، فیلم نامه کورمن را رد کردند. اما کورمن این فیلم را با کمک تکنیک کامپیوتری با هزینه‌ای نه بیشتر از ۲۰۰ هزار دلار ساخت.

کار صنعت دیجیتالی چنان گرفته که اکثر استودیوهای فیلم برداری بزرگ هالیوود را به تکاپو برای بازسازی سیستم فیلم سازی خود انداخته است. شرکت بزرگ «اینداستریال لایت اند میجیک» پس از انجام جلوه های ویژه دو فیلم بسیار پر فروش «ترمیناتور ۲» و «جوراسیک پارک»، تعداد استودیوهای کامپیوتری خود را از ۵۰ به ۲۲۰ رسانده است. و در حال حاضر بیش از ۴۰۰ متخصص کارهای دیجیتالی در استخدام دارد.

صنعت و هنر نقاشی متحرک دیجیتالی نیز ژانرهای سینمایی سابق را درهم شکسته است. کمپانی «فوکس قرن بیستم» مبلغی معادل ۱۰۰ میلیون دلار برای ایجاد یک مرکز بزرگ و مجهز تولید فیلم‌های نقاشی متحرک سرمایه گذاری کرده است و قصد دارد با اکران سالی حداقل یک فیلم بلند نقاشی متحرک با کمپانی «والت دیسنی» رقابت کند. کمپانی «وارنر» نیز که عرضه کننده «باگزیانی» و «دافی داک» است، می‌خواهد با کمک تکنیک دیجیتالی فیلم‌های بلند نقاشی متحرک بسازد. حالا که با ورود تکنیک دیجیتالی، هزینه تولید فیلم‌های نقاشی متحرک هم کم شده، پس چرا همه سهمی از کیک بزرگ دیسنی را طلب نکنند؟

آمریکا روانه می‌کند، فقط ۱۰ تا ۱۵ فیلم موفق می‌شوند به فروش ۹ رقمی دست پیدا کنند. فیلم‌هایی چون «جوراسیک پارک»، که به یک میلیارد فروش می‌رسند، استثنا هستند.

آنچه شرکت‌های فیلم سازی را در این شرایط از خطر ورشکستگی نجات می‌دهد، شبکه های تلویزیونی و ویدیویی است. استودیوها با فروش حق پخش خود به شبکه های تلویزیونی و ویدیویی، درآمد خود را گاه تا دو برابر هم افزایش می‌دهند. با وجود این، بیشتر استودیوهای بزرگ هالیوود سودی معمولی دارند، زیرا علیرغم ارقام چشم گیر فروش، هزینه های زیادی متقبل می‌شوند. تخمین زده می‌شود که نرخ بازگشت سرمایه این استودیوها، با توجه به تمام خطرات، فقط ۸/۷ درصد است.

اما این‌ها چه ارتباطی با استودیوهای دیجیتالی دارد؟ دست کم یک ارتباط واضح وجود دارد. استودیوهای دیجیتالی، اوضاع اقتصادی و مالی صنعت فیلم را دگرگون می‌کنند و رونقی دوباره به هالیوود می‌بخشند. این استودیوها به جای استخدام کارگران فنی برای ساخت و نورپردازی صحنه، تمام صحنه مورد نظر خود را در کامپیوتر شبیه سازی می‌کنند و با تلفیق آن‌ها با صحنه فیلم برداری شده از بازیگرانی که جلوی یک پرده آبی رنگ بازی می‌کنند، ترکیب مورد نظر خود را به دست می‌آورند؛ به علاوه، کامپیوتر می‌تواند اسطوره ستارگان هالیوود را بشکند، اسطوره ستارگانی مانند «مل گیبسون»، که دست کم ۱۵ درصد از فروش فیلم را می‌خواهند. رقمی که اغلب از مرز ۲۰ میلیون دلار هم می‌گذرد. طراحان بازی‌های کامپیوتری، طرحتی به نام «بازیگران غیرواقعی» در دست دارند که دارای شخصیت و دیدگاه خاص خود هستند. مساله این است که اگر می‌توان تصاویر یک گله دایناسور را به کامپیوتر داد و سپس با وضوح و دقتی در خور توجه آن‌ها روی پرده سینما به حرکت در

آزادی بیان در ایران:

دیروز، امروز، فردا



دفتر سوم

نگاه

با نوشته هائی از: بیژن هدایت، مینا اسدی، فرهاد بشارت، محمد مختاری، مرتضی محیط، عباس منصوران، بصیر نصیبی، نوام چامسکی و گفتگوهائی با: ایرج جنتی عطایی، باقر مومنی، حوری فولادپور، منصور کوشان و...

منتشر شد

اتحادیه های کارگری اروپا تاریخ پر فراز و نشیبی را پشت سر دارند. در قرن نوزدهم، اتحادیه ها غالباً در بطن مبارزات سخت و خونین کارگری پدید آمدند و نقش مهمی در سازماندهی و پیشبرد این مبارزات داشتند. آن‌ها در ابتدا غیر قانونی بودند و کارگران طی سال‌ها مبارزه، سرمایه‌داران و دولت‌ها را واداشتند که موجودیت تشکلهای آنان را برسمیت بشناسند. اتحادیه های قرن نوزدهم، تشکلهایی طبقاتی بودند که از مصالح مزدبگیران دفاع می‌کردند. آرمان خواهی و مبارزه برای «جامعه تولید کنندگان آزاد و برابر» در آنان گرایشی قوی بود. به همین جهت نیز می‌بینیم که گرایش‌های رادیکالی چون سوسیالیسم صنفی، سندیکالیسم انقلابی، و مارکسیسم حتا تا پیش از جنگ جهانی اول در اتحادیه های انگلیس و فرانسه و آلمان و بسیاری از دیگر کشورهای اروپایی غالب بودند. (۱) اما از دهه های اول قرن بیستم به این سو،

کمتر در چهارچوب قانونی از قبل تعیین شده‌ای باقی می‌مانند. اما امروزه، در مناسبات بین کار و سرمایه - و به تبع آن جایگاه اتحادیه ها در این میان - تغییرات مهمی رخ داده است. اعتصابات و مبارزات کارگری غالباً به کانال قانونی انداخته می‌شوند و بر اساس قواعد و مقرراتی که در قوانین گوناگون پیش بینی گردیده، به پیش برده می‌شوند. قوانین کار و تامین اجتماعی به دقیق ترین شکل رابطه بین کارگر و کارفرما و تشکلهای آن دو را تعریف می‌کنند. اتحادیه ها و هم چنین تشکلهای کارفرمایان نه تنها تثبیت، بلکه به رکنی از جوامع تبدیل شده‌اند. مبارزات کارگری معمولاً اشکال معین و قابل پیش بینی‌ای دارد و افق درهم شکستن مناسبات سرمایه‌داری و بنای کمونیسم در آن‌ها به مراتب کم رنگ تر است. دولت‌ها اگرچه در مواقع لزوم از سرکوب وحشیانه اعتراضات کارگری ابایی ندارند، اما

این که اتحادیه ها اساس فعالیت شان را بر روی مذاکرات تعرفه و مسائل مربوط به آن متمرکز کردند و بدین ترتیب به بخشی از سیستم تعرفه تبدیل شدند. اگر اتحادیه های اولیه به مذاکره با کارفرمایان تنها همچون جزء کوچکی از روند طولانی مبارزه می‌نگریستند، برای اتحادیه های امروزی مذاکرات تعرفه مهم ترین کار است. اتحادیه های اولیه هنگامی که در مورد افزایش دستمزد و کاهش ساعت کار با کارفرمایان به بحث می‌نشستند، خود را محدود به توافقات ضمنی یا کتبی با سرمایه‌داران نمی‌کردند و در آن چهارچوب باقی نمی‌ماندند. برای آنان سازماندهی کارگران و پیشبرد خواسته هایشان از طریق فشار و مبارزه از پائین نقش کلیدی داشت. در حالی که اتحادیه های امروزی حتا تبلیغ در میان کارگران و احیانا بسیج آنان را نیز به عنوان اهرم فشاری برای چانه زدن در سر میز مذاکره درک می‌کنند.

ویژگی ها و معضلات اتحادیه ها در آستانه ۲۰۰۰

ناصر سعیدی

روندهای مهمی صورت گرفتند که موجب تغییر نقش و جایگاه اتحادیه های کارگری اروپا در مبارزه طبقاتی شدند. مهم ترین این روندها به شرح زیرند:

۱- در قرن نوزدهم، مناسبات کار و سرمایه مستقیم تر و بلاواسطه تر بود و همین امر باعث اعتصابات و شورش‌های کارگران می‌شد، که در بسیاری موارد به سرکوب خونین آن‌ها منتهی می‌گشت. تشکلهای کارگری و کارفرمایی هنوز همچون امروز تثبیت نشده بودند. آنان معمولاً به گونه‌ای خودانگیخته و برای برآوردن اهداف معینی پدید می‌آمدند و چه بسا پس از دوران معینی نیز از بین می‌رفتند. قوانین کار هنوز در اشکال جنینی و ابتدایی خود بودند. مبارزات کارگری در کانال‌های قانونی نیفتاده بود و برای سرمایه‌داران و دولت‌ها قابل پیش بینی نبود. دولت‌ها در سرکوب مبارزات کارگری نقش مستقیم تری داشتند و قشون کشی به کارخانه ها و تیراندازی به کارگران و زندانی کردن کارگران مبارز، شیوه‌ای متداول بود. در عین حال کارگران نیز به اشکال حادثر مبارزه دست می‌زدند و

بطور معمول نقشی جانبی در مبارزات کارگری ایفا می‌کنند و دخالت شان در این مبارزات عموماً جنبه غیرمستقیم و باواسطه دارد.

۲- دستاوردهای مثبت کارگران و اتحادیه ها در زمینه افزایش دستمزدهای واقعی، کاهش ساعت کار و ایجاد سیستم بیمه های اجتماعی از یک سو و افت جنبش‌های رادیکال و انقلابی در اروپا از سوی دیگر، باعث شد که پس از جنگ جهانی اول - و به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم - رفته رفته گرایش محافظه کارانه‌ای در اتحادیه ها تقویت شود. افق سوسیالیستی در فعالیت عملی اتحادیه ها دائماً کم رنگ تر شده است. آن‌ها خود را اساساً محدود به مبارزه برای اصلاحاتی در چهارچوب نظام سرمایه کردند و روش‌های عملی و ساختار تشکیلاتی خویش را با این افق جدید متناسب نمودند. بدین ترتیب، اتحادیه ها هرچه بیشتر در سیستم جذب شدند و خود جزئی از ساختارهایی گشتند، که تضاد طبقاتی را تخفیف می‌دهند و مبارزات کارگری را به کانال‌های قانونی و قابل پیش بینی می‌اندازند. در این میان، دو مولفه نقش مهمی داشتند: اول

مولفه دوم، جدایی نهادینه شده نمایندگی منافع کارخانه‌ای و فراکارخانه‌ای است. این جدایی که در اغلب کشورهای اروپای غربی به اشکال گوناگون اتفاق افتاد، در آلمان به گونه‌ای بنیادین صورت گرفت. در آلمان، پس از آن که شوراهای کارخانه در جمهوری وایمار (سال‌های دهه ۱۹۲۰) بطور قانونی تثبیت شدند، سیستم دوگانه‌ای از نمایندگی کارکنان به وجود آمد: یکی تشکلهای اتحادیه‌ای بودند که اساساً نمایندگی مصالح فراکارخانه‌ای کارگران را به عهده داشتند و شرایط عمومی فروش نیروی کار را در نظر می‌گرفتند. دیگری شوراهای کارخانه بودند که در چهارچوب آن شرایط عمومی، با کارفرمایان به مذاکره بر سر چگونگی کاربرد مشخص نیروی کار در موسسه مربوطه می‌پرداختند. (۲) این سیستم که بر بنیاد تولید انبوه صنعتی قوام یافت، باعث شد که اتحادیه ها تا حدودی از مبارزه روزمره و جاری در کارخانه ها دور بیفتند و این مبارزات در کانال مذاکرات شوراهای کارخانه و کارفرمایان انداخته شود.

۳- روند دیگری که باعث شد اتحادیه ها از



تشکل‌های طبقاتی کارگران به نهادهای اصلاح گر و وساطت کننده در چهارچوب نظام درآیند، تقسیم کار متداول بین احزاب کارگری و اتحادیه ها بود. طبق الگویی که هم در سوسیال دموکراسی اروپا و هم بعدا در احزاب کمونیست متداول بود، اتحادیه ها قرار بود مرکز ثقل فعالیت شان را روی مسایل اقتصادی و صنفی کارگران بگذارند و احزاب در پارلمان و خارج از آن، از مصالح سیاسی کارگران دفاع نمایند. این تقسیم کار منجر به «غیر سیاسی» شدن اتحادیه ها و پر رنگ شدن جایگاه آپارات حزبی گشت. اگرچه دخالت اتحادیه ها در امور سیاسی کارگران - و کشور - هیچ گاه به حد صفر نرسید، اما مبارزات سیاسی در وهله اول به احزاب - آن هم در چهارچوب پارلمانی - واگذار شد. این امر منجر به تضعیف هرچه بیشتر گرایشات رادیکال در درون اتحادیه ها شد؛ گرایشاتی که خواستار ترسیم افقی سوسیالیستی و طبقاتی بودند و نمی‌خواستند در چهارچوب مبارزه صنفی و اقتصادی محدود بمانند. ضمن آن که به ویژه پس از جنگ جهانی دوم که احزاب سوسیال دموکرات یکی پس از دیگری از اعتقاد به سوسیالیسم و حزب کارگری بودن ابراز ندامت کردند و خود را «حزب مردم» نامیدند و از سوی دیگر، از اعتبار احزاب کمونیست هم در بین کارگران بشدت کاسته شد، اتحادیه ها از نظر سیاسی عملا خلع سلاح گردیدند.

خصوصیات اتحادیه های امروز

بطور کلی می‌توان پنج ویژگی را برای غالب اتحادیه های کنونی در اروپا برشمرد: (۳)
 ۱- اتحادیه های امروزی، تشکل‌های توده‌ای با ساختاری مرکزی - بورکراتیک هستند. اصولا در جامعه سرمایه‌داری که ساختار کل جامعه سلسله مراتبی است؛ تقسیم کار اجتماعی در تمامی عرصه ها وجود دارد؛ دولت‌ها و تشکل‌های کارفرمایی به گونه‌ای هرمی سازمان یافته‌اند؛ تشکل‌های توده‌ای نیز در بلندمدت معمولا ساختی مرکزی و بورکراتیک پیدا می‌کنند. ساختی که در آن کارمندان تمام وقت، نقش کلیدی در اتخاذ سیاست‌های عمومی و اجرایی تشکل دارند و نقش توده های عضو فرعی است. اتحادیه ها نیز از این قاعده مستثنی نیستند. آپارات اتحادیه که در درجه اول متکی بر کارمندان تمام وقت آن است، معمولا مصالح خاص خود را - برای حفظ تشکیلات - دنبال می‌کند، که لزوما با خواسته ها و مبارزات توده عضو یکسان نیستند. به همین جهت کارکنان حرفه‌ای

کشوری - مثلا در پالمان، اداره کار، بیمه های اجتماعی و... - نماینده می‌فرستند و یا دست کم نظرات آنان به حساب آورده می‌شود؛ بدین ترتیب، دایره فعالیت و مسئولیت اتحادیه ها بسیار فراتر از ضرورت وجودی اولیه آنان - یعنی دفاع از منافع کارگران - می‌رود. آنان به رکنی از نهادهای اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند.

۳- اتحادیه ها معطوف به کانالیزه کردن مبارزات کارگری در مجاری قانونی هستند. آنان از طریق مذاکرات تعرفه و مقرراتی که در قراردادهای تعرفه قید می‌شود، خواسته های شاغلین را به کانال‌های از پیش تعیین شده‌ای می‌اندازند. مبارزه کارگری - همان گونه که پیشتر اشاره شد - از قواعد مشخصی پیروی می‌کند و اتحادیه ها در جهت دادن به این مبارزات در چهارچوب قوانین و نهادهای موجود، نقش مهمی دارند.

۴- اتحادیه های امروزی نه تنها یکی از دو طرف قراردادهای تعرفه هستند، بلکه بر رعایت مفاد آن نیز نظارت دارند. آنان مبارزات غیر قانونی و مستقل کارگران را محکوم می‌کنند و می‌کوشند تمام اعتراضات و خواسته های شاغلین، از کانال اتحادیه و نهادهای قانونی بگذرد. بدین ترتیب، اتحادیه ها اگرچه در پیشبرد خواسته های رفاهی شاغلین نقش مثبتی بازی می‌کنند، اما در عین حال این خواسته ها و مبارزات را مهار نموده و می‌کوشند در راهها و چهارچوب قابل قبول برای نظام بیان‌اندازند. همین نقش منضبط و قابل پیش بینی کردن اعتراضات شاغلین است که باعث می‌شود کارفرمایان و دولت روی اتحادیه به عنوان رکنی از نظام حساب کنند.

۵- اتحادیه های کنونی نهادهای وساطت هستند. آنان بر خلاف اتحادیه های قرن نوزدهم و جنبش

اتحادیه ها و کارگران عضو این تشکل‌ها دارای مواضع، طرز نگرش و شیوه های برخورد متفاوتی هستند. کارکنان حرفه‌ای - بر خلاف توده عضو - دارای اطلاعات نسبتا دقیق از تغییر و تحولات درون اتحادیه و سیاست‌های عمومی آن هستند، در نهادهای تصمیم گیرنده تشکیلات حضور دارند و قادرند بر روی سیاست‌های آن تاثیر مستقیم بگذارند. برای این عده، اتحادیه در درجه اول نقش کارفرمایان را دارد. شغل و زندگی آنان بستگی به موجودیت تشکیلات دارد، از این رو برای آنان نفس وجود اتحادیه اولویت دارد. برعکس از دید کارگران عضو اتحادیه، این تشکیلات نه هدف که وسیله‌ای است به منظور برآوردن خواسته هایشان. به همین جهت، توده های عضو در مبارزات حاد کارگری معمولا گرایش به پیشروی و فرارفتن از چهارچوب‌های موجود دارند، در حالی که رهبری و آپارات اتحادیه محافظه کارتر و برای سازش با کارفرمایان مستعدترند.

۲- اتحادیه های امروزی، تشکل‌هایی تثبیت شده هستند. این خصوصیت با سه نشانه مشخص می‌شود. اولاً: اتحادیه ها کاملا از سوی دولت، قوانین جاری کشور، کارفرمایان و افکار عمومی برسیمت شناخته شده‌اند و مشروعیت دارند. کارفرمایان، اتحادیه ها را به عنوان طرف مذاکره پذیرفته‌اند و بر توافق با آنان حساب می‌کنند؛ ثانیاً: موجودیت اتحادیه در خطر دائمی نیست. بحران‌های اقتصادی و حتی شکست در اعتصابات ممکن است به اتحادیه ضربه بزنند و از تعداد اعضای آن بکاهند، اما قاعدتا موجودیت آن را به خطر نمی‌اندازند؛ ثالثاً: مسئولیت‌های اجتماعی به عهده اتحادیه ها گذاشته می‌شود، بدین معنا که این تشکل‌ها در نهادهای مختلف دولتی و

سندیکالیستی در فرانسه در اوایل قرن بیستم، نهادهای طبقاتی کارگران نیستند و از منافع کارگران به گونه‌ای پیگیر و سرسختانه دفاع نمی‌کنند. برعکس، اتحادیه‌های امروز در صدد وساطت بین منافع کارفرمایان، دولت، و شاغلین هستند. آنان اگرچه در وهله اول مصالح اعضای خود را در نظر دارند، اما در عین حال نیازهای سیستم و ملزومات سرمایه را نیز به حساب می‌آورند. رهبران و آپارات اتحادیه برای آن که هم چنان به عنوان نهادی قانونی و رکنی از جامعه مورد پذیرش سرمایه‌داران و دولت باشند، می‌کوشند از «زیاده‌روی» های کارگران جلوگیری نموده و «مصالح ملی» را رعایت کنند. این امر را به خصوص عملکرد آن دسته از اتحادیه‌های کارگری اروپا که سیاست تشریک مساعی با دولت و کارفرمایان را به گونه‌ای پیگیرتر دنبال می‌کنند، نشان می‌دهد. از جمله این اتحادیه‌ها عبارتند از: کنفدراسیون اتحادیه‌های آلمان (د. گ. ب.)، به ویژه اتحادیه معدن، شیمی و انرژی که عضو آن است، کنفدراسیون اتحادیه‌های سوئد (LO)، و کنگره اتحادیه‌های انگلستان (TUC).

مشکلات اتحادیه‌ها در جهان کنونی

اتحادیه‌ها در دنیای متحول امروز با مسایل متعددی در سطوح گوناگون روبریند. معضلاتی که با افق سیاسی، روش‌های عملی و ساختار تاکتونی شان نمی‌توانند به آن‌ها پاسخ بدهند. اتحادیه‌ها اگر بخواهند حتا بطور ناپیگیر از منافع مزد و حقوق بگیران دفاع کنند و به همکار و خدمت گزار سرمایه‌داران و دولت‌ها تبدیل نشوند، ناگزیر به یافتن الگوهای جدیدی برای ادامه فعالیت‌های خود هستند. برای این که گستره موضوعاتی که جنبش اتحادیه‌ای اروپا با آن روبروست، روشن شود، به برخی از روندهای مهمی که در دنیای امروز در حال رخ دادن است اشاره می‌کنم:

– اتخاذ سیاست اقتصادی نتولیبرالی: با روی کار آمدن مارگارت تاچر در انگلیس (سال ۱۹۷۹) و رونالد ریگان در آمریکا (سال ۱۹۸۰)، سیاست اقتصادی نتولیبرالی به سیاست رسمی در هر دو کشور مذکور تبدیل گردید. (۴) پس از آن نیز سیاست مذکور در کشورهای غرب، گام به گام هرچند با آهنگی متفاوت پیاده شد. از جمله محورهای این سیاست عبارت است از تقویت مکانیزم‌های بازار و کاهش دخالت‌های دولت در امور اقتصادی، خصوصی کردن موسسات دولتی، کاهش میزان مالیات‌ها برای سرمایه‌داران،

کسر خدمات اجتماعی و سوبسید (یارانه) دولت در این زمینه و حمایت از رسانه‌های الکترونیکی و خصوصی. (۵)

در عین حال، سیاست نتولیبرالی در سطح کشورهای جداگانه محدود نماند و به امری جهانی تبدیل شده است. کشورهای پیشرفته صنعتی می‌کوشند از طریق قراردادهای و نهادهای بین‌المللی (گات، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) موانع موجود را از سر راه «رقابت آزاد جهانی» بردارند و دخالت دولت‌ها در مسایل اقتصادی را کاهش دهند. اجرای سیاست‌های دیکته شده از جانب بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در بسیاری از کشورها موجب افزایش تورم، فقر، بیکاری و تعمیق نابرابری‌های اجتماعی شده است. (۶)

اما عروج نتولیبرالیسم و تعرض جناح راست بورژوازی جهانی، دارای بار ایدئولوژیک مهمی نیز هست. می‌خواهند به مردم القاء کنند که هیچ راهی جز پذیرش بی‌چون و چرای مکانیزم‌های بازار و فراهم آوردن زمینه مساعد برای آن وجود ندارد. نظریه پردازان رنگارنگ سرمایه‌مدت‌هاست که به این «اجبارهای اقتصادی» و «جهانیت» (Globalization) استناد می‌کنند و به این وسیله می‌کوشند ناگزیری کاستن از خدمات اجتماعی و تنزل سطح زندگی مردم را نشان دهند. از «اجبارهای» اقتصادی و سیاسی، اسطوره‌ها و اصولی ساخته‌اند که انتقاد از آن‌ها در حکم بیگانگی از واقعیت و خیال پردازی قلمداد می‌شود. بخشی از این اسطوره‌ها چنین‌اند: الف: بازارها گرایش به ایجاد تعادل دارند و دخالت دولت در مکانیزم بازار منجر به بحران اقتصادی می‌شود؛ ب: «جهانیت» یک قانون بی‌چون و چاراست و هیچ کس جلوی آن را نمی‌تواند بگیرد. دولت‌ها و مردم ناگزیرند آن را بپذیرند و خود را با آن تطبیق بدهند؛ پ: هیچ بدیلی در مقابل سرمایه‌داری مبتنی بر بازار آزاد وجود ندارد؛ ج: افزایش دستمزدها منجر به افزایش بیکاری و تورم می‌شود؛ د: تقویت سرمایه‌گذاری‌ها به خودی خود باعث ایجاد محل‌های کار جدید می‌گردد. (۷)

طبعاً در اینجا مجال پرداختن به هر یک از احکام بالا نیست. اما نکته مهم، منطق تقدیرگرایانه (دترمینیستی) در پشت این احکام است. تمام آن‌ها حالت مطلق‌گرایانه دارند. گویی هیچ راهی جز تمکین به اجبارهای اقتصادی و مناسبات بازار پیش روی بشریت نیست. بی‌جهت نیست که برخی از منتقدین نتولیبرالیسم، این شیوه برخورد را نوعی «بنیادگرایی غربی»

ارزیابی می‌کنند. (۸) در حالی که پروژه‌های اجتماعی – چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی – همواره محصول برآیند مبارزه طبقات هستند. هیچ گاه یک راه منحصر به فرد در برابر بشریت وجود ندارد. راه‌حل‌های معین تنها در عرصه مبارزات و رویارویی‌های اجتماعی به کرسی نشاندن یا کنار گذاشته می‌شوند. راه‌حلهایی که نتولیبرالیسم ارائه می‌دهد نیز از همین قاعده تبعیت می‌کنند و تافته جدا بافته‌ای نیستند. (۹)

سیاست اقتصادی نتولیبرالی تأثیرات مهمی بر جنبش اتحادیه‌های گذاشته است. اگر در الگوی «دولت رفاه»، اتحادیه‌ها به همراه کارفرمایان و دولت یکی از سه رکن تعیین‌کننده سیاست اقتصادی کشور بودند، با تبدیل شدن نتولیبرالیسم به سیاست رسمی غالب کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، اتحادیه‌ها هرچه بیشتر به حاشیه صحنه رانده می‌شوند. اکنون از نفوذ سیاسی و اجتماعی اتحادیه‌های اروپا به میزان زیادی کاسته شده، در سال‌های گذشته بخش قابل ملاحظه‌ای از اعضای خویش را از دست داده‌اند، و قدرت کمتری برای بسیج توده‌ای دارند.

– در دهه‌های اخیر، دایره عمل و فعالیت سرمایه‌گسترده تر شده است. شرکت‌های فراملیتی از نفوذ بی‌سابقه‌ای برخوردار شده‌اند. با پیشرفت تکنولوژی اطلاعاتی، امکان فعالیت دائمی و لحظه به لحظه در بازارهای پول و سهام در اقصی نقاط جهان فراهم آمده است. و بالاخره انتقال سرمایه به کشورهای دیگر گسترده تر و فراگیرتر شده است. بستن پیمان‌های منطقه‌ای برای تسهیل تجارت آزاد نیز جزئی از این روند جهانی است. (۱۰)

روند افزایش سرسام آور رقابت جهانی و ساده تر شدن انتقال سرمایه‌ها باعث تعرض جدیدی به سطح معیشت کارگران در کشورهای پیشرفته شده است. از یک سو، از آنجا که در کشورهای «جهان سوم» شرایط کار (زمان کار، دستمزدها، ایمنی و...) بسیار بدتر از غرب است، برای شرکت‌های چند ملیتی در شرایط معینی به صرفه تر است که بخشی از کارهایشان را به کارگران «جهان سوم» بسپارند. (۱۱) و از سوی دیگر، سرمایه‌داران و دولت‌های کشورهای پیشرفته صنعتی از مساله «جهانیت» همچون شمشیر آخته‌ای استفاده می‌کنند و دائماً تبلیغ می‌نمایند و فشار می‌آورند که برای حفظ بنیه «اقتصاد خودی» باید مجموع شرایط کار و بیمه‌های اجتماعی را بدتر کرد.

ادامه جنون رقابت جهانی، شکاف و رقابت بین

شاغلین کشورهای مختلف را افزایش می‌دهد و مزایای اجتماعی و امتیازاتی را که کارگران اروپایی و آمریکایی با دهها سال مبارزه به دست آورده‌اند، تهدید می‌کند. به همین جهت، یکی از خواسته‌های اتحادیه‌ها و تشکلهای کارگران این است که موازین و معیارهای بین‌المللی برای شرایط کار به وجود آیند. به نحوی که هم رقابت بین کارکنان کشورهای مختلف کاهش یابد و هم کارگران کشورهای «جهان سوم» از شرایط کاری بهتری برخوردار شوند. امروزه – با جهانی شدن روزافزون تولید سرمایه‌داری – حتا دفاع از منافع اقتصادی و شرایط کار مزد و حقوق بگیران در غرب، در گرو پیشبرد مبارزه در سطح فراملی و بین‌المللی است. اتحادیه‌های غرب در درازمدت اگر محدود به چهارچوب کشوری بمانند، حتا قادر نخواهند بود از بدتر شدن شرایط کار جلوگیری کنند. آنان ناگزیرند – اگر نخواهند به دنبالچه سرمایه خودی در رقابت جهانی تبدیل شوند – با تمام قوا به منظور خواست تحقق استانداردهای بین‌المللی برای شرایط کار بکوشند. برای این امر، گسترش همکاری با تشکلهای کارگری در سراسر جهان برای سازماندهی اقدامات مشترک ضروری است. البته در این راه موانع بزرگی وجود دارد. اولاً: مشکل بنیادین در اینجاست که در دهه‌های اخیر قدرت مانور سرمایه در سطح جهان به گونه‌ای چشم‌گیر افزایش یافته، در حالی که قوانین کار و هم‌چنین دایره فعالیت اتحادیه‌ها در بهترین حالت در سطح کشوری باقی مانده است. در نتیجه، توازن قوا به نفع سرمایه تغییر کرده است؛ ثانیاً: افق اجتماعی، روش‌های عملی، و تشکیلات اتحادیه‌ها در چهارچوب ملی و کشوری باقی مانده است و مجموعه این مبانی نظری و عملی، بطی‌تر و دیرپاتر از آن هستند

که بتوان به سادگی آن‌ها را تغییر داد؛ و بالاخره، ثالثاً: نه فقط ساختارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در کشورهای جهان – حتا در اروپا – فوق‌العاده متنوع هستند، بلکه سنت‌های عملی، جهت‌گیری‌های سیاسی و ایدئولوژیک و درجه محافظه‌کاری یا رزمندگی اتحادیه‌های کشورهای مختلف نیز بسیار ناهمگون است. (۱۲) همه این‌ها باعث می‌شود که حرکت در مسیر همکاری‌های بین‌المللی برای اتحادیه‌ها بسیار مشکل باشد.

– سیاست‌های نئولیبرالی در سطح جهان و جنون رقابت جهانی، موجب وخیم‌تر شدن زندگی توده مردم شده است. شکاف طبقاتی در همه کشورهای سرمایه‌داری رو به عمیق‌تر شدن است. در ثروتمندترین کشور جهان، ایالات متحده آمریکا، یک سوم شاغلین که در پائین‌ترین هرم درآمد جامعه قرار دارند، ۲۵ درصد کمتر از ۲۰ سال پیش حقوق می‌گیرند. این در حالی است که حدود ۵۰۰ هزار تن از ثروتمندان بزرگ، یک سوم کل دارایی خصوصی (غیر دولتی) کشور را در تصرف خود دارند. در اروپای ثروتمند، حضور سنگین بیکاری توده‌ای و فقر فزاینده مردم در همه جا احساس می‌شود. بنا بر آمارهای موجود، ۵۳ میلیون تن از ۳۷۰ میلیون جمعیت اروپا، در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در سطح جهان نیز شکاف بین ثروتمندان و مردم محروم به گونه‌ای بی‌سابقه در حال تعمیق است. از ۱۹۷۷ تا ۱۹۹۷ میزان تولید جهان از ۴ هزار میلیارد دلار به ۲۳ هزار میلیارد دلار افزایش یافت. اما در همین مدت، بیش از ۲۰ درصد بر تعداد فقرا افزوده شد. سهم یک پنجم از فقیرترین مردم جهان از درآمد جهانی از ۴ درصد در سال ۱۹۶۰ به یک درصد در سال ۱۹۹۰ کاهش یافت. در عوض، دارایی ۳۵۸ میلیارد در جهان،

بیش از درآمد سالیانه نیمی از مردم دنیاست. (۱۳) تمامی این واقعیات نشان می‌دهند که در نظام سرمایه‌داری، افزایش تولید و ثروت اجتماعی به هیچ وجه به گونه‌ای خود به خودی، منجر به رفاه توده مردم نخواهد شد. در این نظام، هیچ دستاوردی تثبیت شده و برگشت‌ناپذیر نیست. همه چیز بستگی به مبارزه طبقاتی دارد. پیشرفت تکنولوژی و نیروهای مولده در سرمایه‌داری ممکن است با فقر و فلاکت روزافزون توده‌های مردم حتا در ثروتمندترین کشورها همراه باشد.

امروزه نظریه تکامل تدریجی جامعه سرمایه‌داری به سمت سوسیالیسم که تاریخاً در میان رفرمیست‌های اتحادیه‌ای، نظریه‌ای جان‌سخت و دیرپاست، بیش از هر زمان دیگری نادرستی خود را نشان می‌دهد. مبارزه با درنده‌خویی سرمایه و عطش ارزش اضافه آن نیز با حرکت برای اصلاحات نیم‌بند و برگشت‌پذیر به سرانجام نمی‌رسد. به همین جهت، افق موجود اتحادیه‌های اروپا که افقی تدافعی در چهارچوب نظام سرمایه‌داریست، هرچه بیشتر کارایی خویش را از دست می‌دهد. امروزه، نیاز به چشم‌انداز و تعرضی سوسیالیستی در مبارزه سیاسی – اجتماعی است.

– دگرگونی در سازماندهی کار در موسسات سرمایه‌داری: تا اواخر دهه ۸۰، الگوی غالب برای سازماندهی کار و تولید در موسسات اروپایی و آمریکایی، الگوی «تیلوریستی» – فوردیستی» بود. شالوده‌های عملی و نظری آن توسط فردریک و. تیلور (۱۸۵۶-۱۹۱۵) و هنری فورد (۱۸۶۳-۱۹۱۷) ریخته شد. من در جای دیگری در مورد ویژگی‌های مدل مذکور توضیح دادم. (۱۴) در اینجا تنها اشاره می‌کنم که مهم‌ترین عناصر آن الگو عبارتند از: تدوین جز به جز نقشه تولید و کاری که هر کارگر باید انجام بدهد، توسط بخش مدیریت؛ تجزیه روندهای پیچیده کار به اعمال و حرکات ساده؛ استاندارد کردن اعمالی که در طول یک کار معین انجام می‌شود؛ و استاندارد کردن ابزارها و ماشین‌های کار. این عناصر بر مبنای جدایی کامل طرح ریزی و کنترل تولید از اجرای آن قرار دارد. بر اساس الگوی تیلوریستی – فوردیستی، توده کارگران تبدیل به افرادی می‌شوند که کاری جزئی و یک‌سویه را بطور سیکل وار انجام می‌دهند. از طرف دیگر، وظیفه کنترل بر روند تولید، کنترل کیفیت محصولات و طرح ریزی نقشه تولید، اساساً به عهده متخصصین و بخش اداری قرار می‌گیرد.

از اواخر دهه ۸۰ به این سو، تلاش‌های نظری و



عملی زیادی برای تغییر یا دست کم تعدیل در الگوی سازماندهی تیلوریستی - فوردیستی در اروپا و آمریکا صورت گرفته است. اجرای کار گروهی، چرخشی بودن وظایف در محیط کار، و واداشتن کارگران به این که بطور منظم پیشنهادهایی در جهت صرفه جویی در هزینه های موسسه بدهند، نمونه هایی از این تلاشها هستند. هدف از این نوآوریها، در درجه اول بالا بردن انگیزه کارگران برای کار کردن، استفاده از دانسته های آنان در جهت کاهش هزینه تولید، بالا بردن ارزش اضافه و وابسته تر نمودن آنان به موسسه از نظر ایدئولوژیک و فکری است، به نحوی که سود و زیان موسسه را امری مربوط به خود بدانند و از صمیم قلب در جهت پیشرفت آن بکوشند. یکی از پیامدهای تغییر در سازماندهی کار، عمیق تر شدن شکاف مابین پرسنل اصلی و پرسنل جانبی موسسات است. شاغلین در کشورهای پیشرفته بیش از پیش به دو دسته تقسیم می شوند. گروه اول: پرسنل اصلی، که هسته مرکزی شاغلین موسسات را تشکیل می دهند. آنها معمولاً بطور تمام وقت کار می کنند و کمابیش شغل شان تضمین شده است. از پرسنل اصلی انتظار می رود در کلاسهای کارآموزی شرکت کنند و دائماً تخصص شان را افزایش دهند، پیشنهادهایی برای بهبود تولید بدهند و هرگاه لازم شد اضافه کاری کنند. گروه دوم: «کارکنان جانبی» هستند، که بنا به نیاز موسسات

برای مدت خاصی و یا بطور پاره وقت استخدام می شوند. اینها دائماً در معرض خطر اخراج هستند. شرایط کار و دستمزدهایشان نیز بدتر از دسته اول می باشد. نسبت تعداد دسته دوم به دسته اول، در حال افزایش است و این امر باعث می شود که شرایط کار و سطح زندگی کل شاغلین پائین بیاید و امنیت شغلی شان کمتر شود. تغییر در سازماندهی کار و تولید، اتحادیه ها را در برابر مسایل جدیدی قرار می دهد. اولاً: ساختار تشکیلاتی اتحادیه ها که به گونه سلسله مراتبی و تمرکز یافته است، با الگوی تیلوریستی - فوردیستی سازگاری بیشتری دارد. در آن الگو، اتحادیه ها می توانستند بطور سراسری قراردادهای تعرفه ای را با تشکلهای کارفرمایان یک شاخه اقتصادی یا صنعتی ببندند. در حالی که امروزه، شرایط کار و تولید به اندازه ای متنوع شده است - و در آینده باز هم متنوع تر خواهد شد - که از اهمیت قراردادهای تعرفه فرارخانه ای دائماً کاسته و بر نقش توافقات کارفرمایان و شاغلین در هر موسسه جداگانه افزوده می شود؛ ثانیاً: افزایش تعداد پرسنل جانبی نسبت به پرسنل اصلی، اتحادیه ها را با مشکل متشکل کردن دسته اول مواجه می کند. طبیعی است که متشکل نمودن شاغلین پاره وقت یا قراردادی دشوارتر است؛ ثالثاً: رایج شدن کار گروهی در بسیاری از موسسات بزرگ، سیستم نمایندگی جدیدی را به وجود می آورد که بر پایه

مذاکره سخن گویان هر گروه با مدیران و مسئولان مربوطه قرار دارد. در این سیستم نقش و جایگاه اتحادیه ها کمتر می شود. تحولات دنیای امروز، اگرچه اتحادیه ها را در برابر مسائل جدیدی قرار می دهند، اما زمینه ها و امکانات نوینی را نیز برای پیشروی جنبش کارگری فراهم می آورد. با جهانی تر شدن سرمایه، مساله همبستگی بین المللی کارگران به یک نیاز و ضرورت روز و بلاواسطه تبدیل می شود، شعار «کارگران سراسر جهان متحد شوید»، دیگر نه یک شعار مربوط به آینده دور، که به یک نیاز مبرم برای پیشبرد مبارزات روزمره و جاری مبدل می گردد. پیشرفت سیستم های مخابراتی و اطلاعاتی، امکانات مثبتی را برای شکل دادن به یک جنبش نیرومند ضد سرمایه داری فراهم می آورد. هم اکنون در فرانسه شبکه کامپیوتر وسیله موثری در سازماندهی آکسیونهای کارگری - و دانشجویی - به حساب می آید. مهم تر از آن تکنولوژی پیشرفته و رشد جهش وار نیروهای مولده زمینه عینی و اقتصادی مساعدتری را برای بنای جامعه ای آزاد و برابر فراهم آورده است. (۱۵)

با این وجود، تمام اینها هنوز تنها امکاناتی بالقوه هستند. به فعل در آوردن آنها نیاز به همیاری انسانهایی دارد، که برای جهانی بهتر - عاری از استثمار و ستم - مبارزه می کنند.

دسامبر ۱۹۹۹

* * *

توضیحات:

۱- برای آشنایی با سوسیالیسم صنفی و سندیکالیسم انقلابی رجوع شود به نوشته های: «تاریخچه ای از مبارزات و بحثهای پیرامون کنترل و مدیریت کارگری»، ناصر سعیدی، کتاب «پژوهشهای کارگری» شماره ۱، تابستان ۱۹۹۸، صفحات ۱۰۲-۹۹ و «اندیشه رهایی کار از سرمایه در جنبش کارگری»، جلیل محمودی، کتاب «پژوهشهای کارگری» شماره ۲، پائیز ۱۹۹۸، صفحات ۱۳۷-۱۱۹؛

- J.P. Wirz: Der Revolutionäre Syndikalismus in Frankreich, herausgegeben von M. Saitzew, Zurich 1931.
- R. Supek: Arbeiterselbstverwaltung und sozialistische Demokratie, Hannover 1978.

۲- جلیل محمودی، همانجا، صفحات ۳۱-۳۰؛

۳- در توضیح ویژگیهای اتحادیه های اروپا از منبع زیر سود جستام: W. Muller Jentsch: Soziologie der industriellen Beziehungen, eine einfuehrung², erweiterte Auflage: Frankfurt, New York 1997.

۴- پس از روی کار آمدن احزاب کار و دمکرات در دو کشور پیش گفته نیز اگرچه از برخی از زیاده رویهای «تاچریسم» و «ریگانسیم» پرهیز شده، اما سیاست عمومی آنان مبنی بر کاهش نفوذ دولت در مکانیزم اقتصاد، فراهم نمودن تسهیلات گوناگون برای سرمایه داران و

کاهش خدمات اجتماعی، هم چنان دنبال شده است.

۵- به عنوان مثال رجوع شود به:

H. Sheer: Zuruck zur Politik die archimedische Wende gegen den Zerfall der Demokratie, Munchen 1995.

۶- رجوع شود به:

- H. Scheer, ebada.

- M. Durand: Die Weltbank eine rieke Geldeintreibungsagentur, in: Inprekorr, sep. 1994.

- «قلمرو جدید گات و تحولات بین المللی تولید در غالب تئوری نئوکلاسیک»، بیژن صفدری، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، بهمن و اسفند ۱۳۷۴؛

۷- مقایسه شود با:

B. Riexinger: Fur einen Perspektivenwechsel gewerkschaftlicher politik, in redation Sozialismus u. Redaktion express (Hg.) Perspektiven der gewerkschaftslinken Diskussionen, Positionen, Materialien, Hamburg 1999.

۸- به عنوان مثال مقایسه شود با:

- H. Scheer, ebada.

- B. R. Barber: Coca Cola und Heiliger Krieg, wie Kapitalismus und Frundamentalismus Demokratie und Freiheit abschaffen, Bern, Munchen, Wien 1996.

۱۲- برای آشنایی با ناهمگونی‌های درون اتحادیه های اروپا رجوع شود به آثار زیر:

- W. Muller Jentsch: Zukunft der gewerkschaften- ein internationaler Vergleich, Frankfurt, New York 1988.

- Institut zur Forschung der ruropaischen Arbeiterbewegung (Hg.): Konflikt und Kooperation-Startegien europaischer gewerkschaften im 20. Jahrhundert, 1. Aufgang Juni 1988.

۱۳-

M. Schneider: Globalisierung- Mythos und Wirklichkeit in: gewerkschaftliche Monatshefte 3, 1997.

۱۴- «اشکال مدیریت سرمایه‌داری و سازماندهی کار در سوسیالیسم»، ناصر سعیدی، کتاب «پژوهش‌های کارگری» شماره ۳، بهار ۱۹۹۹، صفحات ۶۳-۴۵؛

۱۵- در این مورد به عنوان مثال رجوع شود به: «تکنولوژی اطلاعاتی و خودمدیریتی سوسیالیستی»، اندی پولاک، برگردان ح. آزاد، مندرج در کتاب «پژوهش‌های کارگری» شماره ۳؛

کتاب اخیر اولین بار به زبان انگلیسی و تحت عنوان منتشر شد. ۹- مقایسه شود با:

J. Hirsch: Dernationaler Wettbewerbsstaat. Staat, Demokratie und Politik im globen Kapitalismus2. Aufgange Berlin, Amsterdam 1996.

۱۰- علاوه بر جامعه اروپا که سابقه دهها ساله دارد، در سال‌های اخیر قراردادهای منطقه‌ای متعددی برای تسهیل در انتقال سرمایه‌ها بسته شده است. از آن جمله است: پیمان تجارت آزاد در منطقه آمریکای شمالی - نفتا، پیمان تجارت آزاد منطقه آسیای شرقی - آفتا، بازار مشترک در جنوب آمریکای لاتین - Mercosur و پیمان تسهیل تجارت در آسیای جنوبی - Sapta.

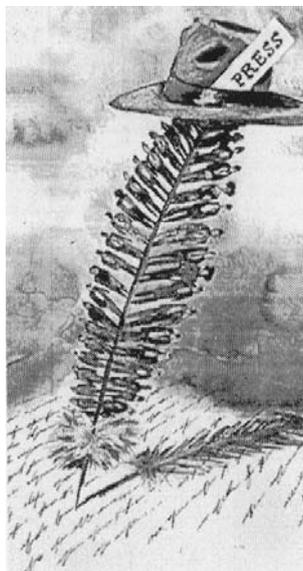
۱۱- به عنوان مثال نشریه آلمانی «اشپیگل ویژه» مورخ مارس ۱۹۹۵، گزارش می‌دهد که در شهر کارناتکای هندوستان بیش از ۱۰۰ کنسرن هندی و چند ملیتی کامپیوتر شعبه دارند. سن کارکنان این موسسات بین ۲۶-۳۲ سال است و افراد سالخورده شانس برای استخدام ندارند. به علاوه، به متخصصین کامپیوتر در هندوستان یک دهم دستمزدی را می‌دهند که برای کاری مشابه در آلمان پرداخت می‌شود.

تبادل نظر در کیوسک های مطبوعاتی

که خیلی‌ها می‌نشینند، نشریات یک قفسه را ورق می‌زنند و درباره آن‌ها اظهار نظر می‌کنند. آن‌ها خیلی بیشتر از ما در جریان قرار دارند. خیلی از مشتریان به ما کمک می‌کنند تا خودمان را روزآمد کنیم.

کامپیوترها نه تنها بازار مجلات را از بین نبرده‌اند، بلکه بر عکس آن را پر رونق هم کرده‌اند. کیوسک‌های روزنامه فروشی، داوران نهایی این دگرگونی فرهنگی هستند. آن‌ها گرایشاتی را بازتاب می‌دهند که خود آن‌ها گرایشات تقاضای مشتریان را منعکس می‌کنند. نینا مالینا، به چشم خود دیده که اینترنت تا چه حد در تقویت بازار مطبوعات موثر بوده است. عده‌ای از دوستان او، که به شبکه وصل هستند، ترجیح می‌دهند عوض آن که پای کامپیوتر خشک شان بزند و در جستجوی اطلاعات در «وب» با کامپیوتر ور بروند، سری به کیوسک بزنند، نشریات را زیر و رو کنند، و یا از او بخواهند که نشریات مربوط به موضوع مورد نظرشان را در اختیارشان قرار دهد.

او می‌گوید: «هاله‌ای از اقتدار گرداگرد مجله چاپی را فرا گرفته است. جنبه لمسی آن هم که جای خود دارد. مجله‌ها نمونه‌ای از این کلمه جادویی که بسیاری از سایت‌های اینترنت آرزویش را دارند، فراهم می‌کنند و این کلمه جادویی همان «حشر و نشر» است. ظهرها مغازه من به کتابخانه تبدیل می‌شود. مردم به اینجا می‌آیند تا با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. آن‌ها خبرهای محرمانه و نظراتشان را مبادله می‌کنند.» اما آیا بیست سال دیگر هم مجله‌های چاپی همین قدرت و نفوذ را خواهند داشت؟ تنها زمان به این پرسش پاسخ خواهد داد.



برغم گسترش اینترنت و افزایش نشریات الکترونیکی، روزنامه‌ها و کیوسک‌های روزنامه فروشی کار و بارشان سکه است. کیوسک‌ها که محل ارتباط و تبادل شماره می‌شوند، ثابت می‌کنند که تا چه حد «تکیه‌گاه مکتوب» برای زندگی مردم گریزناپذیر است.

در حاشیه ایستگاه راه آهن نیویورک، که به تازگی نوسازی شده است، کیوسکی به مساحت صد مترمربع باز شده که در نگاه اول به هر کیوسک دیگری شباهت دارد. اما در واقع، این کیوسک دریچه‌ای رو به جهان است. در پشت سر فروشندگان، مجموعه نشریاتی به چشم می‌خورد که هم به اندازه جمعیت خود نیویورک رنگارنگ هستند و هم به اندازه چیزهایی که می‌توان در «وب» (شبکه جهانی) پیدا کرد، متنوع و جوراجور. ۴ هزار مجله روی قفسه‌ها چیده شده‌اند، که هر موضوعی که به عقل می‌رسد را در برمی‌گیرند: از جنگ گرفته، تا توصیه‌های زناشویی، و شیوه زندگی راسوها. در زمانه اینترنت، در زمانه‌ای که همه از پایان «تکیه‌گاه مکتوب» حرف می‌زنند، وضعیت چنین کیوسک‌هایی ثابت می‌کند که حرف‌های مربوط به مرگ «نشریات ادواری» عمدتاً اغراق‌گویی است. برای مثال، امروزه در آمریکا ۱۰ هزار مجله منتشر می‌شود، در حالی که در سال ۱۹۵۰، ۷ هزار عنوان بود. هر سال جمعاً ۴۷ میلیون نفر از مقابل این کیوسک روزنامه فروشی در نیویورک رد می‌شوند، به عبارت دیگر روزی ۱۳۰ هزار نفر! نینا مالینا، مدیر کیوسک، می‌گوید: «در اینجا بسیار بیشتر از مشاغل دیگر پر شدن کیوسک به خواسته‌های مشتریان بستگی دارد. تعجب می‌کنم وقتی می‌بینم

عصر انقلاب انفورماتیک

یوسف پارسا

مقدمه

این روزها همه جا صحبت از کاربرد کامپیوتر و تاثیر آن بر زندگی بشر است. سخن از نظم، ترتیب، و ارتباط گسترده است. برآستی این شبکه، که اینترنت نام گرفته، چیست؟ به تعبیری، اینترنت، شبکه‌ای از شبکه‌های کامپیوتری است که تمام انواع کامپیوترهای جهان را قادر می‌سازد تا از خدمات و امکانات یکدیگر بهره بگیرند، مستقیماً با هم در ارتباط باشند، و به صورت یک سیستم کامپیوتری فراگیر عمل کنند.

اینترنت، نمونه شاهراه‌های اطلاعاتی آینده است. این شبکه، در حدود ۳۰ سال پیش توسط وزارت دفاع آمریکا به این قصد پایه ریزی شد که با پیوند دادن مراکز تحقیقات علمی و نظامی آمریکا و اروپای غربی، احتمال از دست رفتن یکی از این مراکز و انهدام دستاوردهای آن بر اثر یک حمله هسته‌ای را از بین ببرد و مراکز باقی مانده را قادر کند که به فعالیت‌های خود ادامه بدهند. وزارت دفاع آمریکا برای این منظور، شبکه بنیاد ملی علوم، NSF net، را به عنوان استخوان بندی شبکه جدید، اینترنت، به کار گرفت. سپس بسیاری از شبکه‌های منطقه‌ای و محلی و همچنین شبکه‌های ماهواره‌ای را به آن افزود؛ آنگاه، دانشگاه‌ها، دستگاه‌های دولتی، و شرکت‌های سراسر جهان را نیز پذیرا شد. اکنون ده‌ها هزار دانشگاه و موسسه و شرکت به این شبکه متصل هستند و رشد آن همچنان با سرعتی سرسام آور ادامه دارد.

از آنجا که از آغاز کار، اینترنت به صورتی طراحی و سازماندهی شد که به فرض انهدام یکی از مراکز شبکه، سایر مراکز بدون کمترین مشکلی قادر به ادامه فعالیت باشند، پیداست

که «تمرکز زدایی» از همان ابتدای شکل‌گیری شبکه در نظر گرفته شده است. به این خاطر، شبکه فاقد یک قدرت فرماندهی و کنترل کننده مرکزی است. هیچ کس مالک یا صاحب شبکه نیست، هیچ کس به تنهایی آن را اداره نمی‌کند، و هیچ کس قدرت آن را ندارد که دیگری را برای همیشه از شبکه بیرون براند. حتی یک کلید اصلی وجود ندارد که بتوان در صورت بروز یک وضعیت اضطراری، شبکه را به وسیله آن از کار انداخت.

فقدان مرکزیت متمرکز، ضمن آن که مقصود اولیه از ایجاد این شبکه را برآورد کرده است، اما زمینه آناارشی را نیز به وجود آورده است. برخی از استفاده کنندگان کنجکاو شبکه می‌خواهند به اطلاعات سری دست پیدا کنند. چنین کسانی وقت زیادی را پای کامپیوتر صرف می‌کنند و غالباً نیز می‌توانند این گونه اطلاعات را از شبکه بیرون بکشند. علاوه بر این، اینترنت امروزه برای فروش مواد مخدر و اسلحه و فیلم‌های پورنو هم در سطح وسیعی به کار گرفته می‌شود. به این خاطر، بسیاری اینترنت را «بزرگ‌ترین آناارشی جهان» نیز می‌نامند.

هرچند گفته می‌شود که اینترنت شبکه بی‌انتهایی از کامپیوترهاست، که هیچ کس مالک آن نیست. اما این تصویر شاید کاملاً حقیقی نباشد. چرا که کارکرد اتصالات اینترنتی و ماهواره‌ای، به همراه شاهراه‌های اطلاعاتی مابین کشورها، متحمل هزینه‌هایی است که هزاران دانشگاه و شرکت‌های متعددی در سراسر دنیا تامین آن را متقبل می‌شوند؛ و اتصال به شبکه اینترنت نیز می‌باید از طریق یکی از شرکت‌های عامل اینترنت - که اغلب تجارتي می‌باشند - صورت بپذیرد. عمومی شدن اینترنت، با ابداع برنامه‌هایی، در اوایل دهه ۹۰، آغاز شد

که استفاده از اینترنت را برای همگان سهل و امکان پذیر می‌نمود؛ و امروزه ما را در آستانه یک انقلاب تکنولوژیکی جدید قرار داده است.

اینترنت و تاثیرات آن

سرمایه بین‌المللی از اینترنت برای مرتبط ساختن اقصی نقاط دنیا به یکدیگر استفاده می‌کند. و در سطح جهانی، تقسیم کار هرچه تخصصی‌تری را شکل می‌دهد. شرکت‌ها در این تقسیم کار بین‌المللی، به گونه‌ای مجازی دارای مراکز کشوری و ملی می‌باشند. در واقعیت ممکن است که طراحی و پیشبرد و تولید یک کالا در کشورهای مختلفی صورت بگیرد. کمپانی‌ها می‌توانند بر سر پروژه‌های مشترک دست به همکاری زده و با ایجاد مراکز تحقیق، طرح و تولید مشترک، شرکت‌های جدیدی را به وجود آورند. در این فضای جدید، اینترنت با توسعه ارتباطات، امکان بالا بردن بارآوری را در اختیار سرمایه قرار می‌دهد. به عنوان مثال، می‌توان از تاثیر اینترنت در تولید به شیوه JUST IN TIME نام برد. در این شیوه، با فراهم آوردن امکان سفارش قطعات درست در موعد مقرر، نیازی به انبارسازی نیست و هزینه‌های وابسته به این امر طبعاً صرفه جویی می‌شود.

مانند هر تکنیک دیگری، اینترنت و موارد استفاده از آن و اهمیت آن در بهبود زندگی بشر تابعی از روابط حاکم بر تولید می‌باشد. در اینجا، آنچه بیشتر مورد توجه من است، نقش اینترنت در ارتباطات کارگری است.

اینترنت و جنبش کارگری

این واقعیت که سرمایه دنیا را به «دهکده جهانی» تبدیل کرده و گوشه و کنار دنیا را به

یکدیگر مرتبط نموده است، به خودی خود اینترنت را به ابزاری در دست جنبش کارگری تبدیل نمی‌کند. ولی بورژوازی خود شرایطی را فراهم کرده، که امکان و ضرورت استفاده از اینترنت - به عنوان ابزاری در راه سازماندهی کارگران - را به یک عینیت مبدل کرده است. اتحادیه‌های کارگری، پایه‌های تشکلات هرمی خود را در چهارچوب سرمایه ملی و منطبق با شرایط وجودی آن ریخته بودند. اتحادیه‌ها فقط ابزاری برای مبارزات صنفی کارگران و بهبود شرایط کار و زیست آنان نبودند. برای کارفرمایان، وجود ثبات در بازار کار از اهمیت اساسی برخوردار بود - و هم چنان هست - و اتحادیه‌ها به این امر نیز کمک می‌کردند. اما با وجود سرمایه‌ای که به صورت بین‌المللی عمل می‌کند و مرزهای ملی را درهم شکسته است، روشن است که اتحادیه‌ها دیگر به هیچ وجه حتما قادر به حفظ دستاوردهای تاکنونی خود نیز نیستند. به علت این امر، ضرورت به وجود آوردن همکاری و همبستگی بین‌المللی بیش از پیش خود را به صورت یک مساله کاملاً عینی برای اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری نشان می‌دهد. در این میان، ساختمان هرمی و غیر مدرن اتحادیه‌ها و نقش سنتی آنها در بازار کار، این امر را تا آنجا که به اتحادیه‌ها مربوط می‌شود، البته به وظیفه‌ای شاق برای آنها مبدل ساخته است.

این شرایط، راه چاره دیگری را فرا روی جنبش کارگری قرار داده است. فعالین اتحادیه‌ای و رهبران عملی کارگران، راه دیگری را برای ایجاد ارتباط با یکدیگر در سطح بین‌المللی یافته‌اند: اینترنت! بر خلاف اتحادیه‌ها که با تسلط بر اطلاعات و کانال‌های ارتباطی و روش کاری استوار بر ساختمان بروکراتیک هرمی - که افراد را ایزوله کرده و امکان بهره برداری از خلاقیت انسان‌ها را از بین می‌برد و مانعی بر سر حرکات خودجوش کارگری می‌باشد -، اینترنت امکان برقراری یک ارتباط زنده و فعال را فراهم می‌کند. سازماندهی و ارتباط از پائین و به خودی خود کارگران به یمن شبکه بهم پیوسته اینترنت که در آن اطلاعات با سرعت و بدون هیچ گونه سدی، که بتواند دامنه پراکندگی آن را محدود کند، شکل می‌گیرد. این ترند به اندازه‌ای قوی بوده که زنگ خطر را برای

اتحادیه‌ها به صدا درآورده است. پروفیسور آرت شوستاک، از دانشگاه ویلادلفیا، اخیراً در کتاب خود بنام Cyber Union به اتحادیه‌ها هشدار می‌دهد که اگر بخواهند به بقای خود ادامه دهند، می‌بایستی سازمان کاری خود را متحول کنند و از تکنیک جدید و اینترنت کمک بگیرند. به عبارتی، رقابت شبکه‌های غیر رسمی کارگری که از طریق اینترنت خود را سازمان می‌دهند، به قدری برای اتحادیه‌ها و بقای آنها خطرناک است، که کارشناسان به اتحادیه‌ها هشدار می‌دهند که روش کار سنتی خود را دگرگون سازند.

یک نمونه مشخص از شبکه‌های کارگری اینترنتی، LabourNet می‌باشد. این شبکه



که به منظور حمایت از کارگران بندر لیورپول به وجود آمده بود، با سرعت گسترش یافت و اکنون اخبار و اطلاعات کارگری را به چهار زبان مختلف دنیا پخش می‌کند. داوید هالیس و مگ ومپل، دو نفر از نمایندگان این شبکه در آلمان، در نوشته‌ای به خصلت جهانی مبارزه کارگران اشاره می‌کنند و ادامه می‌دهند که «لیبرنت» کارگردان شبکه جهانی و گسترده‌ای است که دست به تهیه و پخش اخبار کارگری از نقاط مختلف جهان می‌زند و بدین وسیله امکان ارتباط آکتیویست‌های کارگری کشورهای مختلف را فراهم می‌سازد. آنها می‌نویسند: «جنبش کارگری بر پایه سنت سازماندهی و همبستگی ساخته شد و لیبرنت قصد دارد که این سنت‌ها را به آینده و به عصر کامپیوتر ببرد». نقشی که این شبکه‌ها می‌توانند بازی کنند،

آنها را به آنترناتیوی در قبال میدیای تحت تسلط سرمایه و انستیتوهای رسمی که اخبار و اطلاعات کارگری را مسکوت گذاشته و یا تغییر می‌دهند، مبدل می‌سازد. نمونه موفق این کار شبکه‌ای در رابطه با اعتصاب کارگران بنادر در استرالیا، در سال ۱۹۹۸، بود. کشتی کولمبوس کانادا که در جریان این اعتصاب به کمک سرنشینان اعتصاب شکن از استرالیا براه افتاد، به مدت ۱۶ روز قادر به پهلو گرفتن در بنادر آمریکا نبود، چرا که کسی در آمریکا حاضر به تخلیه بار کشتی نمی‌شد. این حاصل کمپین لیبرنت بود، ولی صد البته این امر امکان پذیر نبود، اگر که فعالین کارگری خود علاقه‌ای برای به دست آوردن این اطلاعات و پخش آن و برقراری ارتباط با یکدیگر نشان نمی‌دادند. به عبارتی، وجود تکنیک به خودی خود تقویت مبارزه و همبستگی بین‌المللی کارگران را فراهم نمی‌سازد، بلکه در آخر امر این حس ضرورت پیشبرد مبارزه بین‌المللی در بین آکتیویست‌های کارگری است که نقش اینترنت را در مبارزات کارگری آینده تعیین می‌کند.

صفحه بین‌المللی www.labournet.org محل ملاقات فعالین چپ جنبش کارگری است. اینجا محل اخبار مبارزات روز کارگری و همچنین اخبار محلات کار و بحث و گفتگو پیرامون مسائل مختلف کارگری است. گردانندگان لیبرنت می‌گویند: «تنها شرط ما دقیق بودن و صحیح بودن اطلاعات است. به علاوه، ما خواهان گفتگو حول مقالات می‌باشیم. به عبارتی ما فقط خواهان اطلاعات نیستیم، بلکه خواهان جدل هم می‌باشیم.» بی شک تکنولوژی جدید، افق‌های تازه‌ای را در پیش روی بشر قرار می‌دهد، ولی این که این تکنولوژی در خدمت چه کسی خواهد بود، فقط بسته به عمل امروز ما است.



جهان در آستانه‌ی پیوست هزاره‌ها

عباس منصوران

۶ میلیارد انسان نگران و قربانی مناسباتی غیر انسانی، پیوستن آخرین روزهای هزاره‌ی دوم به هزاره‌ی سوم را با بیم و هراس دنبال می‌کنند. آنچه در دنیای امروز می‌گذرد، خود بیان و نمود آشکاری است از فرمانروایی و عملکرد مناسباتی که می‌شد و می‌بایست به دست انسان‌های آگاه همین زمین، به آن پایان داده شود. سرمایه‌سالاری با یک سده فرمانروایی بر جهانی و نزدیک به ۲۵۰ سال پیدایش و سلطه — به مثابه مناسبات حاکم — می‌رود تا در سال‌های ۲۰۰۰ نیز به مدد ارتش و استبداد آشکار، هم چنان با حاکمیت چند هزار سرمایه‌دار بر ساکنین زمین، به بازتولید انسان از خودبیگانه و به بازتولید جنگ و تباهی و بیگاری ادامه دهد. شاید بتوان این پدیده را یکی از تصویرهای دور از انتظار و نیز ورود چنین هیولایی به هزاره سوم را یکی از مهم ترین شاخص‌های آغاز این هزاره و تمامی دوران سرمایه‌داری نامید. اما آنچه انسان‌های آگاه و ناآگاه از اسارت و از خودبیگانگی انسان، تماشاگر آند، واقعیت دردناک و زشتی است در گذر و گذار جهان. واقعیت این فضای تاریک، در آخرین روزهای هزاره‌ی دوم میلادی، نمایانگر چهره‌ی دنیایی است که سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی سرچشمه‌ی آن است. مناسباتی که از سال ۱۷۸۹ شعارهای «جامعه مدنی» و «حقوق بشر» را در شیپورهای خود دمید، اینک پس از ۲۰۰ سال، زشت تر از سده‌های میانه، با حاکمیت مطلق خویش، با تداوم پیوسته، با سرسختی و فرمانروایی خود به هر قیمت و ابزاری، نه تنها هستی ۶ میلیارد ساکنین زمین و هستی زیست محیطی آن، بلکه کره زمین، را به نابودی افکنده است.

در پیوستار هزاره‌ها، این مناسبات بیگانه ساز

انسان از هستی خویش، با فاز «دیگری» به هجومی جهانی دست زده است. بنا به ارزیابی و بیان ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی، بیش از ۱۵۰ سال پیش «مانیفست کمونیست» جهانی شدن سرمایه را این گونه تعریف کرد: «بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه‌ی کشورها جنبه جهان وطنی داد... رشته‌های صنایع سالخورده‌ی ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از میان رفتن است.» (مانیفست حزب کمونیست، مارکس و انگلس) جهانی شدن سرمایه، پس پدیده‌ی نوینی نیست. سرمایه در آغاز سده‌ی بیستم، سایه‌ی شوم امپراطوری خود را گسترانید. اما آنچه که در آغاز پایان «جنگ سرد» پدیدار شد و امروزه به نام گلوبالیزاسیون یا جهانگیرگردانی سرمایه ورد زبان‌هاست، از سوی برخی «سود بخش بودن یک کشور کوچک (بازار) برای قطب‌های بزرگ اقتصادی جهان» نامیده شده است. از یک زاویه، این تعریف در مورد سود بخش بودن ایران، چه از زاویه اقتصادی و چه جغرافیایی — سیاسی آن و پشتیبانی بی دریغی که سرمایه جهانی از رژیم جمهوری اسلامی می‌کند، بیان‌گویایی است. گلوبالیزاسیون، که در سال‌های ۱۹۸۰، در ابعاد ساختاری و سیاسی نمودار شد، را می‌توان فاز افسون‌زدایی سرمایه نامید. ویژگی جهانی‌گردانی، بر خلاف فازهای پیشین، که سرمایه دچار بحران‌های دوره‌ای بود، در این آیت (ورسیون) با ویژگی‌های زیر همراه بود:

- مبتلا به بحران ساختاری؛
- آلترناتیو سرمایه در برابر این بحران؛
- محکومیت کارگران به بازتولید سرمایه و بازپرداخت بهای تورم‌های اقتصادی؛
- هجوم و جنگ اندازی سرمایه‌به دستاوردهای

جنبش کارگری و امتیاز گرفته شده در درازای سالیان پیکار و پایداری؛

- سپردن میدان فاز افسون‌گری سرمایه به فاز هجوم آشکار و عریان؛
- دخالت‌گری نظامی سرمایه و افکندن هزینه و پرداخت‌های گزاف به دوش کشورهای پیرامونی؛
- فاز انباشت و تمرکز یابی سرمایه در سنجش جهانی؛
- جهان دولتی شدن سرمایه، و کارگزار شدن دولت‌ها در خدمت انباشت جهانی سرمایه؛
- محدود شدن حوزه‌های سرمایه‌گذاری در کشورهای پیرامونی، همانند ایران، در حوزه‌هایی مانند نفت و گاز و برخی معادن، و چشم‌پوشی و تعطیلی پروژه‌های سنتی مانند ریسندگی و مانند آن؛
- جهانگیرگردانی، با کاهش نرخ سود و گرایش افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، به طور عموم و در بسیاری رشته‌های سنتی به ویژه با سخت تر شدن میدان رقابت؛
- روزشمار شدن پیشرفت تکنیک در برخی رشته‌های سودآور مانند بیوتکنیک، کامپیوتر، بازار جهانی اینترنت، سلاح‌های لایزری، پروژه‌های موسوم به جنگ ستارگان و...؛
- پایان یابی دوران سوپر قدرت‌ها؛
- در این دوره، ایالات متحده آمریکا گرچه پوزیسیونی تهاجمی و تعرضی دارد، اما برتری خود را از دست داده و نمی‌تواند بدون همکاری و جلب پشتیبانی امپریالیسم انگلیس و یا برخی از قدرت‌های دیگر یکه تازی کند.
- جهانگیر شدن بورس بازی یا قمارهای مالی (اسپیکولاسیون)؛
- لشکرکشی برای تضمین گسترش سرمایه، نقش پلیس جهانی، دخالت ناتو در تهاجمات

جدید، به جای سربازان زیر پوشش سازمان ملل متحد در تقسیم و گشایش بازارهای جدید؛

- گشودن بازارهای جدید و دست به دست شدن بازارها؛

آمریکا در حالی که برخی از حوزه های اقتصادی و نظامی خود در آسیا، اروپا و آفریقا را از دست داده، در آن تلاش است تا در آسیای مرکزی و خاورمیانه حضور خود را تثبیت کند.

- استحاله بسیاری از ارگان های حقوقی و نظارتی سازمان ملل، مانند سازمان جهانی کار، و تبدیل آن ها با چهره های آشکار به ارگان های تجارت جهانی؛

- گسترش یابی سازمان های غیردولتی (NGO,s) به گونه ای چشم گیر در سراسر جهان و پرداختن به وظایفی که پیشتر در دست دولتها بود؛

- با گشوده شدن مناطق آزاد اقتصادی و مناطق ویژه اقتصادی به ویژه در کشورهای پیرامونی، به اجرا درآمدن عملی پیمان سرمایه گذاری های چند جانبه؛

- هرچه محدودتر نمودن و سرانجام ممنوعیت تشکلهای مستقل صنفی و سیاسی کارگری، به کمک و با کارکرد سازمان های غیر دولتی، و اعمال مقررات ویژه مناطق آزاد اقتصادی مناطق ویژه اقتصادی؛

- اجازه حیات و روی خوش نشان دهی به برخی نهادها و اتحادیه های صنفی و برقراری نوعی دموکراسی درحد انتخاب نخبگان فن گرا برای پیشبرد امور سرمایه از سوی حکومت های لیبرال با مشت های آهنین؛

- گذراندن مدیریت چنین روندی (جهانگیرگردانی) به عهده بانک جهانی و صندوق بین المللی پول؛

* * *

ویژگی های دیگری را می توان به این سیاهه افزود، اما در این نوشتار تا آنجا که امکان اجازه دهد، به مرور اجمالی این روند می پردازیم:

با شدت یابی بحران ساختاری سرمایه داری، بحران سال ۱۹۷۳ آغاز شد. اندوخته ارزی ایالات متحده کاهش یافت و این کشور از برآوردن پیمان ها و قراردادهای چند جانبه و دو جانبه خود نسبت به دیگر طرف های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی شانه خالی کرد. برتون وودز (سالی که دلار به عنوان ارز جهانی رسمیت یافت) به پایان خود نزدیک شده بود و به عنوان ارز بین المللی، دیگر چندان اعتباری نداشت. نرخ متوسط سود، با رقابت انحصارات و پدید آمدن تکنیک و رشد ابزار تولید، کاهش یافت. دستبرد باز هم وحشیانه تری به دستمزدهای

کارگران و تامین های اجتماعی و حقوق لایه های میانی و پائین جامعه، در دستور کار سرمایه داران قرار گرفت. دولت، به عنوان نماینده سرمایه داران، با ابزارهای قانونی و اجرایی، مجری چنین وظایفی بود. سیاست های اقتصادی کینزیسم و فوردیسم دیگر کارایی نداشتند. نولیبرالیسم در دستور کار قرار گرفته بود. مجریانی همانند تاجر در انگلستان و ریگان و سپس بوش در آمریکا، عوامل اجرایی سیاست های جدید سرمایه بودند. دوران خصوصی سازی، و کاهش نقش دولت در اقتصاد، ویژگی تاجریسم و ریگانیسم بود که در سال های ۸۰ میلادی در سراسر کشورهای جهان سرمایه داری گسترش یافت و فلاکت ببار آورد. «نظم نوین جهانی»، سرمایه گذاری در تکنولوژی برتر، کاهش حقوق شهروندان (به ویژه کارگران) در تمامی عرصه ها، ادامه چنین سیاست هایی هستند. و در این سو، اعتصابات و اعتراضات میلیون ها نفره در قاره آمریکا، اروپا و... واکنش های مردم جهان در برابر این روند می باشند. در حالی که درآمد جنرال موتورز از درآمد ناخالص کشورهای همانند سوئیس، پاکستان و آفریقای جنوبی فزون تر می گردید و درآمد رویال اچ شل، از ایران، ونزوئلا، ترکیه و لاستیک گودیر از عربستان سعودی بیشتر می شد، بر شمار تهی دستان و محکومین به مرگ تدریجی زیر آوارهای سنگین خط فقر در ابعاد میلیونی افزوده می گشت؛

پارادگم چنین روندی، افزایش انباشت و تمرکز سرمایه در کلیت خود در یک سوی، و ورشکستگی بسیاری از سرمایه داران در سوی دیگر، به همراه حمله به زیست طبقه کارگر در گستره جهانی بود. زیرا که با افزایش رقابت و رشد تکنیک و گرانی تولید، نرخ سود متوسط (افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه) و نیز مصرف کاهش یافته و شرکت هایی که توان رقابت نداشته اند، غرق در بحران ساختاری، به وسیله شرکت های بزرگ تر بلعیده شده و می شوند.

در فاز گلوبالیزاسیون - با چنین ادغام هایی - محدودیت ها و دشواری های بخش های دارای تکنولوژی عقب مانده تر از بین رفته، با جذب شرکت های کوچک تر، امکان رقابت پائین می آید و با پائین نگه داشتن دستمزد، شدت کار و هم چنین بیکاری افزایش می یابد. به عنوان نمونه، می بینیم که با ادغام شرکت های دارویی گلاسکو و ولکام در سال ۹۷ در ایتالیا، دست کم ۱۰ درصد شاغلین آن (یعنی ۷۵۰۰ تن از کارگران) اخراج گردیدند.

بنا به نوشته ایگناسیو رامونه، در «لوموند

دیپلماتیک»، از اوایل دهه ۸۰ که مارگارت تاچر خصوصی سازی ها را آغاز کرد، همه و یا نزدیک به همه چیز قابل فروش شده است... بین سال های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷ در سطح جهانی، دولت ها ۵۱۳ میلیارد دلار از دارایی های اجتماعی را فروختند. در اروپا، ۲۱۵ میلیارد دلار را به نفع شرکت های خصوصی از بدنه دولت ها جدا کردند! (۱)

کشورهای صنعتی، بزرگ ترین سهم را در تولید جهانی کالا دارند. از ۲۳ هزار میلیارد دلار کل تولید کالا، ۱۸ میلیارد دلار آن در کشورهای صنعتی و تنها ۵ هزار میلیارد دلار در کشورهای در حال توسعه، که ۸۰ درصد جمعیت جهان را دربرمی گیرند، تولید شده است.

از ۱۷۰۲ میلیارد دلاری که سالانه در جهان برای بهداشت و سلامتی هزینه می شود، ۱۴۸۲ میلیارد دلار آن (۸۷ درصد) در کشورهای خراج می شود که فقط ۱۵ درصد کل مردم جهان را در برمی گیرند و ۸۵ درصد بقیه مردم جهان تنها ۱۳ درصد هزینه را به خود اختصاص داده اند، یعنی ۳۱۹ میلیارد دلار.

هنگ کنگ، تایوان، کره و سنگاپور (اژدرهای آسیایی) و مالزی، فیلیپین، اندونزی و تایلند (ببرهای آسیایی)، پس از نمونه مکزیک به وسیله بحران ساختاری سرمایه داری در نوردیده شدند. موج به روسیه رسید و جنگ در آسیای مرکزی بالکان را به سود خویش شعله ورساخت. چیزی نمی گذرد که مدل آسیا هم با شکست روبرو می شود.

در آسیا - جایی که دولتها در این مدل، نگهبان و گرمگان سرمایه های چند جانبه و کارگزاران بانک جهانی بشمار می آیند - دولت به وظیفه محدودسازی یا تعطیلی تشکلهای کارگری و صنفی گمارده می شود. این دوره با وام دار بودن شدید کشورهای پیرامونی همراه بوده است. به نمونه، تنها ژاپن ۳۰۰ میلیارد دلار وام به ده کشور جنوب شرقی آسیا و هنگ کنگ پرداخته است.

کره جنوبی که در سال های ۱۹۶۰ در شمار کشورهای عقب مانده بود، در سال های پیشا جهانگیرگردانی، به صورت دومین کشور تولید کشتی و سومین مقام تولید وسایل الکترونیک، پنجمین در اتومبیل و ششمین در پولاد می رسد و از لحاظ صادرات و واردات دوازدهمین در جهان درمی آید. این پیشرفت مدیون شاهیولها (Chabols) یا مجتمع های بزرگ چند جانبه است. گروه هایی مانند سامسونگ، هیوندا، ال. ک. گروپ، دانه و (شریک ژنرال موتورز)، کیا

(شریک مزدا)، و سانژیونگ که تا دو سوم زیر نظارت خانواده های بنیان گذاران آنها قرار دارند، با برخورداری از پوشش دیکتاتورها و نظامیان حاکم و تباری بین صاحبان شرکتها و دستگاه حاکمه، فساد ببار می آورد و دولتها یکی در پی دیگری ناچار به جا به جایی می شوند. شائولها با ایالات متحده و ژاپن در پیوند بوده و هر دو کشور بخش مهمی از بازار کره را در اختیار دارند (آمریکا ۱۸ درصد و ژاپن ۲۴ درصد). این غول بزرگ سرمایه داری، از نظر تکنولوژیک نیز به ویژه به ژاپن وابسته است. بنا به پیمان سازمان همکاری توسعه اقتصادی (OCDE) و سازمان جهانی تجارت (WTO)، بازار کره باید به روی تولیدات دیگر کشورهای عضو باز باشد.

کره دست کم به ۶۰ تا ۱۰۰ میلیارد دلار برای بازپرداخت وام های کوتاه مدت و بهره ی سالیانه وام های دراز مدت خود نیاز دارد. وام های تایلند ۱۰۰ میلیارد دلار و اندونزی ۱۱۰ میلیارد دلار، یعنی نزدیک به ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی این کشورها می باشد.

فرار سرمایه های خارجی از کشورهایی که روزی بهشت آنان بود، شدت می یابد. فرار فیلیس از مالزی، جایی که آنجا را غیر رقابتی نامیده بود، و نیز دهها سرمایه گذار دیگر در کره، تایلند، مالزی و... نمونه هایی از این روند هستند.

انحصارات بیش از پیش برون گرا می شوند و نیاز به بازارهای تازه، و خود ویژگی سرمایه داران را به آفرینش جنگها می کشاند. اما با وجود سلاح های ویرانگر و انباشته شده در زرادخانه های امپراطوران مالی بر کره زمین، این جنگها می بایستی کنترل شوند و در این گوشه و آن گوشه ی جهان به گونه ای شعله ور باشند که نابودی دنیای سرمایه داری را در پی نداشته باشد. پنتاگون باید در سوماتالی پدیدار گردد و کوبای فرسوده شده، اما هنوز ایستاده در برابر سالها محاصره و گرسنگی را نشانه رود و گلوی ساکنین این سرزمین در هم فشرده شود. به توجیه حضور لشکرهای اشغالگر سرمایه در خاورمیانه - به ویژه در عربستان و کویت - بیش از پانصد هزار کودک عراقی در بی دارویی و بی غذایی زجر کش می شوند. جنگ خلیج، جنگ بالکان، جنگهای پراکنده در آفریقا، آسیا، آمریکای جنوبی و مرکزی و



پایه ای تبدیل و نامیده می شوند و به طور کامل وابسته به صادرات نفت و گاز و دیگر کانی ها و نیز قهوه و نیشکر و یا حبوبات می گردند، در طول دهه ی ۸۰ بسیاری از آنها قیمت های نسبی خود را کاهش می دهند، زیرا که صادرات این گونه کالاها را افزایش داده بودند. به همین سبب، قیمت واردات کالاهای ساخته شده همانند ماشین، کارگاه ها و وسایل یدکی در کشورهای پیشرفته، افزایش یافت. کشورهای پیرامونی، برای فروش همان کالا، ناچار به تولید هرچه بیشتری برای صادرات بودند.

بنا به گزارش های رسمی، در نیمه دوم سال ۸۰، تانزانیا برای خرید یک تراکتور ناچار بود ۵۰ کیسه قهوه، اما در سال ۱۹۸۹ برای خرید همان تراکتور ۱۹۰ کیسه قهوه بپردازد. این روند، سال در پی سال ادامه می یابد. بدهکاری ها به گونه ای فزاینده بالا می روند. بنا به نوشته روزنامه ها و کارشناسان، کمک هایی که برخی کشورها، مانند سوئد، نروژ، دانمارک و... از طریق Sida (سازمانی غیر دولتی) که خود بنیادی بورژوازی است، داده می شود، مستقیم به بانک جهانی یا صندوق بین المللی پول در واشنگتن پرداخت می گردد. این گونه است که کشورهای فقیر بدهکار، هرگز از چاه

ویل وام ها بیرون نخواهند آمد.

* * *

برنامه ی «چاره جویی» امپراطوران سرمایه، برای کشورهای بدهکار چنین است که: ابتدا کشورهای شامل این برنامه بایستی طی یک برنامه ریزی ۶ ساله، خود را بر مبنای خواسته های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، «برنامه سازگاری بنیانی»، دهند. یعنی که به جیره بندی اقتصادی، کاهش بودجه های خدماتی، سازندگی، گسترش و... بریدن از هزینه های حیاتی توده ها، بی ارزش سازی ارز خود، افزایش صادرات و... در این دوره شش ساله بپردازند. و این دور پایان ناپذیر، دوباره از سر گرفته می شود، زیرا که بهره به بهره و وام بر وام افزوده می گردد. و چنین می شود که آفریقا و آمریکای لاتین و سرزمین هایی در آسیا به نابودی کشیده می شوند.

از جمله سیاست های بانک جهانی: افزایش صادرات، کاهش واردات، تنزل دستمزدها، کاهش ارزش پول کشورهای وام گیر، کاهش هزینه های دولتی، به ویژه در بخش خدمات و تامین های

تمرکز نیروهای آمریکایی زیر چتر سازمان ملل در خاورمیانه و خلیج فارس و ناتو پیامد چنین سیاست هایی است.

نابودی محیط زیست، از هم گسیخته شدن لایه ی اوزون، نابودی جنگل های باران زای زمین، مسمومیت دریاها، گسترش بیماری ایدز و دیگر بیماری ها و دستکاری ژن های گیاهان، باکتری ها، و حتا انسانها در دست سرمایه داران، می رود تا زیست محیطی زمین را به نابودی جدی افکند.

کشورهای پیرامونی نسل در پی نسل، وام دار میلیاردها دلار بانک های جهانی می باشند و به وسیله ی آن چنان دستگاه های دولتی، سیاسی و آموزشی ای سازماندهی شده اند که در پاسخ گویی به نیاز سرمایه ی گلوبال کارایی داشته باشند. برای پرداخت وام ها، صادرات (یعنی خوراک و مواد مورد نیاز مصرف اهالی) باید افزایش یابد. این افزایش صادرات که برای پرداخت بدهکاری ها، و اقساط و بهره ها ضرورت می یابند، قیمت مواد خام را پائین نگه می دارد. از آنجا که این کشورها، به کشورهای تک

اجتماعی، از بین بردن یارانه های (سوسید) دولتی به کالاهای ضروری، گسترش صدور سرمایه به کشورهای وام گیر، ایجاد تنگنا و بازدارندگی در بازرگانی و رقابت ارزی با رقبای خود و... را می توان بشمار آورد. با چنین سیاستهایی بود که وام دهندگان در سالهای ۸۹-۱۹۸۳، بیش از ۲۴۲ میلیارد دلار سود خالص در ازای وام های دراز مدت خود دریافت نمودند. بانک جهانی با خصوصی سازی و کاهش نقش دولت و تعاونیها در اقتصاد، و برنامه ریزی و پشتیبانی از گسترش سازمانهای غیر دولتی در سطح ملی (NSO.s) و جهانی (INGO.s)، منابع طبیعی کشورهای وام گیر را به سمت تولیدات صادراتی فرمان می دهد. مرگ و میر جمعی نادران، بسود صاحبان سرمایه، نخستین پیامد چنین سیاستهایی است. دستکم سالانه شش میلیون کودک زیر ۵ سال، در آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا بخشی از این تصویر می باشند.

در سوی دیگر، در کشورهای غربی، توفان سوداگری های مالی، بورس بازی و تسهیلاتی که اینترنت در اختیار حتما نوجوانان گذارده است، کودکان را به قمار بازی با پول توجیبی خود کشانیده است.

گوشه هایی از گلوبالیزاسیون و مناطق آزاد اقتصادی

پس از روی کار آمدن دولت جدید نیکاراگوئه در سال ۱۹۹۰، مناطق آزاد اقتصادی، سر برون آورد. لامرسدس، یکی از آن مناطق است، در این منطقه ۱۸ شرکت فعالیت می کنند که ۱۰ شرکت نیکاراگوایی، ۱ ایتالیایی، ۱ هنگ کنگی، ۷ آمریکایی، ۵ تایوانی و ۶ شرکت کره جنوبی به جز یکی بقیه در رشته بافندگی فعالیت دارند. در سال ۹۶، حجم محصولات، ۱۵۰ و در سال ۹۶ به ۲۲۰ میلیون دلار افزایش یافته و برای سال ۹۸، ۳۰۰ میلیون دلار پیش بینی شده بود. در جمهوری دومینیک ۱۸۰ هزار، در گواتمالا ۱۷۵ هزار، در هندوراس ۹۰ و در کوستاریکا و السالوادور ۵۰ هزار نفر کارگر، برده وار کار می کنند. منطقه آزاد است و برای بردگی، هیچ قانونی رعایت نمی شود. کارگران زن کتک می خورند و اگر لازم تشخیص داده شود، تا دو نیمه شب به کار کشیده می شوند.

در یکی از شرکت های منطقه آزاد در نیکاراگوئه، برای هر ۱۰۰۰ کارگر فقط چهار توالت وجود دارد. در برخی شرکتها، کارگران فقط یک بار در زمان کار اجازه رفتن به دستشویی را دارند. توالتها با ژتون باز می شوند و تنها یک

ژتون سهم هر کارگر است و سه دقیقه وقت. در سال ۱۹۹۳، وقتی کارگران زن یک شرکت کره ای در نیکاراگوئه در اعتراض به شرایط کار دست به اعتصاب زدند، کارفرمایان هفت تیرهای خود را کشیدند و تیراندازی هوایی کردند و سپس مزدوران رژیم وارد معرکه شده و به زدن کارگران پرداختند. اتحادیه کارگری ساندینستی، کمیته های مخفی کارگری تشکیل دادند و کمیته کارگری شرکت فورتکس در ۱۶ اوت ۹۶ دست به برپایی سندیکای کارگری زد. پس از آن بود که در مناطق آزاد، این گونه سندیکاهای بر پا شدند. اما رهبران و فعالین این سندیکاهای شناخته شده و اخراج می شوند. کارفرمایان و صاحبان شرکتها، تهدید کرده اند که در صورت منحل نشدن سندیکاهای نیکاراگوئه را ترک کرده و به مناطق آزادتر خواهند رفت. شلوار می که در این مناطق برای شرکت های آمریکایی ۲۰ سنت تمام می شود، در نیویورک به قیمت ۲۰ دلار به فروش می رسد.

در شرکت کره ای بین دو درلاسیا، با گنجایش ۲۰۰ کارگر که در هندوراس فعالیت دارد، به اندازه ۴۲۰ کارگر کار کشیده می شود. در این شرکت، در طول هفته در حدود ۶۰ کارگر زن هنگام کار بیهوش می شوند. در شرکت ونچانگ، ۶۰۰ کارگر زن جوان و خردسال، با همان شرایط شرکت قبلی، کار می کنند. این شرکت، در سال ۹۷، بیش از یک میلیارد دلار کالای صادراتی داشته است. هندوراس همانند مستعمره های در اشغال شرکتهاست، ۱۹۳ شرکت با ۹۰ هزار کارگر. در گواتمالا، آدم کشان حرفه ای توسط شرکتها استخدام می شوند تا هر معترضی را به قتل رسانیده و جنازه اش را، همانند حسابدار شرکتی که از سوی ۷۰۰ کارگر اعتصابی برای گفتگو با کارفرمایان انتخاب شده بود، در گوشه ای از یک خیابان بیاندازند.

مکزیک که روزی در شمار دارترین کشورهای نفت و طلاخیز جهان بود، در پیامد چپاول سرمایه و نقش بانک جهانی، به صورت یکی از بحرانی ترین و بدهکارترین کشورهای جهان در آمد. این کشور با بدهکاری بیش از ۱۰۰ میلیاردی خود، آن چنان در بحران بدهی فرو رفت که در سال ۱۹۸۲ از پای در آمد و دولت اعلام ورشکستگی نمود. پزوتا، پول این کشور، بی ارزش شد و سرمایه های خارجی به این کشور هجوم آوردند و هر گوشه ای را برای چپاول کار ارزان اشغال کردند. به نوشته کارل هاینس روت، مبارز انقلابی آلمانی، "سیاست محدودیت

بودجه (در مکزیک) جا افتاد و خصوصی سازی موسسات دولتی به مرحله ای اجرا در آمد. برای تامین پرداخت بدهی های خارجی، میزان رشد منفی تحمیلی پذیرفته گردید و بازارهای داخلی به گونه ای نامحدود به روی سرمایه های خارجی گشوده شدند. به عنوان تنها بخش حمایت شونده از سوی دولت، تنها اقتصاد خصوصی با گرایش های صادراتی بود که باقی ماند... در حالی که بسیج ارزان ترین نیروی کار - بر حسب امکان - مهم ترین فاکتور برای جذب سرمایه گذاری های جدید خارجی خودنمایی می نمود، حداقل دستمزد دولتی و دستمزد های قراردادی بین سالهای ۹۱-۱۹۸۰ بدون در نظر گرفتن نقش قیمتها، هر کدام در حدود ۵۶ درصد سقوط کردند... بیکاری توده ای با تخریب امکانات اجتماعی کشور درهم آمیخت، که سرانجام خصوصی سازی موسسات درمانی و آموزشی را نیز مجاز نمود. امروز ۴۱ میلیون نفر از اهالی ۹۱ میلیون نفری مکزیک، زیر خط فقر مطلق روزگار می گذرانند. به عنوان تنها بخش رشد یابنده، سرانجام مناطق آزاد تولیدی باقی ماندند." (۲)

مناطق آزاد تولیدی: نمونه مکزیک

"این مناطق، پیش از هرچیز در نوار مرزی آمریکای شمالی بنا شده اند. ۹۰ درصد از این بخش، در دست شرکت های آمریکایی قرار دارد و ۸۰ درصد از درآمد صادرات مکزیک به آنان (شرکت های آمریکایی) اختصاص دارد. این کمربند جدید دستمزد نازل، از سوی موسسات آمریکایی برای تولیدات پر زحمت و پر کار میانی و آسیب رسان به محیط زیست بوده و برای شاغلین، هیچ گونه قانون کاری به رسمیت نمی شناسد. شاغلینی که دستمزدشان نزدیک به ۱۶ درصد میانگین، در سنجش با آمریکا، ثابت نگه داشته می شوند و از هر گونه موازین ایمنی و حفظ محیط زیست محرومند. به سبب مناسبات غیر انسانی کار و تولید، زنان و مردان کارگر، همان گونه منهدم می شوند که تمامی مردم. مردمی که کودکان و سالخوردهگان آن، در نتیجه آلودگی آب و زمین، به کام مرگ فرو می روند.

بحران مکزیک، در سال ۹۵ شدت بیشتری نشان داد. به پیشنهاد صندوق جهانی پول، پزوتا می بایست باز هم کاهش ارزش بیشتری را پذیرا می شد. این خود، افزایش ناگهانی قیمتها را در پی داشت. لغو یارانه (سوسید) به کالاهای حیاتی، ورشکستگی تولیدکنندگان خرد، نابودی

کشاورزی، هجوم به شهرها و گسترش بیکاران، و حاشیه نشینی دامنه‌ی باز هم بیشتری یافت. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی، مبلغی در حدود ۳۰ میلیارد دلار اورژانس (فوریتی) برای نجات دولت و نظام اقتصادی را تزریق نمودند. سال ۹۵ مبلغ ۷/۸ میلیارد دلار بابت وام‌ها برگشت داده شد. کسری تراز بازرگانی کشورهای آمریکای لاتین از ۳/۶ میلیارد دلار در سال ۹۰ به ۴۶ میلیارد دلار در سال ۹۴ رسید. یعنی نزدیک به ۱۵ برابر در ۴ سال. این روند به گونه‌ای فزاینده ادامه دارد. (۳)

بانک‌ها همچنان نرخ بهره را افزایش می‌دهند، بهره بر بهره افزوده می‌شود، اصل و فرع به صورتی تصاعدی بالا می‌رود، و کشورهای همانند مکزیک، برزیل و... به ورشکستگی کشانده می‌شوند. راهی بجز حراج هستی مردم، نابودی کانون‌های زندگی، مرگ میلیون‌ها نفر در چنگ فلاکت و دربدری نمی‌ماند. بنا به آمار رسمی، سالانه در برزیل نزدیک به ۷ هزار کودک بی‌خانمان در کوچه و خیابان به وسیله باندهای ترور پلیس و آدم‌کش‌های اجیر شده از سوی سرمایه‌داران کشته می‌شوند.

به نوشته «گلوبال فینانس»، در سال ۹۵، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی با ۴۰ درصد افزایش به ۳۱۵ میلیارد دلار رسید، که بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار آن به کشورهای در حال رشد اختصاص یافت. در چین ۳۸ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری شد. از ۱۰۰ شرکت فراملیتی، با سرمایه ۱۴۰۰ میلیارد دلار، ۳۲ شرکت آمریکایی و ۱۹ شرکت ژاپنی می‌باشند. (۴) در سوئد بین سال‌های ۹۵-۹۰ درآمد شرکت‌ها، از طریق افزایش قیمت کالاها به ۲/۷ میلیارد کرون رسید. هم‌زمان با سیر بالا روندهی نداری، بیکاری و بی‌خانمانی، کاهش دستمزدها و حقوق واقعی کارگران و کارکنان هم‌چنان ادامه دارد. (۵) این گوشه‌ای از حاکمیت نولیبرالیسم و فاز گلوبالیزاسیون می‌باشد.

از سوی مافیای بین‌المللی، سوداگری دختران به عنوان کالاهای پردرآمد برای عرضه در بازارهای غرب، بار دیگر یادآور بازارهای برده‌فروشان می‌گردد. بنا به گزارش همایشی در نوژ در سال ۹۷، افزون بر ۵۰۰ هزار دختر و زن نوجوان از کشورهای اروپای شرقی به غرب قاچاق شده و در پناه «جامعه مدنی» در آنجا، در برابر چشم دولت‌ها به فروش می‌رسند. این هم گوشه دیگری است



از بهشت نولیبرالیسم اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری!

بنا به برآورد سازمان ملل متحد، در سال ۹۹ یک میلیارد انسان با درآمد کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند، ۵۱۰ میلیون نفر در جنوب آسیا و ۲۲۰ میلیون نفر از مردم آفریقا زیر خط فقر زندگی می‌کنند. ۳۰۰ میلیون کودک در سراسر جهان به علت سوء تغذیه دچار عقب ماندگی رشد هستند. سوء تغذیه، کمبود پروتئین و انرژی شایع‌ترین علت مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال در سراسر جهان می‌باشد. البته آمار سازمان ملل، به مرگ و میر بیش از ۵۰۰ هزار نوزاد و کودک عراقی و صدها هزار تن از مردم کوبا که با مسئولیت مستقیم بلوک اقتصادی آمریکا و کشورهای اروپایی رخ داده است، اشاره‌ای نمی‌کند. این آمار تنها به آن اشاره دارد که در چهار سال گذشته، نزدیک به ۴۰۰ هزار نفر در اثر کمبود مواد غذایی ناشی از خشک سالی در کره شمالی جان سپرده‌اند.

این یک شمای جهانی است، ایران نیز در گوشه‌ای از این نقشه قرار دارد. برنامه‌های نخست و دوم رفسنجانی و سوم خاتمی که با واژه فریب کارانه‌ی «توسعه اقتصادی» زینت یافته، کمتر کسی را می‌فریبید. گلوبالیزاسیون، کارگزاران خود را می‌خواهد. بحران ساختاری سرمایه، راه و رسم خود را دارد.

کارگران، در این شرایط به بازتولید خود، اسارت و بردگی خویش، سرمایه، و مناسبات حاکم محکوم گردیده‌اند. در برابر این شرایط، کارگر و

تهی دست جایگزینی ندارد. در سپهر گسترده‌ی گلوبال، کارگر، در سنجش با دشمن طبقاتی خود - بورژوازی - محروم از سازمان‌های صنفی - سیاسی و محروم از ابزار لازم برای پیکار‌هایی بخش خویش است. انسان کارگر برای آن که بتواند سرنوشت خود را خود رقم زند، باید که خود را نفی کند. پرولتاریای آستانه هزاره سوم، باید معنویت فلسفی خود را در فلسفه مادی خویش، مانیفست‌های انسان نوعی سازد.

کمونیسم بر آن است که در تاریخ، برای نخستین بار، اولویت به انسان داده شود. در این سوی، شبی بر سراسر جهان سرمایه‌داری سایه افکنده است، شب کمونیسم!

۱- لوموند دیپلماتیک، ژوئن ۱۹۸۰؛

۲- کتابچه پرولتاریت و ترس چپ‌ها، کارل هاینس روت، ترجمه شورای کار، سال ۱۹۹۵؛

۳- همانجا؛

۴- نشریه گلوبال فینانس، ژانویه ۱۹۹۷؛

۵- نشریه کارگران کمونی سوئد، شماره ۱۰، سال ۱۹۹۶؛

اگر برای «نگاه» مقاله می‌نویسید، توجه کنید که این نشریه:

- در رد یا قبول مطالب آزاد است. علت پذیرفته شدن مطلب به اطلاع نویسنده آن خواهد رسید؛

- فقط مقالاتی را برای چاپ در نظر می‌گیرد که برای این نشریه فرستاده شده باشند؛

- در تلخیص مطالب آزاد است. اگر نمی‌خواهید مطلب شما تلخیص شود، حتما این را قید کنید؛

- تنها مقالات و نوشته‌های دارای امضا را برای چاپ انتخاب می‌کند؛

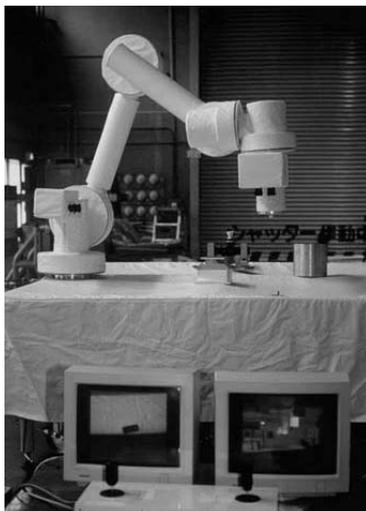
- نسخه ارسالی را پس نمی‌فرستد؛

- اگر ترجمه می‌فرستید، یک نسخه از اصل مطلب را هم ضمیمه آن کنید؛

علم پزشکی و «تماس خانگی الکترونیک»

از اتاق نشیمن منزلش خارج شود، کمک‌های پزشکی را دریافت کند. در این سیستم، کافی است که تلویزیون‌های کابلی متصل به یک کامپیوتر مرکزی در منازل متعددی نصب شود، تا «تماس خانگی الکترونیک» برقرار گردد. این کامپیوترها دارای قابلیت اتصال به ابزارهای تشخیص طبی مختلف هستند. شخص استفاده کننده از این دستگاه‌ها می‌تواند مثلا با نگاه داشتن گوشی ضربان سنج، روی سینه‌اش و انتخاب نشانه مورد نظر روی صفحه نمایشگر کامپیوتر، توسط ماووس، در حالی که از طریق صفحه نمایشگر با پزشک معالج خود از فاصله دور صحبت می‌کند، اطلاعات مربوط به بیماری و معاینه خود را برای او ارسال کند و دستورات پزشکی را دریافت نماید. اما تشخیص بیماری و یا ردیابی تومور یک مساله است و درمان آن مساله‌های دیگر. حتی اگر «پزشکی از راه دور» در تشخیص طبی، انقلابی پدید آورد، مطمئنا باز هم جراحی به برخورد مستقیم بیماران و پزشکان در شرایط امروز نیاز خواهد داشت. ولی آیا واقعا در آینده هم چنین خواهد بود؟

چندین تیم مهندسی، هم اکنون در حال تکمیل سیستم‌های «جراحی میکروسکوپی با دستیاری روبات» هستند، که تا پایان قرن می‌تواند به بازار عرضه شود. ظاهرا قرار است این دستگاه‌ها، که دستورات صادر شده از یک میز فرمان الکترونیکی را اجرا می‌کنند، هم دسترسی جراحان به بخش‌های مورد نظر را بهبود بخشند و هم کارایی آنان را افزایش دهند. برای مثال، اعمال جراحی‌ای که برای جلوگیری از نابینایی روی مویرگ‌های چشم انجام می‌شود، نیازمند ظرافت و دقت فوق العاده است. از این رو، پزشکان و مهندسان آزمایشگاه ناسا، یک بازوی رباتی اختراع کرده‌اند که هرچه را جراح با یک اشاره گر الکترونیکی انجام می‌دهد، در ابعادی کمتر از یک پنجم مقیاس حرکات اشاره گری که در دست جراح است، به اجرا درمی‌آورد.



در ام. آی. تی، مهندسان طرح‌های تکنو، فانتزی از این هم جسورانه تری را دنبال می‌کنند. گروهی از مهندسين به سرپرستی آیان هانتر، دانشمند و متخصص در زمینه ساخت تجهیزات دقیق، دستگاهی اختراع کرده‌اند که نه تنها دستورات جراح را اجرا می‌کند، بلکه به وی این امکان را هم می‌دهد که مستقیما روی بدن بیمار کار کند. روبات جراحی هانتر، که «برده» خوانده می‌شود، دارای سری است که دو دوربین کوچک روی آن تعبیه شده و تصویر بزرگ شده قسمت‌های بدن بیمار را به یک میز فرمان ویدیویی که در نزد پزشک قرار دارد، ارسال می‌کند. جراح با نگاه کردن به نمایشگر میز فرمان، از درون چشمان روبات که از چشمان خود وی بارها قوی تر و دقیق تر است، موضع جراحی را می‌بیند و می‌تواند حرکات روبات را که مقیاس نسبی آن بر حسب نیاز قابل تنظیم است، هدایت کرده و عمل جراحی را انجام دهد.

زمانی عنوان شبکه‌های «پزشکی از راه دور»، عنوانی فریبنده و بیشتر تبلیغاتی به حساب می‌آمد و به همین علت، چندان جدی گرفته نمی‌شد. اما چنین شبکه‌هایی بزودی مراکز درمانی و پزشکی بسیاری از کشورهای جهان را به یکدیگر متصل می‌کنند. به این ترتیب، پزشکان با به کارگیری این سیستم ارتباط از راه دور هم می‌توانند بیماران خود را با کمک و مشورت پزشکان دیگر معالجه کنند و هم این که با پیشرفت‌های رباتیک و ارتباط دیجیتال قادر می‌شوند امکان معالجه و حتی عمل جراحی روی بیماران را از هزاران کیلومتر دورتر از آن‌ها به دست آورند. به گفته مشهور ریچارد م. ساتاوا، یک پزشک جراح در واشنگتن: «پزشکی از عصر صنعت بیرون می‌آید و به عصر اطلاعات وارد می‌شود». یک شبکه متداول «پزشکی از راه دور»، شامل: تعداد بی شماری پایانه مانند مراکز پزشکی، خانه‌های بهداشت، و نظایر آن‌هاست، که هر یک از طریق کامپیوتر و دوربین و نمایشگرهای تصویری (مونیتور) به یک مرکز درمانی منطقه‌ای متصل می‌شوند. یکی از دوربین‌ها، از یک عدسی بزرگ نما (لنز زوم) برخوردار است که می‌تواند همه جای اتاق معاینه را زیر نظر بگیرد و به علاوه قادر است که روی یک منفذ پوستی منفرد هم متمرکز شود. غالبا دوربین دومی نیز وجود دارد، که همزمان تصاویر

سوابق پزشکی و نتایج آزمایشگاهی بیمار را منتقل می‌کند. دوربین سوم، در این حین، به اسکوپ‌هایی متصل است که می‌توان آنها را برای مشاهده و معاینه معده و یا درون گوش بیمار به کار برد. با فعال کردن این سیستم، حتی از راه دور هم یک متخصص می‌تواند هر آنچه از معاینه بالینی بیمار می‌فهمد را تشخیص بدهد. آن هم نه در عرض چند ساعت، بلکه فقط چند ثانیه! منفعت‌های پزشکی مجازی، البته به موارد اورژانس محدود نیستند. در جامعه‌های غیر شهری و یا در شهرهای کوچک و دور از هم، که دسترسی به پزشک و درمانگاه پزشکی آسان نیست، این سیستم می‌تواند وضعیت را به کلی دگرگون کند.

کلینک‌های الکترونیکی، این روزها به رویای بسیاری از مقامات پزشکی و مردم عادی بدل شده است. گفته می‌شود که در آینده نه چندان دور، هر کس با یک تلویزیون مخصوص می‌تواند بدون آن که

لئون تروتسکی



اساسی به کارگاه شعر و فنون آن خدمت کند. می‌توانیم بگوئیم که برای شاعران و نویسندگان بسیار مفید است که لیستی از واژه‌های مترادف تنظیم کنند و مدام بر آن بیفزایند و بدین سان گنجینه زبانی خود را گسترش دهند. برای سرایندگان هم سودمند و هم ضروری است که در ارزیابی یک واژه، نه تنها بر تداعی‌های معنایی آن، بلکه بر کیفیت آوایی آن نیز تکیه کنند، زیرا شعر در درجه اول از مجرای آوایی به دیگران منتقل می‌گردد. روش‌های معین و قانون‌مندانه فرمالیسم می‌تواند در روشنگری ویژگی‌های روانی - هنری فرم مفید باشد (ایجاز، پویایی، تاثیر ابهام‌ها و تشبیهات آن). از اینجا می‌توان راه دیگری به سوی درک هنرمند بازگشود و به محدودیت اجتماعی یک هنرمند یا کل یک جریان هنری بهتر پی برد. آنچه فعلا برای ما در این دوران انتقالی بی نهایت اهمیت دارد، این است که این مکتب بالنده را با معیارهای اجتماعی بسنجیم، و ریشه‌های طبقاتی آن را آشکار کنیم. این امر نه تنها برای خوانندگان، بلکه برای خود مکتب نیز می‌تواند مفید باشد، تا شناخت دقیق‌تر و بهتری از خود و آماج‌های خود به دست آورد.

اما خود فرمالیست‌ها حاضر نیستند به نقش کمکی و تکنیکی برای روش‌هایشان قناعت کنند، یعنی همان اهمیتی که آمار برای علوم اجتماعی دارد، یا میکروسکوپ برای زیست‌شناسی. نه، آن‌ها خیلی دورتر می‌روند. در نزد آن‌ها کلمه همه چیز است و برای ادبیات همان اهمیتی را دارد که رنگ برای هنرهای تصویری. یک شعر عبارت از هم نشینی آواها و یک تصویر یعنی ترکیب لکه رنگ‌ها. قوانین هنر همان قوانین هم آوایی‌ها و رنگ آمیزی‌هاست. برخورد روانی - اجتماعی که برای ما در مطالعه میکروسکوپی و آماری مواد کلامی اهمیت دارد، در نزد فرمالیست‌ها شیمی آلی به حساب می‌آید.

"هنر همواره از زندگی مستقل بوده، و رنگ آن هیچ‌گاه با پرچم باروی شهر هم‌رنگ نبوده است." (شکلوفسکی) "انتخاب شیوه بیان و گزینش واژه‌ها، تنها لحظه اساسی در شعر سرودن است." (ژاکوبسن) "هر جا فرم باشد، محتوای تازه‌ای هم پدید خواهد آمد. بدین سان فرم محتوا را تعیین می‌کند." (کروکنیچ) "شاعری، شکل‌گیری کلمات مستقل است، یا آن گونه که خلبنیکوف می‌گوید هم نشینی واژه‌های خودبسنده." (ژاکوبسن) و غیره.

می‌دانیم که فوتوریست‌های ایتالیایی در کلمات وسیله بیانی تازه‌ای می‌جستند، برای عصر

اگر از برخی سیستم‌های نظری کم مایه دوران پیش از انقلاب بگذریم، تئوری شکل‌گرایانه هنر تنها نظریه‌ای است که در این سال‌ها در سرزمین شوروی در برابر مارکسیسم عرض اندام نموده است. نکته تناقض آمیز این است که با وجود این که فرمالیسم روسی با فوتوریسم (آینده‌گرایی) روسی پیوند نزدیک دارد، و این جریان اخیر کمابیش در برابر کمونیسم تسلیم شد، اما خود فرمالیسم در عرصه نظری سرسختانه در برابر مارکسیسم ایستاد.

ویکتور شکلوفسکی هم نظریه پرداز فوتوریسم است و هم پیشوای مکتب فرمالیسم. بنا به نظریه او هنر همواره آفرینش خودبسنده‌ای بوده از فرم‌های ناب، که فوتوریسم این دیدگاه را برای اولین بار آشکارا به رسمیت شناخت. بدین سان، فوتوریسم نخستین هنر آگاهانه در تاریخ است و فرمالیسم اولین مکتب علمی بررسی هنر. بر اثر تلاش‌های شکلوفسکی - که بی نتیجه نبوده است! - تئوری هنر و حتی تا حدی خود هنر از مرحله شیمی آلی به مرحله شیمی وارد شده‌اند. پایه گذار مکتب فرمالیسم و نخستین کیمیاگر هنر، گاهی فوتوریست‌های «سازشکار» را که به انقلاب روی آورده‌اند، دوستانه مورد عتاب قرار می‌دهد. به نظر او چنین کنشی ضرورت ندارد، زیرا: فوتوریسم به خودی خود کامل است.

به دو دلیل برای ما ضرورت دارد که به فرمالیسم بپردازیم. اول به خاطر خود این مکتب: با وجود برخورد‌های سطحی و با وجود جهت‌گیری ارتجاعی تئوری هنر فرمالیستی، بخشی از کارهای پژوهشی فرمالیست‌ها بسیار سودمند است؛ دوم به خاطر فوتوریسم: هرچند که دعوی فوتوریست‌ها که خود را تنها نماینده هنر مدرن می‌دانند، نارواست، اما در شالوده افکنی هنر آینده نمی‌توان اهمیت فوتوریسم را انکار نمود.

فرمالیسم چیست؟

در حال حاضر شکلوفسکی، زیر مونسکی، ژاکوبسن، و دیگران این مکتب را قبل از هر چیز به عنوان تولدی پیش‌ساز معرفی می‌کنند. این مکتب، فرم را پایه و اساس هنر شاعری می‌شناسد و وظیفه خود را تحلیل ویژگی‌های ریشه‌شناسانه و نحوی آثار ادبی و برشمردن مصوت‌ها، صامت‌ها، هجاها، و صفت‌ها می‌داند. (البته در تحلیل‌ها بیشتر به توصیف و کمتر به آمار توجه دارد.) این ریزه کاری‌ها، که فرمالیست‌ها به تناوب آن‌ها را دانش شاعری یا سرایندگی می‌نامند، بی‌گمان اگر ویژگی کاربردی آن‌ها را در نظر بگیریم، بسیار مفید و ضروری هستند. این شناخت می‌تواند به عنوان عنصری

مکتب

فرمالیسم

و

مارکسیسم

برگردان: رامین جوان

لوکوموتیو، توربین‌ها، الکتریسته رادیو و غیره. به عبارت دیگر، آن‌ها برای محتوای تازه زندگی، به دنبال فرم تازه‌ای می‌گشتند. اما ظاهراً این "یک نوآوری در عرصه گزارش نویسی است و نه در عرصه زبان شعری" (ژاکوبسن) فوتوریسم روسی به دنبال چیز دیگری است، دستگاه واژگان را تا بی نهایت دنبال می‌کند. در اینجا فرم است که محتوا را تعیین می‌نماید.

البته ژاکوبسن اعتراف می‌کند که رشته‌ای از «تاملات شاعرانه در عرصه فرهنگ شهرنشینی جلوه گر شده‌اند». اما او نتیجه می‌گیرد که «شعرهای شهروندانه مایاکوفسکی و خلبنیکوف از خود آن‌ها جوشیده است». به عبارت دیگر، این فرهنگ شهری نبوده که بر چشم و گوش شاعر تاثیر نهاده و یا قریحه او را چنان پرورش داده تا به دنبال فرم تازه، تصاویر، توصیف‌ها و اوزان تازه باشد، بلکه این فرم تازه بوده که خود به خود پدیدار شده و شاعر را واداشته که در جستجوی مواد مناسب به سراغ زندگی شهری برود! تکامل «انسان واژه‌ها» به خودی خود از «ادیسه ابرها به درون شلوارها» رسیده است. دیگر خاک اره، شمع و چراغ برق در اینجا هیچ نقشی ندارند. کافی است که این دیدگاه را به روشنی بیان کنیم، تا منطق واقعا کودکانه آن دیده شود. اما ژاکوبسن فکر همه چیز را کرده است و پیشاپیش اعلام می‌کند که همان مایاکوفسکی در شعری گفته است: «ای مردم احمق، شهرها را ترک کنید!» و آقای نظریه پرداز فرمالیست متفکرانه می‌افزاید: «آیا این یک تناقض منطقی است؟ آیا باید به شاعر به خاطر افکاری که بیان نموده، هشدار داد؟ اما خرده گرفتن به اندیشه‌ها و احساسات یک شاعر، درست مثل رفتار تماشاگران قرون وسطی که بازیگر نقش یهودا را کتک می‌زدند، نابخردانه است.» و غیره. کاملاً روشن است که این جملات را یکی از شاگردان بسیار با استعداد کلاس پنجم دبیرستان نوشته، با این نیت آشکار و کاملاً «خودسنده» که معلم ملاتقظی زبان شناسی را دست بیندازد. در واقع نوآوران جسور ما به خوبی قادرند دیگران را دست بیندازند، اما نمی‌توانند نظرات خود را سر راست بیان کنند. اثبات این امر به هیچ وجه دشوار نیست.

طبیعی است که فوتوریسم از شهر - مترو، الکتریسته، تلگراف، اتومبیل، توربین، کافه شبانه (و به ویژه همین آخری) تاثیراتی گرفت که هنوز فرم تازه‌ای پیدا نکرده بودند. فرهنگ شهری در اعماق ناخودآگاه فوتوریسم ریشه دوانده است. تصاویر، ریشه شناسی، قوالب نحوی و ریتم

فوتوریسم، نمایانگر تلاش به خاطر یافتن یک فرم هنری برای بیان روح شهرهاست، که اینک به سطح آگاهی رسیده است. وقتی مایاکوفسکی بانگ برمی‌دارد: «ای مردم احمق، شهرها را ترک کنید!»، این فریاد کسی است که تا مغز استخوانش شهرنشین است. در عین حال، او بسیار واضح و آشکار با لحن آدم شهرنشینی حرف می‌زند که شهر را ترک کرده و به بییلاق رفته است. مطلب به هیچ وجه بر سر این نیست که ما شاعر را به خاطر بیان احساسات و عقایدش بازخواست کنیم. بدیهی است که شاعر با نحوه بیان ویژه خویش است که شاعر می‌شود، اما تنها در آخرین وهله است که شاعر در زبان به وظایف مکتبی که پذیرفته یا خود پایه گذاشته، پاسخ می‌گوید. هرچند که این مکتب بیرون از ذات او قرار گرفته است. این در مورد شاعرانی هم که در شاعری به عرصه محدودی (مثلاً زندگی و مرگ شخصی خود) می‌پردازند نیز صادق است. رنگ آمیزی فردی فرم شعری البته با ذهنیت فردی همساز است، اما در عین حال هم در عرصه احساسات و هم در به کارگیری وسایل بیانی، با سبک و شیوه‌های هنری کنار می‌آید. فرم هنری نو از دیدگاه بینش تاریخی همواره پاسخی است به نیازهای جدید. در محدوده شعر تغزلی می‌توان گفت که: میان تمنیات جنسی و یک شعر عاشقانه، نظام پیچیده‌ای از روندهای والایش وجود دارد که در آن‌ها عناصر فردی، موروثی و اجتماعی دخیلند. شالوده موروثی، یعنی غریزه جنسی آدم به کندی تغییر می‌کند. اشکال اجتماعی عشق سریع تر دگرگون می‌شوند و بر رونمای روانی عشق تاثیر می‌گذارند. سایه روشن‌های رنگارنگی به آن می‌افزایند، نیازهای روحی تازه‌ای پدید می‌آوردند، که برای بیان آن‌ها گنجینه کلامی تازه‌ای در شعرسرایی ضرورت دارد. شاعر، مواد آفرینندگی را تنها می‌تواند در محیط اجتماعی خود بیابد. او باید بتواند انگیزه‌های تازه زندگی را به آگاهی هنری خویش جاری سازد. زبان که با شرایط زندگی شهری تغییر و تکامل می‌یابد، به شاعر مواد کلامی تازه‌ای می‌بخشد و او را قادر می‌سازد که با بهم آمیزی جدید واژگان برای اندیشه‌ها و احساسات تازه‌ای که از ژرفای تاریک ناهشیاریش جوانه زده‌اند، فرم‌های جدید هنری بیابد. چنانچه روح به تبعیت از شرایط اجتماعی دگرگون نشود، در هنر هم هیچ تغییری پیش نخواهد آمد: انسان‌ها نسل در نسل همچنان به آیه‌های تورات و افسانه‌های یونان باستان قناعت می‌کردند. اما جناب فیلسوف فرمالیست برای بستن دهان

ما می‌گوید که فرم نو تنها در عرصه گزارش نویسی پدید می‌آید و نه در حوزه زبان شعری. حضرت به خاطر یک دستمال، قیصریه را به آتش کشیده است! اگر این طور باشد، پس شاعری هم نوعی گزارش نویسی است، تنها به سبک و شیوه‌ای برتر.

لیبرال‌ها و نارودنیک‌های روس مدت‌ها بر سر «هنر ناب» و هنر متعهد دعوا داشتند. ما وارد این میدان نخواهیم شد. دیالکتیک ماتریالیستی در سکوی بالاتری قرار دارد: از دیدگاه یک روند عینی و تاریخی هنر همواره محصول شرایط اجتماعی - تاریخی است. هنر برای شرایط تیره و ناهموار اوزان نامناسبی می‌یابد، اندیشه‌ها و احساسات را به هم نزدیک می‌کند، یا در برابر هم قرار می‌دهد، تجربه معنوی افراد یا گروه‌ها را غنا می‌بخشد، احساسات را تلطیف می‌کند و آن را نرم تر و تاثیر پذیرتر می‌سازد، نیروی بیان ذهن را با توجه به تجارب جمعی تقویت می‌بخشد و پرورش فرد، گروه اجتماعی، طبقه و ملت را باعث می‌شود. و دیگر هیچ اهمیتی ندارد که زیر پرچم «هنر ناب» عرضه شده باشد و یا هنر علنا جهت دار.

در روند تکامل جامعه ما، روشنفکرانی که راهی به خلق می‌جستند، عنوان تعهد را بر پرچم خود نقش زدند. روشنفکران ناتوانی که تزاریسم آن‌ها را درهم کوبیده و فضای فرهنگی شان را مختنق ساخته بود، در میان لایه‌های پایین تر اجتماع به دنبال پایگاهی می‌گشتند، می‌کوشیدند به «خلق» ثابت کنند که تنها به او می‌اندیشند، تنها به خاطر او زندگی می‌کنند و او را «دیوانه وار» دوست دارند و درست مثل نارودنیک‌ها به میان خلق رفته، آماده‌اند بدون زیرپوش تمیز، بدون شانه و مسواک، سر کنند. روشنفکران همچنین آماده بودند که مفهوم هنری فرم را قربانی کنند تا رنج و امیدهای ستم دیدگان را به مستقیم ترین و بی واسطه ترین شکلی به بیان درآوردند. از طرف دیگر، بورژوازی هم که امتیازات خود را نمی‌توانست ببوشاند و هم می‌خواست روشنفکران را پشت سر خود داشته باشد، به زیر علم «هنر ناب» خزید. دیدگاه مارکسیسم در پهنه پژوهش علمی به دنبال کشف ریشه‌های اجتماعی هنرهای «ناب» و «متعهد» است. شاعران را به هیچ وجه به خاطر اندیشه‌ها و احساساتی که بیان نموده‌اند، بازخواست نمی‌کند، بلکه پرسش‌های بسیار عمیق تری مطرح می‌سازد: یک فرم معین هنری با تمام ویژگی‌هایش چه احساساتی را برمی‌تابد؟ تمنیات اجتماعی این اندیشه‌ها و احساسات چگونه‌اند؟ آن‌ها در

روند تکامل تاریخی جامعه یا طبقه چه جایگاهی دارند؟ و بیشتر: کدام عناصر ارثیه ادبی به حوزه یک فرم تازه وارد شده‌اند؟ کدام انگیزه‌های تاریخی بودند که مقاومت آگاهی شعری موجود را درهم شکستند و راه را برای افکار و احساسات جدید باز کردند؟ این پژوهش‌ها می‌تواند پیچیده تر شود و اشکال متنوع و دامنه داری به خود بگیرد، اما نقش هنر در روند اجتماعی همواره محور اساسی آن باقی خواهد ماند.

هر طبقه‌ای در هنر، سیاستی را دنبال می‌کند که طی زمان دگرگون می‌شود و مطابق آن انتظارات خود از هنر را عنوان می‌کند: سنت مدیحه گویی در میان درباریان و اشراف، روال ساده‌ای از عرضه و تقاضاست که با شگردها و ابتکارات شخصی تکمیل شده است. وابستگی‌های اجتماعی و حتی تعلقات فردی هنر هرگز پوشیده نمی‌ماند، و در این مورد ذوق و سلیقه دربار را منعکس می‌کند. مشرب و وسیع تر و عام تر بورژوازی بالنده، سرانجام او را پس از عبور از دوره راهپا به تئوری «هنر ناب» رساند. در تعهد یاد شده روشنفکران جنبش نارودنیکی نیز خودپسندی طبقاتی وجود داشت: روشنفکران بدون خلق، پایگاهی نمی‌یافتند؛ نمی‌توانستند از موجودیت و حق خود به ایفای یک نقش تاریخی دفاع نمایند؛ اما تنها با ورود به مبارزه انقلابی بود که خودپسندی طبقاتی آن‌ها رنگ باخت و در میان جناح چپ آن‌ها نهال از خود گذشتگی جوانه زد. این روشنفکران تعهد خود را هرگز پنهان نمی‌کردند، بلکه تا جایی که می‌توانستند آن را به نمایش می‌گذاشتند و بدین سان در هنر گاهی خود هنر را - مثل خیلی چیزهای دیگر - قربانی نمودند.

دریافت مارکسیستی ما از وابستگی‌های عینی و اجتماعی هنر و سرشت هدفمند و اجتماعی آن بدین معنی نیست که ما - به زبان سیاسی - می‌کوشیم هنر را به کمک فرمان‌ها و دستورالعمل‌هایمان هدایت کنیم. برای ما به هیچ وجه تنها آن هنری نو یا انقلابی نیست که درباره کارگران سخن بگوید، بسی جاهلانه است اگر گمان رود که ما از شاعران می‌خواهیم که حتما یک دودکش کارخانه یا قیام علیه سرمایه را توصیف کنند. روشن است که هنر نو از نظر ارگانیک در مرحله‌ای نیست که بتواند مبارزه پرولتاریا را در مرکز توجه قرار دهد. اما گاو آهن هنر مدرن هم نباید تنها یک گوشه از زمین ما را شخم بزند، بلکه لازم است همه جای مزرعه را زیر و رو کند. بی تردید نوع محدود و شخصی تغزل در پهنه هنر مدرن حق زیست دارد. حتی بیشتر

بگوئیم: تغزل تازه برای پرورش انسان نوین ضرورت دارد. اما برای خلق آن، شاعر باید دنیا را به گونه‌ای تازه ببیند و احساس کند. وقتی در نزد شاعری مثل آنا آخمتووا با تصاویر کهنه مسیح یا حتی یهوه روبرو می‌شویم، احساس می‌کنیم با نوعی از تغزل طرف هستیم که برای انسان نوین از اهمیت اجتماعی و مالا هنری برخوردار نیست. حتی آنجا که این عبارات تنها در لفافه زبانی کهن به بیان می‌آیند، باز از نوعی کسالت روحی حکایت می‌کنند که با آگاهی انسان نوین در تضاد قرار می‌گیرد. هیچ کس برای شاعران موضوع تعیین نمی‌کند و کسی هم چنین قصدی ندارد. تنها آن چیزی را بنویسید، که احساسش می‌کنید! اما به طبقه نوین هم که برای ساختن دنیای تازه‌ای فراخوانده شده، اجازه بدهید که در این یا آن مورد به شما بگوید: وقتی شما جهان بینی دومستروی را به زبان عتیق برمی‌گردانید، از نظر ما شاعر تازه‌ای نمی‌شوید. شکل هنری در مرزهای معین و بسیار فراخ امر مستقلی است، اما هنرمندی که این شکل را خلق نموده و مخاطبی که آن را دریافت می‌کند، دستگاه‌های بی‌جانی برای تولید و مصرف آن شکل نیستند، بلکه انسان‌های زنده‌ای هستند با روانی پرورش یافته - که اگر نه همیشه - از هماهنگی برخوردار است. یکی از کارکردهای این روان که متاثر از شرایط اجتماعی است، عبارتست از آفرینش و پرورش فرم‌های هنری. فرمالیست‌ها با تمام زیرکی‌شان برداشت نادرست خود را بر پایه انکار یگانگی روحی انسان اجتماعی ارائه می‌دهند، همان انسانی که هم می‌آفریند و هم از آفرینش دیگران بهره می‌برد.

پرولتاریا امروزه به هنری نیاز دارد که بتواند احساسی که به تازگی در او سر برداشته را به بیان آورد و به آن شکل زیبا بدهد. چنین هنری

به نظر می‌رسد که فرمالیست‌ها به عینیت توجه دارند. آن‌ها به حق از ولنگاری منتقدین ادبی که به معیارهایی از قبیل ذوق و سلیقه تکیه می‌کنند، به خشم می‌آیند. آن‌ها به دنبال نشانه‌های دقیق تری برای دسته بندی و ارزیابی هستند. اما به خاطر تنگی نظرگاه و سطحی بودن روش‌هایشان به دام خرافه می‌افتند، درست مثل خط شناسی و مهره خوانی. همان طور که همه می‌دانند این دو «مکتب» هم در مطالعه منش انسان، تنها به نشانه‌های عینی توجه دارند. آن‌ها به کاوش در پیچ و خم‌های دستخط افراد یا پست و بلندی‌های پس گردن می‌پردازند. شاید دستخط یا مهره‌های گردن آدم‌ها به شخصیت آن‌ها مربوط شود، اما این ارتباط مستقیم نیست و همه ابعاد شخصیت را نشان نمی‌دهد. این نوع عینی‌گرایی که بر عناصر تصادفی و فرعی استوار است، به بدترین ذهنی‌گرایی منجر می‌شود. همان گونه که در فرمالیسم به خرافه کلامی انجامیده است. وقتی آقای فرمالیست صفت‌ها را شمرد و بیت‌ها را سنجید و اوزان را اندازه گرفت، بعد یا اصلا نمی‌داند که با این اطلاعات چه کند و یا ناگهان بیانی ارائه می‌دهد که ۵ درصد آن به فرمالیسم مربوط می‌شود و ۹۵ درصد آن به تصورات بی پایه و اساس.

فرمالیست‌ها اساسا در برداشته‌های هنری خود پیگیر نیستند. چنانچه روند آفرینش هنری را تنها ترکیبی از آواها و واژه‌ها بدانیم و سعی کنیم که همه وظایف شاعری را بدین طریق پیش ببریم، آن گاه هسته نظریه هنری ما چنین صورتی پیدا خواهد کرد: به کمک محور «دال» و به وسیله تجزیه و ترکیب‌های جبری واژگان، می‌توان همه آثار هنری موجود و قابل خلق در آینده را ابداع نمود. از نظر فرمالیست‌ها با اثری نظیر «یوگنی اونگین» می‌توان دو گونه برخورد

هیچ کس برای شاعران موضوع تعیین نمی‌کند و کسی هم چنین قصدی ندارد. تنها آن چیزی را بنویسید، که احساسش می‌کنید! اما به طبقه نوین هم که برای ساختن دنیای تازه‌ای فراخوانده شده، اجازه بدهید که در این یا آن مورد به شما بگوید: وقتی شما جهان بینی دومستروی را به زبان عتیق برمی‌گردانید، از نظر ما شاعر تازه‌ای نمی‌شوید. شکل هنری در مرزهای معین و بسیار فراخ امر مستقلی است، اما هنرمندی که این شکل را خلق نموده و مخاطبی که آن را دریافت می‌کند، دستگاه‌های بی‌جانی برای تولید و مصرف آن شکل نیستند، بلکه انسان‌های زنده‌ای هستند با روانی پرورش یافته - که اگر نه همیشه - از هماهنگی برخوردار است.

نمود: هم می‌توان گزینش واژگان را مطابق ایده هنری موجود انجام داد (یعنی همان کاری که پوشکین کرده) و هم موضوع را مثل فرمول‌های جبری در نظر گرفت. از دیدگاه فرمالیستی، راه

یک پدیده تاریخی است و با سفارش دولتی به وجود نمی‌آید. اهمیت آن در همین نقش عینی و تاریخی آن است. از این نقش نه می‌توان چشم پوشید و نه از تاثیرات آن در امان ماند.

دوم مطمئن تر است، زیرا از طرفی از عناصر غیر دقیقی نظیر ذوق و الهام به کنار است و از طرف دیگر به ما این نوید را می‌بخشد که در حین بررسی یوگنی اونگین خود به آثار ادبی ممتاز دیگری برسیم. برای نیل به چنین مرحله‌ای تنها به زمانی نامحدود و ابدی نیاز داریم. اما از آنجا که بشریت، و به طریق اولی خود شاعران فاقد چنین چیزی هستند، ایده هنری موجود به تمام معنی همچنان مهم ترین تکیه گاه بلاغت شعری باقی خواهد ماند: هم در قالب بیان دقیق و روشن اندیشه‌ها و عواطف شخصی یا اجتماعی و هم به صورت حال و هوای ناروشن. هرگاه این اغتشاش ذهنی خلاق به سوی تحقق هنرمندانه پیش رود، از سوی فرم دلخواهش تحت تاثیر چنان کشش‌ها و انگیزش‌های تازه‌ای قرار می‌گیرد که آن را به مسیر مطلقا پیش بینی نشده‌ای می‌اندازد. این امر تنها بدین معنی است که فرم زبانی به هیچ وجه برگردان منفعل ایده هنری موجود نیست، بلکه عنصری فعال است که بر خود اندیشه اصلی نیز اثر می‌گذارد. اما چنین رابطه متقابل فعالی - که طی آن فرم بر محتوا اثر می‌گذارد و گاه بنیاد آن را دگرگون می‌کند - برای ما در حوزه‌های زندگی اجتماعی و زیستی پدیده آشنایی است. این امر هرگز دلیلی بر انکار داروینیسیم یا مارکسیسم نیست و نمی‌تواند پایه‌ای برای یک مکتب «فرمالیستی» در جامعه شناسی یا زیست شناسی بشمار رود.

شکلوفسکی که در آثارش ملغمه‌ای از لفاظی‌های فرمالیستی را با ذهنی ترین ارزیابی‌ها ارائه می‌دهد، به ویژه در برابر معیارهای هنری مادی - تاریخی موضع بسیار خصمانه‌ای دارد، در جزوهای که در برلن انتشار داده در سه صفحه کوچک - ایجاز بی تردید حسن اصلی نوشته‌های اوست - با بیانی آشفته بر علیه دیدگاه ماتریالیستی هنر پنج دلیل - نه چهار و شش، بلکه درست پنج دلیل - اقامه نموده است. بد نیست اندکی بر دلایل او درنگ کنیم، تا واقعا ببینیم که این آخرین کلام در تفکر علمی (که در همین جزوه کوچک با متنوع ترین افاضات عالمانه همراه است) تا چه حد پوک و میان تهی است.

شکلوفسکی می‌گوید: «چنانچه زندگی روزمره و مناسبات تولیدی تاثیری بر هنر داشتند، آیا ضرورت نداشت که موضوعات هنری در مناطقی که با آن مناسبات همخوان نیستند، باقی بمانند؟ اما می‌دانیم که موضوعات موطن ثابتی ندارند». عجب استدلالی! اتفاقا موضوعات درست طبق

مناسبات مورد نظر داروین، حتی بهتر از بعضی ادبای سبک مایه، تغییر مکان می‌دهند.

هیچ معلوم نیست که چرا مارکسیسم با موضوعاتی که به محتوا وابسته هستند، مخالف باشد. این واقعیت که ملیت‌ها و طبقات گوناگون هر ملتی به موضوعات یکسان می‌پردازند، تنها گواهی بر محدودیت نیروی تخیل انسان و این تلاش اوست که می‌خواهد در عرصه هنر هم مثل همه عرصه‌های تولیدی دیگر، نیروهای خود را به شیوه‌ای مقتصدانه به کار بیندازد. هر طبقه‌ای با تمام نیرو تلاش می‌کند که از میراث مادی و معنوی طبقه دیگر بهره‌جوید. استدلال شکلوفسکی را به سادگی می‌توان به عرصه فن تولید سرایت داد. ارابه بشریت تاریخی از دوران باستان یک موضوع ثابت داشته است: محورها، چرخ‌ها، مال بندها، درشکه اشراف رومی با سلیقه و نیازهای خودشان منطبق بود، همان طور که کالسکه شاهزاده اورلوف با تجهیزات آسایشی درون آن با ذوق و سلیقه درباریان ملکه کاترین همخوان بود. گاری دهقانان روس، پاسخ گوی فعالیت‌های آن‌ها، توان اسب‌ها و نوع جاده‌هایشان است. اتومبیل نیز که بی تردید محصول تکنیک مدرن است، بر پایه همان «موضوع» ساخته شده است: چهار چرخ متصل به دو محور. هر بار که روی یک جاده روسیه اسب ارابه‌ای از نورافکن‌های درخشان اتومبیلی به وحشت می‌افتد، جلوه‌ای از دو فرهنگ هویدا می‌گردد.

دومین استدلال شکلوفسکی چنین است: «اگر زندگی روزمره در داستان‌ها بازتاب می‌یافت، امروزه دانش اروپایی نیاز نداشت که تحقیق کند افسانه‌های هزار و یک شب کی و کجا - در مصر، هند و یا ایران - خلق شده‌اند». وقتی می‌گویم که محیط انسان و هر هنرمندی، یا به عبارت دیگر شرایط پرورش و زندگی او در آفرینش هنری او بازتاب می‌یابند، این به هیچ وجه بدین معنی نیست که این بازتاب دارای سرشت جغرافیایی، اقلیمی یا آماری دقیق است. هیچ تعجبی ندارد که ما در مورد بعضی داستان‌ها نتوانیم تشخیص بدهیم که آن‌ها در مصر، هند یا ایران پدید آمده‌اند، زیرا شرایط اجتماعی این کشورها بسیار مشابه بوده است. اما درست همین امر که امروزه دانش اروپایی به دنبال پاسخی برای این مساله است و خاستگاه چنین داستان‌هایی را می‌جوید، نشان می‌دهد که اثر ادبی، هرچند به گونه‌ای نارسا، زندگی روزمره را برمی‌تابد. هیچ کس نمی‌تواند از توی کلاهش چیزی بیرون بیاورد. حتی در تصورات دیوانگان

هم چیزی نیست که آن‌ها قبلا از دنیای خارج کسب نکرده باشند. اما این خود جنون دیگری است، اگر این تصورات را بازتاب دقیق دنیای خارج بدانیم، تنها یک روانکاو تیزبین و با تجربه که گذشته بیمار را بشناسد، قادر است در لابلائی تصورات او دو نشان کج و معوج واقعیت را باز بیابد. البته آفرینش هنری عین تصورات دیوانگان نیست، بلکه نوع دیگری از تحریف و دستکاری واقعیت است مطابق قوانین خاص هنر. هنر هر قدر هم که خیال انگیز باشد، باز جز همین دنیای مادی سه بعدی و یا در سطحی محدودتر غیر از همین جامعه طبقاتی، مواد دیگری در اختیار ندارد. حتی وقتی که هنرمند بهشت یا جهنم را خلق می‌کند، باز در تخیل خود از تجارب زندگی خویش، و حتی امور جزئی نظیر اجاره خانه پرداخت نشده‌اش بهره می‌گیرد.

شکلوفسکی در ادامه استدلال خود می‌گوید: «اگر خاستگاه و وضعیت طبقاتی در هنر به بیان می‌آمد، پس باید افسانه‌های روسی درباره ملاکان با آن‌هایی که درباره پاپ‌های ارتودوکس بیان شده است، عینا شبیه درمی‌آمدند». این نظر در اصل تکرار همان دلیل اول است. چرا افسانه‌های روسی مربوط به ملاکان نباید شبیه قصه‌های مربوط به پاپ‌ها باشد، و کجای این حرف با مارکسیسم مغایر است؟ در آثاری که مارکسیست‌های شناخته شده نوشته‌اند، غالبا از ملاکان، سرمایه‌داران، پاپ‌ها، ژنرال‌ها و دیگر استثمارگران سخن به میان می‌آید. با یک سرمایه‌دار متفاوت است، اما در خیلی از موارد هم به او شباهت دارد. چرا هنر مردمی نباید در بعضی جاها بتواند ملاکان و پاپ‌ها را به عنوان فرادستان و استثمارکنندگان روستائیان کنار هم قرار بدهد؟ در خیلی از اعلان‌ها، ملاکان و پاپ‌ها کنار هم قرار گرفته‌اند و هیچ ضرری هم برای مارکسیسم نداشته است.

شکلوفسکی ادامه می‌دهد: «چنانچه ویژگی‌های بومی در هنر انعکاس داشتند، پس افسانه‌های اقوام بیگانه قابلیت حرکت نداشتند و از قومی به قوم دیگر نمی‌رفتند». واقعا عالی شد! مارکسیسم به هیچ وجه به برتری مطلق ویژگی‌های بومی معتقد نیست. برعکس، در روند پیدایش هنر قومی بر اهمیت شرایط طبیعی و اقتصادی تاکید می‌ورزد. شرایط مشابه رشد اقتصادی اقوام کشتگری که اقتصاد کشاورزی و شبانی دارند و بر یکدیگر تاثیرات مشابهی می‌گذارند، مالا به پیدایش افسانه‌های مشابهی می‌انجامد. از این نقطه نظر، دیگر اهمیتی ندارد که موضوعات همانند خود مستقلا به عنوان انعکاس

شالوده های معیشتی مشابه و با خمیره تخیل یکسان دهقانی در نزد اقوام مختلف پدید آمده‌اند، یا این که تخمه افسانه ها به همراه باد مناسب از اقلیم‌های دیگر آمده و در زمین حاصل خیز

میمون باشد، پس پدر بزرگ‌های ما بایستی یک برآمدگی مثل دم می‌داشتند، یا از اجدادشان یک چنین چیزی را به یاد می‌آوردند. ثانیاً ما تا حالا ندیده‌ایم که یک میمون آدم

آفرینش هنری همواره به معنای دگرگونی پیچیده شکل‌های قدیمی، تحت تاثیر انگیزه‌هایی است که از خارج بر حوزه هنر وارد می‌آیند. در این معنای وسیع است که هنر سودبخش شمرده می‌شود. هنر عنصری بی‌رگ و ریشه نیست، بلکه یکی از فعالیت‌های اساسی انسان اجتماعی است که به طرز جدایی ناپذیری با نظم و ترتیب زندگی او گره خورده است. اغراض اجتماعی دیدگاه شکوفسکی هنگامی آشکار می‌شود که توجه کنیم او درست در مقطعی از تاریخ روسیه به تبلیغ استقلال مطلق هنر از نظام اجتماعی می‌پردازد، که هنر با روشنی بی‌ظنیری وابستگی مادی و معنوی و حیاتی خود را نسبت به طبقات و لایه ها و گروه های اجتماعی معینی نمایش می‌دهد.

برزاید... و خامسا داروینیسیم غلط است، زیرا با فرمالیسم یا حداقل با احکام صوری درگاه الهی مغایرت دارد. حضرت اسقف لاقل این حسن را داشت که با ایمان به «احکام ابدی» به حواریون مسیح استناد می‌جست و نه مثل شکوفسکی به فیزیک و شیمی و ریاضیات. تردید نیست که نیاز به هنر را شرایط اقتصادی تبیین نمی‌کند، همان طور که نیاز به تغذیه نیز ناشی از عوامل اقتصادی نیست. درست برعکس، نیاز به خوراک و گرما بود که اقتصاد را به وجود آورد. کاملاً درست است که یک اثر هنری را هرگز نمی‌توان تنها با اصول مارکسیسم ارزیابی نمود، آن را پذیرفت یا رد کرد. فرآورده های کار هنری باید در درجه اول منطبق با اصول خودشان، یعنی با ضوابط هنری ارزیابی گردند. اما این تنها مارکسیسم است که می‌تواند توضیح بدهد که چرا و چگونه یک جریان هنری معین در دوره خاصی پدید آمده، یا به عبارت دیگر کدامین کسان و با چه انگیزه‌هایی به یک شکل هنری خاص توجه نموده‌اند.

ادعای کودکانه‌ای است اگر گمان کنیم که هر طبقه‌ای خود به تنهایی هنر خود را می‌آفریند، یا این که به ویژه پرولتاریا قادر است با تشکیل سمینارها و محافل هنری و فعالیت‌های فرهنگی، هنر تازه‌ای خلق نماید. اساساً آفرینش انسان تاریخی، یک پدیده مداوم است. هر طبقه پیروزمندی بر شانه های طبقات پیشین بالا می‌رود. اما این تداوم، سرشتی دیالکتیکی دارد. یعنی در مسیر خود با پیچ و خم‌ها و گسست‌های بسیار همراه است. انگیزه های اقتصادی طبقه جدید در قالب نیازهای هنری تازه و ضرورت روش‌های نوین در ادبیات و نقاشی چهره می‌نمایند. ثروت فزاینده و قدرت فرهنگی این طبقه بر وضعیت تازه آن اثر می‌گذارد و انگیزه های تازه‌ای را موجب می‌شود. آفرینش هنری همواره

ریشه دوانده‌اند. در واقع، این دو شیوه در هم ادغام می‌شوند. بالاخره شکوفسکی به عنوان پنجمین دلیل خود، به مضمون مشخص راهزنی می‌پردازد که از کمیدی‌های یونان تا آثار استروفسکی مشترک بوده است. به عبارت دیگر، آقای منتقد ما مدام همان استدلال اول را به صورت‌های دیگری تکرار می‌کند. (همان طور که می‌بینید فرمالیست‌ها در کاربرد منطق صوری هم چندان مهارتی ندارند). بله، موضوعات هنری از ملیت به ملیت، طبقه به طبقه، و حتی نویسنده به نویسنده منتقل می‌شوند. این تنها نشان می‌دهد که تخیل بشر بی‌کران نیست. یک طبقه جدید، فرهنگ را از ابتدای آن خلق نمی‌کند، بلکه آن را از پیشینیان تحویل می‌گیرد، تحول می‌بخشد، به آن سیمای تازه‌ای می‌دهد و سپس آن را به پیش می‌برد. بدون استفاده از این صندوق خانه قرون و اعصار در روند تاریخ هیچ پیشرفتی صورت نمی‌گرفت. چنان که موضوعات نمایش نامه های استروفسکی از مصری‌ها نشأت گرفته و توسط یونانیان به او رسیده است، کاغذی که او برای نگارش موضوعاتش به کار می‌برد نیز محصول تکامل پایپروس‌های مصری و اوراق یونانی است. چرا راه دور برویم؛ این امر که روش تفکر انتقادی یونانیان، که فرمالیست‌های ناب زمان خودشان بودند و بر شعور خلاق شکوفسکی اثر گذاشته‌اند، در این واقعیت هیچ تغییری نمی‌دهد که خود شکوفسکی محصول جسم یک محیط اجتماعی و دوران تاریخی معینی است. استدلالات پنج گانه شکوفسکی بر ضد مارکسیسم، یادآور مقالاتی است که در دوران تزاری سابق در مجله «پراوسلاونو اوبوزرنی» علیه داروینیسیم به چاپ می‌رسید. سی چهل سال پیش عالیجناب نیکانور اسقف شهر اودسا در مقاله‌ای نوشت که اگر انسان از نسل

به معنای دگرگونی پیچیده شکل‌های قدیمی، تحت تاثیر انگیزه‌هایی است که از خارج بر حوزه هنر وارد می‌آیند. در این معنای وسیع است که هنر سودبخش شمرده می‌شود. هنر عنصری بی‌رگ و ریشه نیست، بلکه یکی از فعالیت‌های اساسی انسان اجتماعی است که به طرز جدایی ناپذیری با نظم و ترتیب زندگی او گره خورده است. اغراض اجتماعی دیدگاه شکوفسکی هنگامی آشکار می‌شود که توجه کنیم او درست در مقطعی از تاریخ روسیه به تبلیغ استقلال مطلق هنر از نظام اجتماعی می‌پردازد، که هنر با روشنی بی‌ظنیری وابستگی مادی و معنوی و حیاتی خود را نسبت به طبقات و لایه ها و گروه های اجتماعی معینی نمایش می‌دهد.

ماتریالیسم اهمیت عناصر شکلی را نه در منطق و نه در حقوق و هنر انکار نمی‌کند. درست به همان نحو که یک نظام حقوقی مطابق منطق و انسجام درونی‌اش می‌تواند و می‌باید قابل ارزیابی باشد، هنر نیز می‌تواند و باید از دیدگاه دستاوردهای شکلی‌اش ارزیابی گردد، زیرا بدون آن‌ها اصلاً هنری وجود نخواهد داشت. اما یک نظریه حقوقی که بر استقلال حقوق از شرایط اجتماعی پافشاری کند، از پایه به خطا رفته است. اقتصاد و برخورد طبقاتی، نیروی محرکه جامعه هستند. حقوق تنها به این پدیده ها یک شکل ظاهری می‌دهد که با کلیت و تنوع و تداوم درونی آن‌ها همساز است. درست در همین روزها شاهد هستیم که در نزد ما با روشنی کم نظیری در تاریخ، نظام حقوقی تازه‌ای شکل می‌گیرد: نه به روش خودبسنده قیاسی، بلکه از طریق انطباق تجربی و پاسخ‌گویی به نیازهای اقتصادی طبقه پیروزمند جدید. ادبیات با روش‌ها و شگردهایی که عمیقاً در گذشته ریشه دارند و از انبوه دستاوردهای کلامی مایه گرفته‌اند، افکار و احساسات، شور و امیدهای دوران و طبقه خود را به بیان می‌آورند. این واقعیت غیر قابل تغییر است، و تغییر آن هم دستکم برای کسانی که به دوران گذشته و طبقات در حال زوال وابسته نیستند، هیچ ضرورتی ندارد.

عملکرد تحلیلی شکلی ضروری است، اما کافی نیست. می‌توان مصرع های ضرب المثل‌های عامیانه را شمرد، استعاره ها را دسته بندی نمود، حروف مصوت و صامت یک ترانه را جدا کرد، همه این چیزها بی‌تردید به نحوی آگاهی ما از آفرینش هنری مردم را بالا می‌برد. اما

اگر مراسم کشت و زرع و ریتم‌های وابسته به آن را نشناسیم، نقش خیش را ندانیم و از اهمیت تقویم کلیسایی ناآگاه باشیم، یعنی ندانیم که دهقان کی ازدواج می‌کند و زن او کی بچه می‌زاید، آنگاه تنها با پوسته هنر قومی آشنا می‌شویم و از هسته آن دور می‌مانیم. به همین نحو می‌توان طرح معماری و نقشه ساختمان کلیسای جامع شهر کلن را تعیین نمود. این امر با اندازه گیری زیربنا و بلندی طاق‌های آن، ابعاد سه گانه هرم‌های آن، شکل و ترتیب ستون‌های آن امکان پذیر است. اما اگر ما ویژگی‌های یک شهر قرون وسطایی را نشناسیم، از نقش اصناف و کلیسای کاتولیک در آن بی‌خبر باشیم، هرگز آن بنا را درک نخواهیم کرد. دور کردن هنر از زندگی و تبدیل آن به یک صنعت خودبسته، هنر را از روح تهی می‌کند و آن را می‌کشد. چنین سعی و تلاشی نشانه یک انحطاط روحی آشکار است.

رد داروینیسم از دیدگاه مذهبی که در بالا مختصراً به آن اشاره کردیم، ممکن است برای خوانندگان خیلی سطحی و مسخره به نظر برسد، در واقع همین طور هم هست. اما در اینجا رابطه عمیق تری وجود دارد. نظریه فرمالیسم حتی یک مارکسیست کم اطلاع را به یاد ترجیح بند معروف یک منظومه فلسفی خیلی قدیمی می‌اندازد. حقوق دانان و اخلاق‌گرایان (از قبیل اندیشمندان آلمانی، شتاملر و فیلسوف ذهنی گرای روسی، میخائیلوفسکی) مدام تکرار می‌کنند که حقوق و اخلاق نمی‌توانند به اقتصاد وابسته باشند، زیرا که اقتصاد خود بیرون از مرزهای حقوقی و اخلاقی غیر قابل تصور است. معلوم است که فرمالیست‌های اخلاقی و حقوقی چندان دور نرفته‌اند که به استقلال کامل این دو حوزه از اقتصاد قائل شوند. آن‌ها به ارتباط متقابل و پیچیده‌ای از عوامل گوناگون اعتقاد دارند، و از آنجا که این «عوامل» بر یکدیگر تاثیر متقابل دارند، روشن نیست که ویژگی‌های گوه‌رین مستقل آن‌ها از کجا آمده‌اند. تز استقلال کامل «عوامل» اخلاقی از تاثرات شرایط اجتماعی – که در نظریات شکوفسکی دیده می‌شود – در واقع به بینش افراطی تری تکیه دارد که بنیاد اجتماعی آن روشن است: سفسطه زیبایی شناسانه‌ای که واقعیات سرسخت ما را وارونه جلوه می‌دهد. اگر این جنبه را کنار بگذاریم، در نگرش فرمالیست‌ها چیزی جز هم‌نوایی عاجزانه با همه ادا و اطوارهای ایده آلیسم نمی‌بینیم. برای ماتریالیست‌ها، مذهب، حقوق،

اخلاق، و زیبا شناسی بخش‌های جداگانه‌ای هستند از یک روند تکامل اجتماعی یگانه. سیاست، مذهب، حقوق، اخلاق، و زیبا شناسی پس از جدایی از پایه تولیدی شان به سوی پیچیدگی و خودویژگی می‌روند، اما همچنان به مثابه عملکردهای اجتماعی انسان باقی می‌مانند و لذا تابع قوانین ساختار اجتماعی هستند. اما یک ایده آلیست نه یک روند تکامل تاریخی که نهاد و کارکردهای ضروری خود را ارائه می‌دهد، بلکه به مجموعه مقاطع یا متنابویی از بنیادهای مذهبی، سیاسی، حقوقی، هنری، و اخلاقی اعتقاد دارد، که توجیه و توضیحی غیر از نام خود ندارند.

ایده آلیسم (دیالکتیک) هگلی این بنیادها (مقولات ابدی) را به شیوه خود تحریف می‌کند، زیرا آن‌ها را به یک مبدا جاودانه منسوب می‌سازد. نظام فلسفی هگل، گذشته از مبدا یگانه‌ای که آن را روح مطلق می‌خواند و در تجلی دیالکتیکی خود به صورت «عوامل» گوناگون ظاهر می‌شود، قادر است نه به خاطر سرشت ایده آلیستی، بلکه به خاطر ویژگی دیالکتیکی آن، نمایه‌ای از واقعیت تاریخی عرضه دارد که شبیه تصویری است که یک دستکش وارونه از دست آدمی نشان می‌دهد.

اما فرمالیست‌ها (که کانت سرآمد آن‌هاست) نه به پویایی تکامل، بلکه به یک مقطع از آن توجه دارند، به آن روز و ساعتی که خود سرگرم تراوشات فلسفی هستند. آن‌ها بطور مقطعی ابعاد پیچیده و چند لایه هر موضوع را نشان می‌دهند، اما هرگز به فرآیندها توجه ندارند. یک موضوع پیچیده را می‌توانند تجزیه و دسته بندی کنند، به عناصر مختلف انگه‌هایی می‌زنند که فوراً آن‌ها را دگرگون می‌سازد و به بنیادهایی بی‌پشتوانه بدیل می‌کند. مذهب، سیاست، اخلاق، حقوق، هنر و... اینجا دیگر حتی آن دستکش وارونه تاریخ را هم نداریم، بلکه با پوست خشکیده‌ای طرف هستیم که از انگشت‌ها بیرون کشیده شده و به بی‌شکلی مطلق رسیده است. در حالی که دست تاریخ به عنوان محصول تاثرات متقابل از پنج انگشت تشکیل شده، که نقش «عوامل» مختلف را نشان می‌دهند. «عامل» هنری به مثابه انگشت کوچک است، اما به هیچ وجه ارزشی کمتر از دیگران ندارد.

حیات‌گرایی (ویتالیسم) در عرصه زیست‌شناسی پرده دیگری است از برخورد یک بعدی با رویدادهای جهان، بدون درک محدودیت درونی آن‌ها. یک اخلاقیات و زیبا شناسی مافوق

اجتماعی، که مثل «نیروی حیاتی» متافیزیکی، بی‌اصل و علت هستند و تنها به یک آفریننده نیاز دارند. تعدد «عوامل» مستقل بی‌سر و ته، پوششی است بر آئین چند خدایی. هم چنان که ایده آلیسم کانت در جریان تاریخ نوعی برگردان مسیحیت به زبان فلسفی خردگرایی بود. امروزه پیروان فرمالیسم ایده آلیستی بطور آشکار یا پنهان خداوند را سرمنشا همه چیز می‌دانند. در اینجا در مقایسه با سلطه ایده آلیستی چند اصل کم پایه، ما با مبدا یگانه‌ای سر و کار داریم که همان باریتعالی است. ضدیت فرمالیست‌ها با مارکسیسم و مخالفت دین‌گرایان با داروینیسم در اینجا ریشه مشترکی پیدا می‌کنند.

فرمالیسم شاخه پوسیده‌ای است که از مکتب خانه ایده آلیسم بیرون خزیده و به عرصه هنر آمده است. تفکر دینی بر اندیشه فرمالیست‌ها سنگینی می‌کند. آن‌ها از شمار سالکانی هستند که عقیده دارند «اول کلمه بود». اما برای ما اول عمل بوده است. کلمه که به دنبال آن آمده، تنها سایه صوتی آن است.



با «نگاه» همکاری کنید؛
 «نگاه»، نگاهی حقیقت جو
 و عمیق به مسائل
 سیاسی اجتماعی است؛
 «نگاه» را به دوستانتان
 معرفی کنید؛

علم در قرن بیستم، شمشیری دو لبه!

ع. خیامی

می‌شود. این بدان معناست که دولتها و شرکتهای سرمایه‌داری، تنها در آن رشته‌هایی حاضر به سرمایه‌گذاری جهت تحقیق هستند، که مستقیماً می‌تواند برای آنها سودآور باشد.

در قرن بیستم ما شاهد رشد سریع دانشگاه‌ها و موسسات علمی و تحقیقاتی هستیم. تولید جنبه اجتماعی هر چه بیشتری به خود گرفته و تولیدات فردی و متکی بر ابزار تولید و تکنولوژی عقب مانده بیش از پیش جای خود را به تولید جمعی به کمک ابزارهای پیشرفته می‌دهد و همراه با آن علوم و فنون نیز از حیطه افراد زنده و تعداد اندک دانشمند خارج شده و توسط ارتشی مرکب از دهها میلیون استاد، محقق، و متخصص به پیش برده می‌شود و لذا بیشتر و بیشتر خصلت اجتماعی پیدا می‌کند. توده‌های مردم نیز از آموزش بیشتر برخوردار شده و در تغییر جهان بیش از پیش آگاهی و مهارت بدست می‌آورند. اما مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و توزیع و حرص بیکران سرمایه‌داران در انباشت هرچه بیشتر سرمایه از طریق استثمار نیروی کار باعث شده است که امروز در آستانه قرن بیست و یکم، بخش مهمی از مردم جهان بجای دیدن نظام سرمایه‌داری که علوم و فنون را به خدمت خود در آورده و جهان را به پرتگاه نابودی کشانده، نسبت به خود پیشرفت‌های علمی بدبین شده و علم را به مثابه یک پراتیک انقلابی بشر نگاه نکنند. اگر در قرن بیست و یکم، علوم از دست بورژوازی خارج نشده و به خدمت انسان در نیاید، بورژوازی حاکم بر جهان می‌تواند زندگی صدها میلیون انسان را به خطر انداخته و آنها را بیش از پیش به کام مرگ بکشاند.

۲_ تلاش برای دستیابی به منابع انرژی

یکی از مشغله‌های علم در قرن بیستم، تهیه انرژی ارزان در دسترس و قابلیت استفاده ساده آن بوده است. گرچه پیدا کردن قوانین برق و تولید آن در سطحی محدود به قرون ۱۸ و ۱۹ برمی‌گردد، اما با اختراع لامپ برق توسط ادیسون و سوان (۱۸۸۰)، تبدیل انرژی مکانیکی و حرارتی به برق متناوب و استفاده از ژنراتورهای مولد برق در دو دهه آخر قرن ۱۹، زمینه برای استفاده از نیروی برق در سطحی وسیع و رفاهی فراهم شد. تولید برق در سراسر قرن بیستم رو به افزایش بوده و به علت اهمیت آن در تسهیل زندگی بشر، این روند در قرن ۲۱ نیز هم چنان ادامه خواهد یافت. احتیاج روزافزون بشر به انرژی ارزان و در

دستاوردهای علمی آن طور که شایسته است در خدمت پیشرفت بشریت قرار نگیرد.

قرن بیستم از این قاعده مستثنی نیست. از یکسو مواجهیم با فوران دانش بشری و از سوی دیگر استفاده نامناسب از علوم، که دنیا را در پرتگاه تخریب محیط زیست قرار داده است. از دست دادن هزاران میلیارد دلار دارائی بشر و نتیجه کار و زحمت انسان‌ها در ساختن انواع سلاح‌های هسته‌ای، شیمیائی، میکروبی، موشک‌های با کلاهک‌های اتمی، راکت‌های دوربرد، ایجاد ارتش‌هایی با مخارج سنگین، براه انداختن دو جنگ مهیب جهانی و هزاران جنگ منطقه‌ای و کشوری و... نشان می‌دهد که لبه تیز شمشیر علم اساساً در خدمت نظام سرمایه‌داری حاکم بر جهان بکار گرفته شده و لبه‌ای که در خدمت رشد و تعالی انسان‌هاست - چنان که شایسته آن است - امکان پیشروی نیافته است.

قرن بیستم، قرن زایش امپریالیسم به مفهوم تکامل نظام سرمایه‌داری از دوران رقابت آزاد سرمایه‌های کوچک به سطح تمرکز سرمایه‌ها، به وجود آمدن انحصارات (کارتل‌ها، تراستها، کورپوراسیون‌ها) و رشد آن به سطح انحصارات فراملی (در ربع آخر قرن)، حاکمیت سرمایه مالی و زایش و رشد طفیلی‌گری سرمایه در ابعاد عظیم است. از آنجا که سرمایه بدون رشد دادن تولید و لذا بدون استثمار فزاینده نیروی کار، قادر به جذب ارزش اضافی بیشتر و افزایش و تمرکز بیشتر خود نمی‌باشد؛ و هم چنین از آنجا که توسعه علوم و دست‌یابی به ابزار پیشرفته‌تر تولید نیز در بارآورتر ساختن تولید نقش مهمی دارد، لذا علم نیز به انحصار سرمایه‌داران در آمده و از آن در جهت بالا بردن تولید و تحکیم حاکمیت سرمایه، اسارت کار مزدی و اعمال سلطه بر مردم جهان استفاده

وسعت موضوع و استفاده‌های مثبت و منفی‌ای که از دستاوردهای علوم می‌شود، و هم چنین شتابی که سرعت رشد علوم در مقایسه با قرون گذشته پیدا کرده، دایره المعارف عظیمی را برای توضیح طلب می‌کند و روشن است که در این مختصر نمی‌گنجد. حتی بیان دقیق دستاوردهای عمده علمی در این قرن نیز احتیاج به مهارت و تخصص در رشته‌های مختلف علمی و تکنیکی دارد، که از عهده من خارج است. لذا تنها می‌توانم برگی ناتمام از کتاب قطور علم در قرن بیستم را بازگو کنم، هرچند که این مطمئناً عطف خواننده جستجوگر را فرو نخواهد نشاند.

۱_ نقش علم به مثابه یکی از سه پراتیک

اساسی بشر

از سه پراتیک اساسی بشر، یعنی مبارزه برای تولید، مبارزه طبقاتی، و آزمون‌های علمی، که اولی شرط بقای بشر و دومی نیروی محرکه تاریخ بشر در جوامع طبقاتی و حرکت از حیطه ضرورت به قلمرو آزادی می‌باشد؛ آزمون‌های علمی به مفهوم بالا بردن مستمر شناخت بشر از طبیعت و قوانین حرکت ماده در جهان و استفاده از این دانش برای مهار کردن هرچه بیشتر نیروهای طبیعت در خدمت به رشد تولید و ایجاد رفاه برای انسان و لذا حرکت آگاهانه بشر در مسیر تاریخ، نقش مهمی را به عهده دارد. بجز تاریخ اندیشان واپسگرا و عمدتاً متعصبین مذهبی که علمی بجز «علوم آسمانی» را قبول ندارند و علم را دشمن این «علوم» می‌دانند، حتی طبقات استثمارگر نیز به خاطر منافع تنگ نظرانه طبقاتی نتوانسته‌اند رشد علوم را سد کنند و لذا کوشیده‌اند تا دستاوردهای علمی را در خدمت تحکیم نظام استثماری خود در آورند. طبعاً چنین تلاشی باعث شده، که



اسحاق نیوتون

دسترس و وجود منابع مختلف شناخته شده انرژی نظیر ذغال سنگ، نفت و گاز، و اهمیت منابع نفتی و گاز و نیز قابل استفاده بودن سریع آنها، از جمله عواملی بودند که تلاش برای دست اندازی به منابع نفت و گاز را به یکی از اهداف مهم انحصارات بزرگ نفتی تبدیل کرد. از آنجا که این منابع در کشورهای عقب مانده قرار داشت، لذا رقابت انحصارات نفتی بر سر دست یابی به این منابع یکی از مشغله های بزرگ کشورهای سرمایه داری پیشرفته گردید و این رقابت اکنون نیز ادامه دارد.

اگر در نظر بگیریم که در سال ۱۹۰۰، ۹۲ درصد مصرف انرژی از ذغال سنگ به دست می آمد و ۳/۵ درصد از نفت و ۴/۵ درصد از گاز طبیعی، در سال ۱۹۹۹ نفت عمده ترین منبع مصرف انرژی شده و ذغال سنگ و گاز طبیعی در مرحله دوم و سوم قرار گرفت و استفاده از نیروی هسته ای و نیروی آب در ردیف های بعدی جای گرفته اند. استفاده از نیروی هسته ای با ایجاد اولین رآکتور اتمی توسط انریکو فرمی دانشمند ایتالیایی (در سال ۱۹۴۲) آغاز توجه به این منبع انرژی را شد و تدریجا به مدت ۴ دهه (از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰) رشد و گسترش یافت. اما با انفجار رآکتور اتمی در چرنوبیل (در اوکراین) و خطراتی که ناشی از پخش شدن مواد رادیوآکتیو در سراسر اروپا به وجود آمد و مبارزاتی که در جهت کاهش استفاده از این منبع صورت گرفت، استفاده از این منبع قدرتمند انرژی را تدریجا رو به کاهش گذاشت و این امر اهمیت نفت را باز هم افزایش داد. شاید بی مورد نباشد ذکر شود که مصرف انرژی در قرن بیستم، بیش از ۱۷ برابر افزایش یافته است. (مجله سوئدی علم

مصور Illutrerade Vetenskap، شماره ۱۱، سال ۱۹۹۹)

۳- انقلاب در حمل و نقل، ارتباطات و اطلاعات

اگر در نیمه اول قرن نوزدهم، با بکارگیری ماشین های بخار و لکوموتیوهایی که به کمک بخار آب به حرکت در می آمدند، و با گسترش شبکه های راه آهن و کشتی های بخاری، سرعت و ظرفیت حمل و نقل کالاها و انسان ها افزایش فوق العاده ای یافت، این روند در قرن بیستم با شدت هرچه تمام تر دنبال شد. بطوری که اکنون فقط طول خطوط راه آهن بیش از ۱۲۰ بار طول محیط زمین می باشد و سرعت قطارها نزدیک به ۱۰ برابر شده است. البته شبکه عظیم حمل و نقل زمینی و نیز حمل و نقل هوایی - که سرعت به مراتب زیادتری در مقایسه با راه آهن و کشتی دارد - به این وسایل در قرن بیستم افزوده شدند. تبدیل موتورهای بخار متکی بر سوخت ذغال سنگ به موتورهای با مصرف هیدروکربورها (بنزین و گازوئیل)، اختراع خودرو در ربع آخر قرن گذشته (توسط دایملر و بنز آلمانی در سال ۱۸۸۵) و تولید خودرو توسط هانری فورد آمریکایی (در سال ۱۹۰۸)، اختراع هواپیما توسط برادران رایت آمریکایی (دسامبر ۱۹۰۳)، موتورهای جت توسط مهندس آلمانی هانس وون اوهاین (دهه ۱۹۳۰) هلی کوپتر توسط ایگور سیکورسکی روسی - آمریکایی (در سال ۱۹۳۹) زمینه برای استفاده از این وسایل در حمل نقل فراهم شد. در نیمه دوم قرن حاضر، با استفاده از موتورهای قوی تر، هواپیماهای باری و مسافربری بزرگ تری ساخته شد (جامبوجت ها)، که اکنون در عرصه حمل و نقل نقش بسیار موثری را بر عهده دارند.

در عرصه ارتباطات نیز گرچه با اختراع تلگراف توسط ساموئل مورس (۱۸۳۷) و تلفن توسط گراهام بل (۱۸۷۶) انقلابی پدید آمد، و هرگز دانشمند آلمانی (در سال ۱۸۸۸) امواج رادیویی را کشف کرد و مارکونی دانشمند ایتالیایی رادیو را اختراع نمود و اولین امواج رادیویی از اروپا به آمریکا در سال ۱۹۰۱ فرستاده شد و انقلاب ارتباطاتی گسترش یافت، اما در قرن بیستم با استفاده از رادیو - تلویزیون (که توسط مهندس اسکاتلندی لوجی بیرد و هم زمان توسط مهندس روسی - آمریکایی ولادیمیر زورویکین در سال ۱۹۲۸ ساخته شد) و کشف ترانزیستور توسط شاکلی، باردن و براتین در سال ۱۹۴۷، استفاده از آنتن های تقویتی امواج رادیویی و تلویزیونی و بویژه آنتن های فضایی

یا ماهواره ها و بالاخره کشف چیبس ها که مدارهای الکترونیکی را در ابعاد بسیار کوچکی در آورده اند، در نیمه دوم قرن بیستم و بکارگیری این اختراعات در ساختن کامپیوترها و تلفن های دستی، گام عظیمی در اطلاع رسانی و ارتباطات به وجود آمد و سبب شد که امروز جهان را به دهکده اطلاعاتی تشبیه کنند.

رشد عظیم شبکه های حمل و نقل و ارتباطات و اطلاعات، و کامپیوتریزه و روباتیزه کردن تولید، گرچه هنوز مراحل اولیه را می پیماید، ولی در عقلانی کردن روند تولید و تغییر استفاده از نیروی مستقیم جسمی و ماهیچه ای به نیروی فکری، باعث شده که تولید به شکل سرسام آوری رشد کند و همراه با آن سودهای غیر قابل باورکردنی نصیب سرمایه داران شود. اما علیرغم این همه دستاوردهای علمی در عرصه تولید و خدمات، که باید به جلوگیری از تحلیل رفتن قوای جسمی و روحی تولید کنندگان و دیگر فروشندگان نیروی جسمی و فکری منتهی شود، و ساعات کار را حداقل به ۶ ساعت کار در روز تقلیل دهد، اما هنوز نظام سرمایه داری به خاطر ولع پایان ناپذیر به کسب سود هرچه بیشتر حاضر به کم کردن ساعات کار نیست و استثمار در ابعاد نجومی هم چنان ادامه دارد! با توجه به این ها، در قرن ۲۱ ما از یک سو شاهد هرچه بیشتر عقلانی کردن تولید به کمک ابزارهای پیشرفته خواهیم بود و از سوی دیگر مبارزه وسیع کارگران و زحمتکشان در تقلیل ساعات کار و بهبود شرایط زندگی و کشاندن سرمایه از تخت حاکمیت به زیر ابعاد تازه ای خواهد یافت.

۴- برخی دستاوردهای بزرگ و

سرنوشت ساز علمی

در عرصه فیزیک: ۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، دموکریت فیلسوف یونانی فرضیه اتم را به عنوان کوچک ترین جزء ماده مطرح ساخت و ابوعلی سینا دانشمند ایرانی هزار سال پیش معتقد به وجود نیروی عظیم در دل ذره ها بود (دل هر ذره ای که بشکافی

آفتابیش در میان بینی).

اما تنها در سال ۱۸۰۸ بود که دالتون دانشمند انگلیسی وجود اتم را ثابت کرد. در سال ۱۸۹۸، تامسون دانشمند دیگر انگلیسی الکترون را کشف کرد و با کشف هسته اتم ساده هیدروژن توسط رادرفورد دانشمند نیوزلندی در سال ۱۹۰۹، که در برگزیده یک هسته (پروتون) بار الکتریکی مثبت و یک الکترون که به دور این هسته

می‌چرخد با بار الکتریکی منفی) نادرستی نظریه «اتم به مثابه کوچک ترین ذره ماده» به اثبات رسید. از آن پس، تلاش برای پیدا کردن اجزای دیگر در اتم‌ها آغاز شد. در واقع قرن بیستم، قرن تحقیقات درباره ذرات اولیه و شکافتن اتم و کشف انرژی هسته‌ای گردید. با کشف نوترون توسط دانشمند انگلیسی چادویک (در سال ۱۹۳۲) که ذره‌ای بدون بار الکتریکی است و تعدادی از آن همراه با پروتون‌ها هسته اتم‌ها را تشکیل می‌دهد، تصویر روشن تری از ساختمان اتم‌ها پدید آمد. اما این هنوز به معنای آن نبود که تمام ذرات اولیه تشکیل دهنده ماده کشف شده است.

شکستن اتم تنها در سال ۱۹۳۸ توسط دو دانشمند آلمانی بنام های اشتراسن و هان صورت گرفت. شاید بی مورد نباشد در اینجا اشاره کنم که نیروهای شناخته شده در طبیعت، چهار نیرو هستند: نیروی جاذبه، نیروی الکترومغناطیس، نیروی هسته‌ای ضعیف و نیروی هسته‌ای قوی. نیروی هسته‌ای قوی مسئول حفاظت از هسته اتم بوده، یعنی مانع تجزیه پروتون یا نوترون می‌گردد. و نیروی هسته‌ای ضعیف مسئول رادیو اکتیو شدن هسته اتم هاست. کشف شتاب دهنده های ذرات با بار الکتریکی مثبت یا منفی مانند الکترون، پروتون، دوترون (هیدروژن سنگین)، هسته هلیوم، که با قرار دادن این ذرات در فضایی که دور آن الکترومغناطیس‌های با قدرت متفاوت قرار دارد و این ذرات در یک میدان الکترومغناطیسی رشد یابنده، انرژی جنبشی بزرگ تری بدست آورده و با این انرژی به هدفی که از ورقه های بسیار نازک اتم مورد مطالعه تشکیل شده فرود آمده و احتمالا با هسته آن اتم برخورد کرده و باعث تجزیه و بعضا ترکیب با آن هسته شده و لذا از طریق مطالعه ذراتی که از این فعل و انفعال هسته‌ای ایجاد می‌شود، می‌توان به مطالعه هسته اتم مورد نظر پرداخت.

این شتاب دهنده ها عبارتند از واندرگراف، واندرگراف تاندم، سیکلوترون، شتاب دهنده خطی، و سنکرو سیکلوترون که به ذرات الکتریکی انرژی معادل ۵/۰ تا صدها میلیون الکترون ولت انرژی می‌دادند، و همراه با رآکتورهای اتمی که به تولید نوترون در انرژی‌های مختلف می‌پرداختند، زمینه برای کشف هرچه بیشتر هسته اتم آماده شد. ذرات بسیاری نظیر «مزون‌ها» و یا «نوترینو» بتدریج کشف شدند. در اواخر دهه ۱۹۶۰، گلدمن ذرات کوچک تری به نام «کوارک» کشف کرد. یک پروتون یا یک نوترون حاصل ترکیب سه کوارک مختلف می‌باشد. تعداد

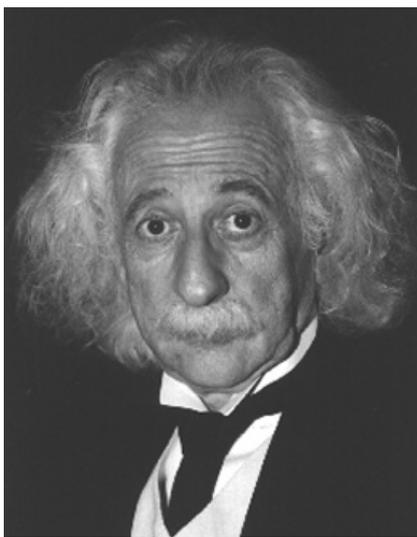
این کوارک‌ها ۶ تا است، اما هر کوارک به سه شکل مختلف وجود دارد. از آنجا که ایجاد این کوارک‌ها احتیاج به انرژی‌های بالاتر از هزاران میلیارد الکترون ولت دارد و درست کردن شتاب دهنده هایی با این قدرت بعضا فضایی به بزرگی سیستم خورشیدی را طلب می‌کند، لذا پیش بردن آزمایش در حد بررسی کوارک‌ها و دیگر ذرات اولیه مورد بحث - با دانش موجود - به سختی پیش می‌رود. امروز در آستانه قرن ۲۱، می‌توان گفت که بعد از گذشت ۲۴۰۰ سال از طرح کوچک ترین ذره ماده، بشر توانسته است با پیدا کردن کوچک ترین ذره ها، قدم مهمی در جهت کشف رازهای درونی ماده بردارد.

در عرصه مکانیک: علم مکانیک که اساسا بخشی از علم فیزیک است و با شناخت قوانین حرکت ماده و تعیین آن در هر لحظه و نیروهای موجود در جهان سر و کار دارد، اساسا توسط نیوتون دانشمند انگلیسی به وجود آمد و مکانیک کلاسیک یا مکانیک نیوتونی نام گرفت. از جمله دستاوردهای نیوتون، کشف قانون جاذبه در سال ۱۶۸۱ بود؛ اگر دو جرم را در فاصله مشخصی از یکدیگر قرار دهیم، این دو جرم به یکدیگر نیروی وارد می‌کنند که متناسب با حاصل ضرب جرم این دو ماده و عکس مجذور فاصله آن دو از هم می‌باشد. لذا هرچه دو ماده به هم نزدیک باشند، نیروی جاذبه شان زیادتر بوده و هرچه از هم دور باشند، این نیرو کمتر می‌شود. نقطه مرکزی در این مکانیک، ثابت فرض شدن جرم اشیا، مطلق بودن زمان و مکان، و این فرض بود که اگر بر جسمی نیرویی اولیه وارد شود و این جسم در سطحی بدون اصطکاک حرکت کند، تا بی نهایت به حرکت خود ادامه خواهد داد (خدا جهان را به وجود آورد و با تلنگری که به آن زد، جهان شروع به حرکت کرد!).

در سال ۱۹۰۵، آلبرت انشتین دانشمند آلمانی مقیم سوئیس، تئوری نسبیت را مطرح ساخت؛ که در آن مطلق بودن زمان و مکان و ثابت بودن جرم ماده، زیر علامت سؤال برده شد. طبق این نظریه، جرم، مکان و زمان مقولاتی نسبی هستند و با سرعتی که جرم دارد و در مقایسه با حالت سکون، هم جرم زیاد می‌شود و هم زمان و مکان منقبض می‌شوند. البته در سرعت‌های پائین، این تغییرات به قدری کوچک هستند که می‌توان از آن‌ها صرف نظر کرد. اما در سرعت‌های بالا و نزدیک به سرعت نور (۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه) نمی‌توان حرکت

ماده را با مکانیک کلاسیک جواب داد و نیرو و انرژی جنبشی آن را به درستی اندازه گرفت. در سرعت‌های بالا، مکانیک کلاسیک کاربرد خود را از دست می‌دهد. انشتین سپس کوشید تا با ارائه تئوری جاذبه عمومی (نسبیت عام)، به چنان تئوری‌ای دست یابد که قادر به توضیح کلیه نیروهای موجود در طبیعت باشد. اما در این کار موفقیت او نهائی نشد. تئوری وحدت دهی قوانین فیزیک، بعد از انشتین توسط دیگران پیگیری شد. در سال ۱۹۶۷، عبدالسلام دانشمند پاکستانی مقیم انگلستان و استفن واینبرگ آمریکایی، مشترکا تئوری‌ای ارائه دادند که نیروی الکترومغناطیسی و نیروی هسته‌ای ضعیف را با یک فرمول می‌توانست توضیح دهد. اما این هنوز کافی نبود. تئوری رشته‌ها که بدو در سال ۱۹۷۴ توسط جونل شرک و جون شوارتس ارائه شد، و در سال ۱۹۸۴ توسط جون شوارتس و مایک گرین ادامه یافت، این بررسی را به پیش برد. مشکل اساسی در این است که ما از یک سو با قوانین جاذبه روبرو هستیم، که بیان نیروهایی است که در مقیاس کهکشانی و جهان عمل می‌کنند (بی نهایت بزرگ‌ها)، و از سوی دیگر با نیروهایی که در مقیاس‌های فوق العاده کوچک اتمی (بی نهایت کوچک‌ها) فعالند. لذا، حرکت وحدت دهی قوانین فیزیک بسیار بطئی پیش می‌رود.

با قرن بیستم، مکانیک بی نهایت کوچک‌ها یا مکانیک کوانتیک زاده شد. ماکس پلانک دانشمند آلمانی، در سال ۱۹۰۰، مطرح کرد که انرژی نمی‌تواند به صورتی یکنواخت انتشار یابد، بلکه به صورت بسته‌های این کار صورت می‌گیرد و



آلبرت انشتین

کوچک ترین بسته انرژی که می‌تواند وجود داشته باشد را یک کوانتا نامید. در سال ۱۹۲۶، دانشمند دیگر آلمانی بنام هایزنبرگ اصل عدم قطعیت را فرمول بندی کرد. طبق آن و بر خلاف مکانیک کلاسیک، امکان تعیین موقعیت و سرعت یک ذره بطور ۱۰۰ درصد و مطلق در یک آن ممکن نیست، به طوری که اگر انسان موقعیت یک ذره را در فضا بخواهد دقیقاً مشخص کند، این دقت در زمینه اندازه گیری سرعت آن در آن لحظه نادقیق خواهد شد و بر این اساس، معادله انرژی که معروف به معادله شرودینگر (دانشمند دیگر آلمانی) است، ارائه شد. از آن تاریخ، مطالعه ذرات اولیه و خواص آن‌ها جز با استفاده از مکانیک کوانتاها ممکن نبود. قرن بیستم در واقع قرن کشف و بکارگیری مکانیک نسبیت و مکانیک کوانتاها شد.

اصل عدم قطعیت از جانب دانشمندی که معتقد به دترمینیسم بودند و از جمله انشتین و دوبروی (دانشمند فرانسوی که مطرح ساخت هر ذره خاصیت موجی نیز دارد و طول موج آن را محاسبه نمود) قرار گرفت. اصل عدم قطعیت عاملی شد تا بار دیگر ایده آلیست‌ها ناتوانی بشر را در دخالت در امور ماوراالطبیعه پیش بکشند! اما این هیاهوها تاثیری در روند پر قدرت علوم دقیقه و پیشروی در جهت کشف هرچه بیشتر اسرار طبیعت و ماده و عقب راندن افکار ایده آلیستی نگذاشت.

در عرصه کیهان شناسی: بشر در قرن بیستم گام بزرگی در پیدا کردن شناخت از جهان برداشت. مطالعه در عرصه چگونگی به وجود آمدن جهان و وضعیت کنونی آن و آینده‌اش از طریق مشاهده حرکت کهکشان‌ها به کمک تلسکوپ‌های قوی و با بررسی نوری که از آن‌ها می‌رسد، باعث شد که در سال ۱۹۲۹، هابل ستاره شناس آمریکایی مشاهده کرد که جهان در حال انبساط است. از طرف دیگر، اتمام تدریجی انرژی و سوخت موجود در ستارگان و فروریزی آن‌ها و تبدیل شدنشان به سیاهچال (ماده بغایت فشرده شده که به قدری نیروی جاذبه آن قوی است که حتی نور قادر به فرار از آن نبوده و هر چیزی که از نزدیک آن گذر کرده و وارد افق آن شود، بلعیده می‌شود) و یا ستاره های نوترونی و کوتوله ها که یک سانتی متر مکعب آن‌ها میلیون‌ها تن وزن دارد، و کشف این گونه سیاهچال‌ها و کوتوله ها در جهان سه نوع نظریه را در میان دانشمندان به

وجود آورد. گرچه اکثر دانشمندان در مورد به وجود آمدن جهان در لحظه صفر بر اثر انفجار بزرگ معروف به Big Bang (حدود ۱۰ تا ۱۵ میلیارد سال پیش) هم نظرند، اما در مورد سرنوشت نهایی آن گروهی معتقدند به علت عملکرد نیروی جاذبه و به همان گونه که سیاهچال‌ها نشان می‌دهند، انبساط جهان بالاخره متوقف شده و دوره فروریزی کل جهان و تبدیل آن به سیاهچال آغاز خواهد شد (Big Crunch)؛ عده دیگری معتقدند که انبساط تا بی نهایت ادامه پیدا خواهد کرد؛ و بالاخره دسته سومی معتقدند که پس از مدتی، انبساط جهان قطع شده و جهان به همان صورت به حیات خود ادامه خواهد داد.

با پرتاب ماهواره ها و ایجاد پایگاه های فضایی و در خارج از جو زمین و نیز فرستادن ماهواره ها به کرات دیگر نظیر ماه و مریخ، تحقیقات در زمینه شناخت جهان عظیمی که ما در آن زندگی می‌کنیم، با میلیاردها میلیارد ستاره، در قرن آینده باز هم ادامه خواهد یافت تا بالاخره معلوم شود که آیا خیاام واقعیت را می‌گفت یا این که دچار بدبینی نسبت به دانش انسان‌ها بود

(دوری که در او آمدن و رفتن ماست او را نه بدایت نه نهایت پیداست کس می نزند دمی در این معنا راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست!)

در عرصه شیمی، بیولوژی و پزشکی: در هر کدام از این رشته ها، در قرن بیستم، ابداعات و اختراعات و کشفیات به قدری زیاد است که از حد تصور خارج می‌باشد. در شیمی از اختراع انواع مواد مصنوعی که از مشتقات نفت گرفته شده، ایجاد مولکول‌های سنگین و تلاش برای ایجاد سلول زنده از ترکیب مواد مختلف ادامه داشته و می‌توان امید داشت که در قرن ۲۱ این امر به نتیجه مطلوب برسد. ایجاد سلول در آزمایشگاه گام مهمی در زمینه شناخت بشر از به وجود آمدن موجودات خواهد بود. ساختن سوخت‌های مایع و جامد قدرتمند برای هواپیماها، موشک‌ها و قمرهای مصنوعی بیش از پیش علم شیمی را به علم فیزیک نزدیک ساخته است. در عرصه بیولوژی، دست کاری در ژن‌های نباتات و حیوانات و به خصوص مثل سازی (کلوناژ در دهه ۱۹۹۰) دور تازه‌ای از تحقیقات در زمینه زیست شناسی را به وجود آورده که پر است از انواع هیجانانگیز و اختراعات جدید در عرصه ژنتیک. شناخت دقیق از عملکرد ژن‌ها

می‌تواند به علم پزشکی خدمت بزرگی نموده و کلیه ناخوشی‌های مربوط به نواقص ژن‌ها و یا ارثی را در آینده شناسایی کرده و چگونگی ترمیم آن‌ها را عملی سازد. اگر در پزشکی، در نیمه اول قرن، با کشف پنیسیلین بشر توانست جلوی مرگ و میر فراوانی از انسان‌ها و حیوانات را بگیرد، با کشف اشعه لایزر در دهه ۱۹۶۰ و بکارگیری آن به خصوص در جراحی، علم پزشکی موثرتر شده است. بکارگیری روبات‌ها در تشخیص غده های سرطانی، امکان پیوند زدن اعضای از کار افتاده بدن نظیر قلب، شش، کلیه، جگر و... نیز از جمله دستاوردهای مهم بشر در قرن بیستم در این عرصه ها است.

حرف آخر

در بالا، هرچند که بطور ناقصی به دستاوردهای علمی بشر اشاره کردم، اما دیدیم به دلیل این که این ابداعات توسط نظام سرمایه‌داری به نفع سودآوری هرچه بیشتر آن بکار گرفته شده است، باعث بروز خطراتی در ادامه حیات بشر گشته و نگرانی‌هایی را ایجاد کرده است. اما نباید از نظر دور داشت، که دستاوردهای علمی در کمک به زندگی بهتر نسل بشر، بالا رفتن آگاهی آن از جهان و جامعه و پیشبرد مبارزه برای از میان برداشتن ناعدالتی‌های ناشی از مالکیت خصوصی، تاثیر فراوانی گذاشته است. اگر قرن بیستم، قرن تلاش میلیاردها انسان برای رهایی از چنگ نظام طبقاتی بود، اما بدون شک قرن بیست و یکم آغاز ثمره دادن این تلاش‌ها و روبیده شدن نهایی این نظام و استقرار سوسیالیسم و نابود شدن از خود بیگانگی بشر خواهد بود. در این راستا، رشد علوم نقش ارزنده‌ای خواهند داشت.

۱۰ نوامبر ۱۹۹۹

بازخوانی مارکس

کتابی در معرفی و توضیح نظرات مارکس است، که توسط جعفر رسا به رشته تحریر در آمده است.

قیمت: معادل ۶۰ کرون سوئد

«بازخوانی مارکس» را از «نگاه» بخواهید. (هزینه پستی، معادل ۲۵ درصد قیمت کتاب، به آن اضافه می‌شود).

ژرف‌ترین لایه دورنی ما، غریزه آزادی است!

تورن ونزبری، تئوریسین و اقتصاددان سوئدی، عضو سابق «حزب چپ» سوئد است که به دلیل اختلاف سیاسی با این حزب، سالها پیش از آن جدا گشت. او در ماه های پایانی قرن، مصاحبه‌ای با نوآم چامسکی - درباره این تز که اخلاقیات و قضاوتها و رفتار انسانی، مقولهای ژنتیک است - انجام داده که بسیار جالب و خواندنی است و البته به موضوعاتی فراتر از این نیز می‌پردازد. این مصاحبه در نشریه سوئدی *Ordfront Magasin*، شماره اول سال ۹۹، به چاپ رسیده است.

به سهم خود کوشیده‌ام که هسته اصلی و مرکزی این گفت و شنود - در نوع خود بدیع - را علیرغم محدودیت‌های زبان و گفتار به درستی به خوانندگان «نگاه» منتقل کنم. به امید این که در این کار موفق بوده باشم.

تورن ونزبری در مقدمه‌ای بر این گفت و شنود، درباره نوآم چامسکی می‌گوید: یک تاریخ دان و تئوریسین مطرح و مشهور آمریکایی - آرتو ام شلاینگر جونیور (*Arthur M Schledinger*) - نوآم چامسکی را به دلیل این که «به سنت روشنفکرانه و اینتلکتوتل خیانت کرده است»، محکوم کرد. نوآم چامسکی در پاسخ وی گفته است که: «کاملا درست است، من حرفش را قبول دارم. سنت روشنفکرانه و اینتلکتونلیسم، سنتی است که بر مبنای خدمت به قدرت حاکمه بنا شده است. و اگر من به آن خیانت نکرده بودم، سرافکنده و شرمنده می‌شدم.» شاید این پاسخ نوآم چامسکی، خود بهترین معرف شخصیت این محقق و نویسنده و آزادی خواه باشد.

سوسن بهار

تورن ونزبری: یک نظریه جالب و اعجاب برانگیز می‌گوید که: همان طور که توانایی تکلم ما انسانها پدیده‌ای مشخص و ژنتیک است، توانایی قضاوت اخلاقی و دانش اخلاقی مان نیز از ژنها نشات می‌گیرند. چه نتایجی این امر، که اخلاق ما با ما به دنیا می‌آید، بیار خواهد آورد؟

نوآم چامسکی: ابتدا باید این را بگویم که هیچ شکی در این امر نیست. البته این به معنی این که ما چیز زیادی از آن می‌فهمیم هم نیست. اما ما مداوما و در شرایط کاملا جدید و درباری طیف کاملا وسیعی از مسایل، بطرز یکسانی قضاوت‌های اخلاقی می‌کنیم. می‌خواهم بگویم که ما نه سهوا و نه قویا در این امر اختلاف چندانی با هم نداریم. تازه، بچه های کوچک خیلی سریع تر از ما و کاملا یکسان به این امر مبادرت می‌ورزند.

طبیعی است که مسایل فرهنگی، اجتماعی و تاریخی تاثیر گذارند. اما برای این که بتوانند تاثیر بگذارند، باید بر چیزی تاثیر بگذارند. اگر این پدیده به این دلیل و با این تبیین مطرح می‌شود، فقط دو امکان وجود دارد: یا یک معجزه است؛ و یا این که توانایی قضاوت و توان اخلاقی ما از طبیعت انسانی مان سرچشمه می‌گیرد؛ این پدیده در طبیعت ما وجود دارد، همان طور که توانایی بیان وجود دارد. یا تا آنجا که به این بحث مربوط می‌شود، همان طور که بازو و پا وجود دارند. و این درک‌های متفاوتی را با توجه به موقعیت‌های متفاوت ایجاد می‌کند. درست همان طور که بازوها و پاها بستگی تام به تغذیه و شکل زندگی ما دارند و یا زبان من از قبل تعیین می‌شود، بدین معنی که مثلا من زمانی که شش ماهه بوده‌ام، زبان سوئدی نشنیده‌ام و الی آخر. بطور پایه، اخلاق باید چیزی تعیین شده توسط طبیعت ما باشد. در غیر این صورت، ما دانش اخلاقی مان را بطور سیستماتیک و یکسان - بدون آن که بخواهم دوباره به آنچه که در بالا اشاره کردم، بپردازم - مورد استفاده قرار نمی‌دادم.

اما چه نتایجی می‌توان گرفت؟ یک نتیجه که می‌توان از آن اسم برد، این است که بفهمیم این توانایی چگونه عمل می‌کند. ما می‌توانیم چیز مهمی را درباره‌ی خودمان بیاموزیم. در این سطح حتما نمی‌توان آرزو کرد، که بیولوژی بتواند جواب درست و روشنی به ما بدهد. بیولوژی حتما شروع به درکی چنین عمیق نکرده است. البته به لحاظ پرنسیپال باید این کار را می‌کرد، اما در حال حاضر خودش را به مسایل بسیار کم اهمیت تری مشغول کرده است. برای آن که از انسان سخن به میان آورده نشود، به اندازه کافی شرح این که یک زنبور از چه مکانیزم حیاتی‌ای برخوردار است، مشکل جلوه می‌کند. من تصور می‌کنم که ما می‌توانیم از تاریخ و تجربه های شخصی مان، چیزهای بسیاری بیاموزیم. به عنوان مثال، بحث‌های مربوط به مسایلی چون بردگی و حقوق زنان را در نظر بگیرید. پروسه مبارزه برای رفع ستم و احقاق حقوق در این دو مورد، به این شکل نبود که دو دسته روبروی هم ایستادند و فریاد کشیدند. استدلالات معینی بیان شد. استدلالات واقعا بسیار جالبی، از هر دو طرف. کسانی که به سیستم برده داری معتقد بودند، استدلالاتی را بکار می‌گرفتند که به سادگی قابل رد کردن نبود. یک شیوه اخلاقی یکسان در طرز بکارگیری استدلال وجود داشت. زمانی که این درگیری اخلاقی حل



شد - کار مهمی که انجام شد - به دنبال آن درک و آگاهی‌ای رشد کرد که بر اساس آن درست از نادرست قابل تمیز گردید. چیزی که بنوبه خود انعکاسی است از آنچه که ما در درون خویش، درست یا نادرست تلقی می‌کنیم. و این چیزی است که در دراز مدت ما می‌آموزیم. چیزی وسیع تر و قابل درک تر از طبیعت خودمان.

این مسأله‌ای بسیار پر معنی و اساسی در میدان دانشی است که ما باید درک بکنیم. بسیار بهتر است که در مورد آنچه که بر یک انسان حاکم است، آگاهی و شناخت داشته باشیم. هم مثلاً به عنوان نجاری که می‌خواهد قطعه چوبی را فرم بدهد و هم به عنوان همه موجودات اخلاقی.

تورن ونبروی: مثالی که من به آن فکر می‌کنم، این است که حتا نئولیبرالیست‌ها هم بطور در خود از نابرابری دفاع نمی‌کنند. آن‌ها همیشه بر این تاکید می‌کنند که به نفع تهیدستان است که این یا آن طور بشود. **نوام چامسکی:** بله، این یک پدیده اونیورسال است. تمامی پیشنهادهایی که ارائه می‌شوند، به هدف بهتر شدن اوضاع برای آن‌هایی که بدترین وضعیت را دارند، اشاره می‌کنند. مهم نیست که چه باشند. این جهت گیری حتا از طرف اقتصاددانان ارتدکس هم به چشم می‌خورد. به عنوان مثال، پاول کروگمن (یک اقتصاددان مهم و مشهور) به تازگی در نوشته‌ای مقوله رشد اقتصادی را مورد پژوهش قرار داده است. وی به این مسأله که اقتصاددانان همیشه ایده های معینی برای رشد اقتصادی دارند و این که همیشه آن‌ها مطمئن‌اند که با این روش اقتصادی اوضاع فقرا بهبود می‌یابد، به عنوان یک امتیاز مثبت یاد کرده است! اما در اندک مدتی معلوم می‌شود که همه چیز بر شن بنا شده و با اولین وزش باد فرو می‌ریزد. و بعد آن‌ها به ایده‌ی بعدی می‌پزند. با همان درجه‌ی اطمینان قبلی، که این ایده جدیدتر به فقرا کمک خواهد کرد! هرچند که بعدها، شاید بدین مسأله که ایده قبلی بد بود، اقرار شود. کروگمن به این بحث ادامه می‌دهد و بعد در آخر مقاله به این نکته می‌پردازد که بعضی‌ها می‌گویند: آن ایده های بد، به این دلیل به نتیجه نمی‌رسند که منافع طبقه‌ی حاکمه را نمایندگی می‌کنند. بله، این مسأله‌ی صد در صد درستی است.

اما این واقعیت دارد، که همیشه بحث بر سر این است که به فقرا کمک شود. هیچ فردی بر جای نمی‌ایستد و نمی‌گوید: من می‌خواهم این را بردارم، برای این که آن را می‌خواهم؛ بلکه به عوض آن می‌گوید: من می‌خواهم آن را بردارم، برای این که واقعا به من تعلق دارد. این در مورد بچه‌ها هم که بر سر اسباب بازی دعوا می‌کنند، صادق است. همین طور در مورد کشورهایی که به جنگ روی می‌آورند. علی‌الظاهر هیچ کشوری به حمله نمی‌پردازد، همیشه بحث بر سر «دفاع» است. از هر دو طرف. بحث بر سر این است که باید پدیده‌ها در آن تواتری قرار بگیرند، که درک انسان از صحیح و ناصحیح بر آن قرار گرفته است. گاهی این مسأله به سطوح کاملاً مسخره‌ای می‌رسد. به عنوان مثال، قتل مردم یهود به دست نازیست‌ها را در نظر بگیرید. حتا این هم در انظار عمومی به صورت دفاع جلوه داده شده بود. آلمانی‌ها از خود در برابر حمله قوم یهود «دفاع» می‌کردند!

تورن ونبروی: تصور کنیم یک نسل کامل از کودکان امکان این را داشته باشند که در محیطی رشد کنند که همیشه و در همه حال وضعیت عمومی کودکان را در صدر اولویت قرار می‌دهد، طوری که آن‌ها بتوانند اخلاقیات و شعور خلاق شان را بکار بگیرند. فکر می‌کنی آن‌ها هم می‌توانستند یک

نظم اجتماعی بر پایه نابرابری و تمرکز قدرت پایه گذاری کنند؟ **نوام چامسکی:** من نمی‌گویم که غیر ممکن است. اما فکر می‌کنم که چنین جامعه‌ای مخالفان زیادی خواهد داشت. در واقعیت، همیشه این مسأله مخالفت برمی‌انگیزد. این یک فاکت است که باید در مورد مقوله «برابری» در نظر گرفته شود. در تمام طول تاریخ ما - از دوره یونان باستان تا به حال - هر اندیشمند با ارزشی برابری را به مثابه چیزی که نیاز انسان به آن آشکار است، بیان کرده است.

اولین کار جدی سیاسی را در نظر بگیرید. سیاست ارسطوای. او می‌گوید که: وی فریفته دموکراسی نیست، بلکه دموکراسی بهترین شکل در بین یک ردیف اشکال بد و دیگر سیستم‌ها است. اما او می‌گوید: دموکراسی نمی‌تواند برقرار باشد، تا زمانی که در جامعه بعضی‌ها بطور برجسته‌ای از دیگران ثروتمندترند. او گفته است: همه باید در حالت کلی برابر باشند، همه باید طبقه متوسط باشند. در واقعیت امر، ارسطو پیشرو ایده‌ی «جامعه رفاه» بود. او گفت: در هر جامعه‌ی دموکراتیک، باید امکانات رسمی اجتماعی (به شکلی که او مطرح نموده است) بین افراد تقسیم شود. برای مثال، غذای رایگان عمومی و مساوی برای این که تفاوتی بین افراد گذاشته نشود. در غیر این صورت، دموکراسی غیر ممکن است. جلودر برویم، مثلاً بسراغ آدم اسمیت. اگر بطور واقعی به استدلال‌ات آدم اسمیت درباره‌ی بازار نگاه کنیم، می‌بینیم که او یک استدلال چند رنگ و همه جانبه ارائه می‌دهد. نه آن طور که عامه می‌اندیشند، نظریات او همه یک رنگ نیست. استدلال او این است که در یک موقعیت بسیار عالی و مناسب، بازار به یک برابری کامل می‌انجامد. این در حالت نهایی، نظر وی درباره بازار است.

شاید اولین اشکال در این پدیده، اگر از مورد آسیب شناسانه‌ی آن بگذریم، ایدئولوژی سرمایه‌دارانه آن است. بعد از ریکاردو، این نگرش که «برای فقرا این بهتر است که من ثروتمند باشم»، رواج می‌یابد. با تسلط عقاید سرمایه‌دارانه این نتیجه گرفته می‌شود که اگر «در صدد تلاش برای کمک به فقرا برآیم، فقط به آن‌ها ضربه خواهیم زد».

به علاوه، این نظریه هم که انسان‌ها فاقد حقوق هستند، مطرح می‌شود. به عقیده من، بزرگ ترین انقلاب اینتلکتونل کاپیتالیزم، پرسنیپ کردن این نظریه بود که انسان‌ها از هیچ حقی برخوردار نیستند، مگر حقی که در بازار کار به دست می‌آورند. چیزی که در عالم واقع، مالتوس و ریکاردو و بقیه بر آن تکیه کردند، عبارت از این بود که اگر آنچه را که آرزو دارید و بدان محتاجید، از بازار به دست نمی‌آورید، به جای دیگری بروید؛ و این که هر نوع کمک کوچکی به شما، به خودتان ضربه می‌زند، چرا که در کار بازار اخلاص ایجاد می‌کند و غیره. این یک انقلاب واقعی بود و مردم بر اثر آن خفقان گرفتند. ارتش انگلیس

موظف شد که طغیان و ناآرامی‌ها را در جاهای مختلف در طول سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ سرکوب کند. به این دلیل ساده، که مردم نمی‌توانستند قبول کنند از حق زندگی برخوردار نیستند.

اگر انسان به تبیین انگلستان از آزادی در دوره زمانی ۱۶۰۰ و ۱۷۰۰ و جلوتر از آن نگاه کند - پس از اولین انقلاب دموکراتیک در ۱۶۰۰ - می‌بیند که منظور از آزادی، آزادی تملک شخصی بوده است. چیزی که هم زمان باعث از بین رفتن حقوق انسان‌ها از جمله حقوق عمومی شد و این چیز کمی نبود. حقوق عمومی یا مالکیت اشتراکی شامل جنگل‌ها و مزارع و چراگاه‌های طبیعی می‌شد و این بود که مردم را زنده نگاه می‌داشت. وقتی که مالکیت خصوصی حاکم شد و به صاحبان آزادی کامل اعطا گردید، تمام این چیزها از کف اکثریت جامعه ربوده شد.

چیزی که انسان آن زمان به دست آورد، یک آزادی فرمال هم زمان با سلب کلیه امکانات و منشا زندگی از اکثریت جامعه بود؛ که باعث پرولتر شدن طبقه کارگر بریتانیا گردید. یک مبارزه قوی علیه این وضعیت وجود داشت. و این مبارزه، امروز هم ادامه دارد.

من فکر می‌کنم، این حسی است که همه آن را بشدت درک می‌کنند. همه ما در عمق وجودمان درک می‌کنیم، که چیزی باید غلط باشد وقتی که یک انسان در انباشت مطلق زندگی می‌کند و در همان حال انسان دیگری از گرسنگی می‌میرد.

تورن ونبری: و حالا که آدم در گزارش سالیانه‌ی سازمان ملل از برنامه رشد عمومی به ویژه در وجوه بهداشت، تغذیه، اقتصاد، آموزش، برابری زن و مرد ... می‌خواند که چند صد میلیارد در دنیا، درآمدی دارند که برابر کل درآمد سالیانه ۲/۴ میلیارد فقیرترین مردم دنیا است...

نوآم چامسکی: اما حتما متوجه شده‌ای که آن‌ها به این موضوع انتقاد کردند. آن‌ها نمی‌گویند: آیا این عالی نیست؟ برعکس، آن‌ها هم می‌گویند: چیزی باید غلط باشد! در واقعیت، همه می‌گویند که غلط است. تنها دلیلی که برای دفاع از این امر آورده می‌شود، این است که همه از این واقعه سود می‌برند. می‌گویند «رفاه و ثروت سرمایه‌داران، قطره قطره به فقرا هم می‌رسد». دلیلی بشدت مسخره، اما جالب است که باید مطرح و افشا گردد. دلیل جنگ‌های به اصطلاح «تدافعی» هم به همین مسخرگی است. بمباران اخیر آمریکا در سودان را در نظر بگیرید. این یک حمله نظامی علیه یک کارخانه سودانی نبود، «دفاع» از خود بود. همه چیز باید در «دفاع» از خود صورت بگیرد.

تورن ونبری: اگر ما از این حرکت کنیم، که همه انسان‌ها یک مال اندیشی اخلاقی قوی دارند و یک حس و قدرت تشخیص اخلاقی، سیستم آموزشی ما در این مورد چگونه عمل می‌کند؟ به رها شدن و عمل کردن این قضاوت و مال اندیشی انسانی کمک خواهد کرد، یا سدی بر سر راهش تشکیل خواهد داد و نخواهد گذاشت که بطور کامل رشد کند؟

نوآم چامسکی: یک سیستم آموزشی می‌بایست این جنبه از دیدگاه طبیعت انسانی را تقویت و تشویق و شکوفا کند. اما کاملا روشن و طبیعی است، که این به معنی «مشکل» سازی خواهد بود. و در درجه اول این معنی را خواهد داشت، که آدم زیر سؤال بردن آئوریته‌ها و تمرین حاکمیت را تشویق می‌کند. زیر سؤال بردن دستگاه‌های اجرائی حاکمیت را تشویق می‌کند.

واقعیت این است که صراحت، صداقت، خلاقیت، و تمامی این صفاتی که ظاهرا بسیار ستوده می‌شوند، در یک تضاد و تناقض عجیب با چهارچوب

اخلاقی‌ای که سیستم حاکمیت و هیرارشی‌ای که ما در آن بسر می‌بریم تعیین کرده است، قرار دارند. و از آنجایی که این ارگان‌ها - با توجه به قرار گرفتنشان در رده بندی قدرت - «چهارچوب» را برای آنچه که در جامعه اتفاق می‌افتد، تعیین می‌کنند؛ بنابراین تاکید بر این صفات با اندکی اینور و آنور، تضادی در خود خواهد بود. به ویژه اگر قرار باشد که ارزش‌هایی را که در روزهای یک شنبه در کلیسا از آن اسم برده می‌شود، در جامعه پیاده کرد. عشق، هم دردی، کار خیر، برابری، و تمامی چیزهای دیگر از این دست را آدم‌ها در تمام طول هفته در گوشه‌های قایم می‌کنند و تحت چهارچوب و نظام هیرارشی - تحت اراده دستگاه‌های قدرت - و با معیارهای آنان زندگی می‌کنند، تا بتوانند پیشرفت (اقتصادی) کرده و غنی شوند.

مدارس نیز به همین شکل عمل می‌کنند. البته نه صد در صد، برای این که تضادهایی در درون سیستم وجود دارد که باعث می‌شود تمامی پدیده‌ها خودنمایی کنند. و نظرات مخالف و آدم‌های آن جریان هم عرض اندام نمایند. اما در حالت نهایی، مدارس این گرایش را دارند که استقلال، خلاقیت، و فانتزی را از بین ببرند و بجای آن دنباله روی و حالت فرودستی را تشویق کنند.

گمان می‌کنم همگی ما با توجه به تجارب شخصی مان این پدیده را باز بشناسیم. اگر خودم را به عنوان مثال در نظر بگیرم، سؤال این است که چطور توانستم به یک کالج خوب راه پیدا کنم؟ من تمام مدت بسیار منتقد و دارای تفکری خلاف جریان بودم. در حقیقت، من از طریق سکوت دوره دبیرستان را به پایان رساندم. تمام مدت فکر می‌کردم که احماقانه است. آئوریته از بالا و بی جایی وجود دارد و بسیار خسته کننده است. اما هیچ وقت در برابر تمام کلاس به معلم نگفتم، که چقدر مضحک و غیر معقول است. ساکت و حرف شنو ماندم. من کسی نبودم که «کودک مشکل دار» معرفی شود. کسانی هستند که قبول نمی‌کنند، که فرمانبردار نیستند، اما آن‌ها رانده می‌شوند. نهایتا تا کسی خواهند راند، به عوض این که «پیشرفت» داشته باشند. این‌ها «مشکل» دارند. تاثیر دراز مدت تمام این چیزها، این است که سیستم، فرمانبرداری را تشویق می‌کند و به تمکین و فرودستی آدم پاداش می‌دهد. این آموزش از کودکی شروع می‌شود و در تمام طول راه تا کسب تخصص و حرفه ادامه می‌یابد. اگر آدم از این مسیر سربلندی کند، موقعیت خود را از این یا آن طریق به خطر انداخته است.

باز هم تکرار می‌کنم که البته این مساله صد در صد نیست. در زندگی عرصه‌های دیگری وجود دارد، که در آن همه چیز هست الا صدق صد در صد این مساله. یکی از آن عرصه‌های نادر، علم طبیعت است. یکی از دلایلی که علیرغم فعال بودن و نظرات سیاسی داشتن، من در عرصه کار خودم احساس رضایت می‌کنم، همین است. در این دانشکده، به میزان قابل توجهی می‌توانم از نقطه نظر سیاسی آزاد باشم و به کار علمی مورد علاقه‌ام بپردازم. علت این است که این یک دانشکده‌ی علوم طبیعی است. و ریاست و هیأت امنای دانشکده مجبور است، که اندیشه‌های مستقل را تشویق کند و برای تفکر مستقل انسانی ارزش قائل شود. برای این که اگر این کار در عرصه علم صورت نگیرد، باعث مرگ علم می‌شود. این، آن گوشه‌ای از جامعه است که تناقض گویی‌ها و تضاد افکار به روشن‌ترین وجهی خود را نشان می‌دهد. بخش عمده دانشکده‌ی من، از نظر اقتصادی، وابسته به پنتاگون است. و آنجایی که دفتر کار من قبلا وجود داشت، یک آزمایشگاه نظامی بود. اما پنتاگون یک کارفرمای بسیار پر صبر و حوصله و معطف بود. ما

مسائل چیزی گفته شود؛ و دلیل دوم را این طور توضیح می‌دهد که: در دانشگاه های معتبری مثل آکسفورد و کمبریج، این موضوع را که در مورد پاره‌ای از مسایل نباید حرف زد، چون مناسب نداشتند، آموزش داده و تثبیت می‌کنند.

بله، پاره‌ای از تفکرات مناسب نداشتند. اگر اشخاصی پیدا شوند، که درباره‌ی این مسایل صحبت کنند یا بیندیشند (این دیگر چیزی که اورول می‌نویسد نیست)، نکات منفی‌ای را دامن می‌زند که توسط سیستم دفع می‌گردد، یا حاشیه‌ای قلمداد می‌شود و یا به این و یا آن شکل مورد مجازات قرار می‌گیرد. دست آخر، این پدیده به این می‌انجامد که پیشرفت در حالت کلی، تابعی از میزان سرسپردگی و فرودستی انسان است. و این مساله بنوبه خود منجر به این می‌گردد که انسان بیشتر تحت اراده نهادها و ارگان‌های قدرت و حاکمیت در جامعه در بیاید و در نهایت از طریق تعالیم مختلف بیاموزد، که چه چیزهایی را نباید بگوید و به چه چیزهایی نباید بیانید. و این جمله آخر، بخش عمده‌ای از سیستم آموزشی ما را تشکیل می‌دهد.

تورن ونربوری: همین اواخر مقاله نوام چامسکی و ایدئولوژی را تحت عنوان I The Chomsky Reader خواندم. انتقاد تو به تاثیرات بهاوریس این روزها چندان عمومی نیست، می‌خواستم نظر خودت درباره این مطلب و این تئوری که انسان شیئی قابل شکل گیری و قالب پذیری در کلیت خود است را بدانم.

نوآم چامسکی: بهاوریس (رفتارگرایی) در دوره‌ای در میان قشر صاحب قدرت در جامعه طرفداران زیادی داشت. به دلایلی که عجیب نیست. یک دلیل این بود که فکر می‌کردند یک حق اخلاقی دارند که مردم را کنترل و بر آنها حکم فرمایند.

البته اگر در طبیعت خود آدم‌ها هم این خاصیت وجود داشته باشد، بنابراین هیچ مانع اخلاقی برای کنترل و اداره کردن آنان وجود ندارد. گفته می‌شود که «طبعاً بخاطر خواست و مصلحت خود آنهاست که ما بر آنها حکم فرماییم می‌کنیم». مصونیت در برابر این «ما» یک طبیعت دارد و «ما» می‌فهمد که چه چیزی به صلاح «آنها» به معنای اجازه داشتن برای «ماست». اما بقیه احمق‌های دور و بر، فقط اشیائی منفعلند و ما می‌توانیم به کمک تکنیک اخیر بهاوریس سازمانشان بدهیم، کنترلشان کنیم، بر آنها حکم برانیم، و تحت اراده خودمان درشان بیاوریم؛ چون این فقط به نفع خود آنهاست!

اگر انسان‌ها صاحب سرشتی ذاتی نباشند، هیچ مانع اخلاقی بر سر راه کنترل و دست آموز کردن آنها وجود نخواهد داشت.

بهاوریس، بهترین، روشنفکرانه ترین، و عادلانه ترین چهره را به این گونه تفکرات بخشید. مهم نبود که خود پایه این انتخاب روشنفکرانه، خنده دار بود. این تئوری هدفی را دنبال می‌کرد و به همین دلیل هم به زندگی ادامه داد. آن قشرهای اجتماعی که به چنین تفکری نیاز داشتند، طبعاً هنوز هم به آن اعتقاد دارند. بله، آنها امروز بیش از هر وقت دیگری به این پدیده اعتقاد دارند. نهادهای واقعی قدرت، با یک قدرت تاثیرگذاری اجتماعی بسیار وسیع – به عنوان مثال، صنعت روزنامه نگاری و نشر بطور کلی – از همان اول بر این ایده استوار شد. این ایده که ضروری است افکار مردم کنترل شود. بطور واقعی، صنعت مدرن نشر خیلی ساده تابعی از پیشرفت دمکراسی بود و آنها خودشان هم به خوبی بدان واقف بودند. نوشته‌ها و مانوس‌های آنها را در سال ۱۹۲۰ بخوانید. می‌نویسند: «اکنون که طبقه کارگر امکان و دسترسی به تمام نوشته‌ها و کتب را در



فعالیت‌های National Resistance (سازمانی که علیه جنگ ویتنام فعالیت می‌کرد) را از این ساختمان هدایت می‌کردیم و به نظر می‌آید که پنتاگون از این موضوع مطلع بود، اما بروی خودش نمی‌آورد. برای این که آنها باید با تضادهای موجود زندگی کنند. وظیفه پنتاگون حمایت اقتصادی از پروژه‌ای است که از نظر علمی و تکنولوژی مساله قوت لایموت نسل آینده و سودآوری اقتصادی را مورد بررسی قرار می‌دهد. اما در عالم واقع، تهییج علم و تکنولوژی میسر نیست. بطور واقعی و به ویژه در تحقیقات اولیه نمی‌توان اکتشافات یا آدم‌های عجیب و غریبی که می‌خواهند کارها را مطابق میل خود و به شیوه خودشان پیش ببرند، زیر علامت سؤال قرار داد.

در بعضی موارد، سیستم مدرسه هم در حالت کلی از این قانون تبعیت می‌کند. اما نیروهای ترمز کننده در این راه قویند و مساله محوری آنها دیسپلین است. این امتیازی واقعی در نوشته‌های اورول (Orwell) است که هیچ کس نمی‌خواند. کسی نیست که «مزرعه حیوانات»، طنزی در رابطه با اتحاد شوروی، را نخوانده باشد. اما کسان زیادی پیدا نمی‌شوند که مقدمه‌ای بر «مزرعه حیوانات» او تحت عنوان Literaly Censorship in England را خوانده باشند. یکی از دلایل این است که این کتاب هرگز چاپ نشد و سال‌ها بعد از مرگش، در میان کاغذها و دست نوشته‌های او پیدا شد. در این نوشته، اورول می‌خواهد هیولای توتالیتیه را معرفی کند. اما من می‌خواهم به این مساله بپردازم که در انگلستان – یک جامعه‌ی آزاد – وضعیت چگونه است. و از این بگویم، که نظرات در اینجا چگونه سرکوب می‌شوند. برای این که واقعا در اینجا نظرات با پیشرفتی شایان توجه سرکوب می‌شوند. اورول دلایل را با جزئیات مفصل بر نمی‌شمرد، در واقع او مساله را با ذکر صرفاً دو دلیل بیان می‌کند. او می‌گوید: یکی از دلایل این است که مطبوعات توسط ژنرال‌های اداره و کنترل می‌شود، که دوست ندارند در مورد پاره‌ای از

یک سطح عمومی به دست آورده است، هیچ تضمینی برای این که ثروتمندان و روشنفکران و متخصصین و علما بتوانند تمامی این شو را رهبری کنند، دیگر وجود ندارد. به همین دلیل ضروری است، که از تکنیک «پروپاگاندا» استفاده شود. و این طرز تلقی درست بعد از جنگ جهانی اول، بر سر زبانها افتاد و جار زده می‌شد (به دلیل تبلیغات زیاد آمریکا و انگلیس در طی دوره جنگ).

در انگلیس - جایی که الان مدارک اتخاذ این روش کشف و علنی شده است - برای مثال، حزب کنسرواتیو متوجه شد که تاثیرات سنتی‌اش بر روی جامعه انگلیس بشدت از جانب «حق رای» تهدید می‌شود. آن وقت بود که آن‌ها بروی پروپاگاندا و تبلیغات کتبی و شفاهی در جامعه تمرکز کردند. با اتکا به تجارب وزارت اطلاعات این کشور - در طی دوره جنگ - حزب کنسرواتیو از پروپاگاندا برای مبارزه علیه تهدیدات دموکراسی استفاده کرد. اینجا هم همین اتفاق افتاد، اما به این صورت که خود صنعت نشر و مطبوعات برای هدفی بکار گرفته شد که آن‌ها خودشان آن را «کنترل افکار عمومی» نام گذاشتند. «نظم دادن به آگاهی مردم، بدان گونه که یک فرمانده ارتش سربازهایش را نظم می‌دهد»، من این نقل قول‌ها را از خود دست نوشته هایشان و به عینه می‌آورم.

این دست نوشته ها اغلب توسط لیبرال‌ها نوشته شده است. نقل قول‌ها از یک نویسنده مشهور New Deal Intelktuell است، که تمام این بحث‌ها برای او یک امر مسلم است. طی جنگ وی در وزارت تبلیغات وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) کار می‌کرد، که وزارت خانه‌ای بسیار موفق بود. باید به خاطر داشت که در دوران جنگ اول مردم اینجا پاسیو بودند. سنت این بود که: ما نباید در حماقت خونین اروپایی‌ها شرکت کنیم؛ ما دنیای جدیدیم؛ وودرو ویلسون به سال ۱۹۱۶ با پیام صلح انتخاب شد. و وظیفه‌اش این بود که سرعت طرز تفکر مردم را عوض کند. و از آن‌ها یک عده دوستدار فنانیتیک جنگ بسازد، که از هر چه که مارک آلمان دارد، متنفر باشند. او توانست این کار را با موفقیت به انجام برساند. با یک پیشرفت شگرف. طوری که خودشان هم تعجب کردند. حزب کنسرواتیو انگلیس بهت زده شد (البته بعد از آن، وزارت تبلیغات رشد زیادی کرد). و یک آدم دیگر هم که می‌باید بهت زده می‌شد، آدولف هیتلر بود.

او در «جنگ من» (Mein Kampf) می‌نویسد: "ما به خاطر پروپاگاندا شکست خوردیم. دفعه بعد ما هم از آن استفاده خواهیم کرد." این ضربه، شکننده بود. و صاحبان قدرت ایده خود را مبنی بر امکان کنترل افکار مردم، با توجه به این تجربه، بنیان نهادند. (واضح است که می‌توان آدم‌ها را کنترل کرد و باید این کار را کرد؛ طبعاً به خاطر صلاح و منفعت خود آنان!) عین همین طرز تفکر را آدم در The Encyclopedia of the Social Scinsences پیدا می‌کند. هارولد لاسول (Harold Lasswell) یکی از بنیان گذاران علوم سیاسی مدرن آمریکا، در یک مقاله در مورد پروپاگاندا می‌نویسد: "ما نباید به دنبال دگم‌های دموکراتیک در مورد این که آدم‌ها خودشان می‌توانند در مورد مسایل مورد علاقه شان قضاوت و داری کنند، بیفتیم. آن‌ها نمی‌توانند، آنان احمق تر و ناتوان تر و بی سوادتر از این هستند. ما بهترین‌ها و صالح ترین‌ها در مورد قضاوت مسایل مورد علاقه مردم هستیم. طبعاً آن‌ها به صورت فرمال حق رای دارند، اما ما باید مواظب باشیم که آن‌ها از این حق شان استفاده نکنند." و این کار را آدم از طریق کنترل تفکر مردم به وسیله پروپاگاندا می‌کند. البته این قضیه مربوط به دوره قبل از جنگ دوم جهانی بود. بعد از جنگ، ترم پروپاگاندا معنای بدی

یافت و کسی دیگر نمی‌خواست از آن استفاده بکند. اما موضوع مورد بحث من الان به زمان قبل از جنگ برمی‌گردد و آن زمان هنوز مجاز بود که از پروپاگاندا استفاده شود.

بعد از جنگ، زندگی روزانه تداوم یافت. در وهله اول زندگی روزانه‌ی آمریکایی، اما بطور واقع در گوشه و کنار جهان. به این دلیل که دنیای صنعتی، در حال دوران توسط ایده‌های رادیکال و دموکراتیک بود. کارگران کارخانه‌ها را به دست گرفتند و هر اتفاق ممکنی افتاد، حتا در خود آمریکا. و صاحبان قدرت و حاکمیت بر زندگی مردم، از ترس بر خود لرزیدند. می‌توان این ترس را در دست نوشته‌ها و سخنرانی‌هایشان خواند. در اکثر آن‌ها آمده است: "ما فقط چند سال محدود وقت داریم که مسیر این مد را تغییر دهیم. ما باید این ضربه ابدی - آگاهی بشریت - را از خود دور کنیم. ما باید دکترین‌های مردم را از آن‌ها بگیریم. توسط پیام سرمایه."

کمپین‌های بغایت وسیعی صورت گرفت، که تمامی آن چیزهایی را که در تصور می‌گنجد، در برمی‌گرفت. در کارخانجات، کلاس‌های اقتصاد دایر شد که در آن شرکت‌های خصوصی تقدیس می‌شدند. در رادیو و تلویزیون، کلاس‌هایی درباره «آمریکانیسم» بر پا گردید. همین طور در مدارس و کلیساها. مساله بر سر یک کمپین بزرگ سراسری و بسیار خوب سازمان داده شده بود. کمپینی با اهداف گوناگون: از بین بردن نقش رادیکال اتحادیه‌های کارگری؛ ایجاد این تفکر که دولت نمی‌تواند به تو کمک کند؛ همه چیز اتفاقی است و ربطی به دولت ندارد؛ در هر حال این دولت تو نیست؛ یک نیروی نامرئی و قوی تر است که پول‌های تو را می‌گیرد و هر کاری که می‌کند مخرب است؛ و تنها آزادی واقعی برای تو آن آزادی‌ای است که در عرصه‌ی بازار به تو داده می‌شود؛ تو فقط خریدار هستی و نباید به هیچ چیز دیگری در این زمینه فکر کنی؛ ... این قبیل کمپین‌ها بسیار آگاهانه‌اند و هدفشان کنترل کردن آدم‌ها و تضمین این مساله است که حتا مکانیزم‌های فرمال دموکراسی عمل نکنند.

در بعضی از کشورهای جهان سوم، این کار را بسادگی انجام می‌دهند: یک حکومت دیکتاتوری بر سر کار می‌گذارند و جوخه‌های مرگ را به خیابان می‌فرستند. و در کشورهایی که مردم توانسته‌اند ذره‌ای آزادی را از چنگ قدرت حاکمه برای خودشان در بیاورند، به وسیله پروپاگاندا این امر صورت می‌پذیرد. کنترل افکار انسانی با این برون رفت، که نه تنها انسان‌ها قابل شکل‌گیری‌اند، بلکه این نوع پذیرفتن شکل به نفع خود آن‌هاست؛ اگر که تو باشی که آن‌ها را کنترل می‌کنی!

تورن ونوبوری: با این حساب نگرش بهاورستی به انسان به عنوان یک شیئی شکل پذیر، کماکان جدا از دنیای آکادمیستی به زندگیش ادامه می‌دهد، جدا از علوم طبیعی؟
نوام چامسکی: البته الان دیگر مشکل بتوان در عرصه علوم طبیعی آن را جدی گرفت.

تورن ونوبوری: بحران اقتصادی جهانی از سال ۱۹۹۷ روز بروز شدت می‌گیرد و حالا حتا اقتصاددانان ارتدوکس هم اخطار می‌دهند که اقتصاد جهانی هر لحظه می‌تواند در معرض رکود قرار گیرد. حتی کلینتون و بلر هم تاکید می‌کنند که باید اقتصاد بازار را رگله کرد و نشریه «بیزنس ورک» (Biznes Workl) درباره رگله کردن ارز می‌پرسد: چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ با توجه به پیشرفت‌های اخیر سرمایه‌داری، این‌ها چگونه می‌توان توضیح داد؟

نوآم چامسکی: اوج بحران در واقع عارضه و یا نتیجه‌ی این پدیده بود که گروه کوچکی از مردم به طرز شگفت آوری ثروتمند شدند. اما امروزه این «بحران» به خاطر این طرح می‌شود که ثروتمندان دچار «مشکل» شده‌اند. و به همین دلیل هم به آن «بحران» اطلاق می‌شود. اما از تاریخ این بحران، ۲۵ سال می‌گذرد. اول دوره‌ای را بعد از جنگ دوم جهانی داشتیم که بعضا به آن سنین «طلائی» کاپیتالیسم گفته می‌شود. در آن زمان، در اقصی نقاط دنیای صنعت، رشد در منتهی درجه خود قرار داشت. بالاتر از تمامی دوران گذشته. قراردادهای اجتماعی وسعت یافت، و رفم‌هایی در عرصه کار و شرایط کار انجام گرفت. چه در بخش تولیدات و چه در عرصه تولید ناخالص ملی. این پروسه کم و بیش تا دهه ۶۰ بطول انجامید. بعد از اوایل دهه ۷۰، جهان صنعتی شده وارد سیری طولانی از نزول و درغلتنیدن به سرایشی گردید. منحنی رشد رو به پائین آمد، هم برای بخش تولیدی هم در زمینه تولید ناخالص ملی.

پیشرفته صنعتی از مدت‌ها پیش در وضعیتی نابسامان تر قرار دارند. می‌توان به تاریخ برگشت، به زمانی که دقیقا این ماجرا شروع شد، به اوایل دهه‌ی هفتاد. در اوایل این دهه، یک اتفاق تعیین کننده در زمانی که سیستم برتون وودز (Breton Woods) از میان برداشته شد، رخ داد. سیستم برتون وودز (سیستم اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم) که هم تجارت آزاد و هم برنامه ریزی و قانون گذاری در بازار را به مثابه‌ی هدف پیش روی خود قرار داده بود. این سیستم، گرایش لیبرالیزه کردن را در خود نداشت، در عرصه تجارت خواهان لیبرالیسم بود، اما در عرصه بازار به برنامه ریزی سرمایه معتقد بود. کنترل ارز بایستی توسط چیزی که هم ارز یک شمش طلا بود، همه چیز را سر جای خود بنشانند. اما این دلار بود که نقش واسط و یا «آرمیچر» (القاگیر) را این وسط بازی می‌کرد و یک ارزش ثابت نسبت به طلا داشت. اساسنامه نهاد بین المللی نرخ ارز IMS تصویب کرد که نرخ تبدیل ارز را ثابت نگه دارد و از خروج

سطح دستمزدها برای اکثریت مزدبگیران راکد شد. طی دوره‌ای کوتاه، حتا سود شرکتها هم کاهش یافت. اما طی دهه ۹۰ - و این دلیل و توضیح کولاک پیشرفت است - سود از سقف نیز بالا زد. روزنامه های تجاری و بازار آمریکا را بخوانید، سال پیش میزان سود را «خیره کننده» و «باور نکردنی» نامیده‌اند. و بطور واقعی میزان سود سرمایه غیر قابل توصیف است. مدت‌هاست که دیگر حتا صفت هم برای توصیف این وضعیت کم می‌آورند. به دنبال اوج رشد، برای اقلیت معینی از مردم، این پروسه طولانی نزول، ثروت بی حسابی را به همراه آورده است. به همین دلیل، نابرابری به این شدت رشد کرده است.



و جا به جایی سرمایه جلوگیری کند. به عنوان مثال، آی، ام اس، پرداخت وام جهت انتقال ارز را ممنوع اعلام نمود (به این قوانین واقعی گذاشته نمی‌شد، ولی وجود داشتند). این سیستم، در اوایل دهه‌ی ۷۰ از بین رفت. و آمریکا اولین قدم را در از بین بردن آن برداشت. بریتانیا به دنبال آن و قدرتهای اقتصادی دیگر به درجه‌ای از آن تبعیت کردند و بقیه‌ی دنیا هم مجبور شد که چنین کند. بعضی کشورها مقاومت کردند، به عنوان مثال کره جنوبی که قوانین ارز و سرمایه را تا دهه‌ی ۹۰ نگه داشت. بعد از آن، کره جنوبی هم مجبور می‌شود که کم و بیش آن‌ها را از بین ببرد. این یک شرط عضویت در OECD بود و

این اولین بار در طی تاریخ است که در آمریکا اکثریت عظیم مردم به این صورت به کنار گذاشته می‌شوند. دستمزدها به سختی حتا تا سطح دستمزد در سال ۱۹۸۹ می‌رسند. البته اگر نخواهیم از سطحی که در اواخر دهه هفتاد داشتند، حرفی بزنیم. و چیزی که کاملا بر عکس، پیشرفت شایانی کرده است و وضعیت بسیار خوبی دارد، بازار بورس و سهام است. وقتی که آدم در روزنامه ها راجع به افسانه‌ای بودن اقتصاد، خوشبختی آمریکایی‌ها و مناسب بودن اوضاع برای آنان چیزی می‌خواند - منظوم زمانی که نرخ پائین رفته بود، در ماه آگوست - فقط یک مثال آورده می‌شد، آن هم عرصه بازار بورس و سهام بود. حدود ۵۰ درصد کل سهام ها توسط ۱۰ درصد از خانواده ها تصاحب شده است. و حدود ۹۰ درصد از کل سهام ها، در اختیار آن ۱۰ درصد ثروتمندترین‌ها است. در یک بررسی دقیق تر آدم متوجه می‌شود، که نیم درصد ثروتمندترین ثروتمندان ۴۰ درصد سهام را در اختیار دارند. و برای این دسته، توان اقتصادی افسانه‌ای بوده است. اما برای تقریبا ۷۰ درصد دیگر آحاد جامعه، دستمزدها یا کاهش یافته یا راکد مانده است؛ شرایط کار بدتر شده و ساعات کار افزایش یافته است. پروسه طولانی‌ای از تنزل وجود داشته، و نمی‌توان آن را با بیان یک علت توضیح داد. بحران در سراسر کشورهای غربی وجود دارد و کشورهای غیر

آمریکا این کشور را تحت فشارهای شدیدی برای صرف نظر کردن از ارزش نرخ خود و تطبیق آن با واردات آمریکایی و برداشت قوانین بازار و غیره نمود. و آن‌ها هم مجبور به تسلیم شدند. و بعد از آن بود که آن شکست وسیع بازار به دنبال آمد - برای این که همین است که هست - و در واقع این دلیل و مینای بحران آسیا شد. به وضوح پیداست، که قضیه از چه قرار است. اول از ثروت مولکین و فساد و... صحبت به میان آمد. چیزی تماما، واهی. منظوم این است که این پدیده‌ای است که همه جا اتفاق می‌افتد، در اینجا هم هست. همه جا هست و در تمام دوران رشد اقتصادی هم وجود داشته است. چیزی که اتفاق افتاد، تقریبا یک مورد کلاسیک از شکست برنامه ریزی اقتصادی بازار بود. این پدیده به هیچ وجه چیز جدیدی نیست. کینه (Keyne) این اخطار را ۶۰ سال پیش نمود. زمانی که گفت: "اگر بایستی تجارت جهانی برقرار باشد، باید برنامه ریزی اقتصادی به خوبی قانونمند شود." در خود آمریکا بانکها خواهان این هستند که سیستم کنترل شود، چون در غیر این صورت انفجار روی خواهد داد. فرار موقت نئولیبرالیسم در دهه های اخیر، به معنی یک زمان جشن و پایکوبی برای سوپر ثروتمندها بود، در حالی که اکثریت جامعه در وضعیت بدتری قرار گرفته بودند. اما از آنجا که امروز بحران حتی دامن آن‌ها را که از آن سود می‌برند

هم می‌گیرد، «بحران» نامیده می‌شود. این را بنویس و به خاطر داشته باش که لوزان و متشنج بودن بازار چیز جدیدی نیست.

از اوایل دهه ۷۰، اقتصاد بازار ثبات چندانی نداشته است. درست برعکس آنچه که اقتصاددانان به خورد همه داده‌اند. میلتون فریدمن (Milton Friedman) با اعتماد بسیار بیان داشت که اگر کنترل ارز برداشته شود و به سرمایه اجازه چرخش داده شود و به بازار اجازه حکم‌روایی، همه چیز روبراه خواهد شد و ثبات برقرار می‌گردد. عکس این اتفاق افتاد. بازارها بسیار بی‌ثبات تر از سابق شدند، با افت و خیزهایی بی‌سابقه. آی. ام. اس. به تازگی - من فکر می‌کنم ناخواسته - یک گزارش منتشر کرده که در آن اعلام می‌کند از ۱۸۰ کشور عضو آن، ۲۵ درصد دچار بحران‌های شدید اقتصادی می‌باشند. و حدود ۶۰ الی ۷۰ درصد، از بن‌بست‌های شدید اقتصادی رنج می‌برند. اقتصاد بازار این طور می‌چرخد. هیچ تئوری‌ای برای برنامه اقتصادی بازار وجود ندارد. وقتی که آدم نوشته‌های اقتصاددانانی مانند آلن گرینسپان (Alan Greenspan) و این قبیل را می‌خواند، که از سیاست اقتصادی حرف می‌زند، تمامی مساله چیزی بیشتر از یک روانشناسی سطحی و آماتوری نیست. بیشتر به حدس و گمان زدن درباره این که قرار است چنین بشود یا نشود، شبیه است. و این که این حرف‌ها می‌تواند باعث آرامش خاطر مردم شود و یا چیزی شبیه این. طبعاً آدم می‌تواند فرمول‌هایی را برای هر چیزی که می‌خواهد، بیان کند، اما تمام قضیه همان طور که گفتم عبارت است از یک آماتوریسم در پسیکولوژی، نه یک تئوری واقعی. این یک پدیده شناخته شده است، که بحث‌های غیر عقلانی شدید و اکستریم، جدا از دکتترین برنامه ریزی اقتصادی، به چشم می‌خورد. تئوری می‌گوید: سودآوران یک بازار عقلانی، بر بنیاد اقتصادی تکیه می‌کنند و این که ظرفیت پایه‌ای تولید را ارزش‌گذاری می‌کنند و حساب و کتاب نهایی را مد نظر قرار می‌دهند و از این قبیل مسایل. آنان بر سر اتفاقات سرمایه‌گذاری نمی‌کنند؛ به دنبال نقشه‌های کوتاه مدت نمی‌گردند؛ و بر سر این که حالا ببینیم می‌شود یا نه، بطور شانس دست به ریسک نمی‌زنند. ولی در عالم واقع، این درست همان کاری است که الان صورت می‌گیرد. ۸۰ درصد تمام سرمایه‌ای که در انتقال و خرید و فروش ارز بکار می‌افتد، شانس‌تحریکی حداکثر یک هفته‌ای دارد. اکثر آن‌ها فقط یک روز یا حتی کمتر.

بحث بر سر یک عده آدم بسیار زرنگ در محل کار من است، که اکثراً دکترای ریاضیات دارند و برای شرکت‌های بزرگ در وال ستریت کار می‌کنند. این‌ها با تکنیک‌های بسیار پیشرفته تلاش می‌کنند که کوچک‌ترین تغییرات جزئی را در بازار ارز تشخیص دهند، با هدف این که در کمترین زمان ممکن بیشترین پول را بدست آورند. تا زمانی که یکی از سران این بازار مناقشه ورشکسته نشد - چیزی که به فکر هیچ کس نمی‌رسید - باز هم این پدیده «بحران» نبود. اما این یک بازی است و نه تنها به اقتصاد کمک نمی‌کند، بلکه به آن ضربه می‌زند.

تورن ونبروی: و بعد مالیات دهندگان باید ضرر را جبران کنند؟

نوآم چامسکی: طبعاً وقتی که هرج و مرج اقتصادی به وجود می‌آید، مالیات دهندگان بایستی جبران‌کننده باشند. این قاعده بازی است. معنی کاپیتالیسم این است: ما ریسک نمی‌کنیم، بخش عمومی باید جبران ریسک را بکند. ما سود را می‌بریم، ریسک‌ها و مخارج باید اجتماعی، و سود و ارزش اضافی باید خصوصی شوند. این پرنسپ پایه‌ای سرمایه است. اما موقعیت امروزه آن چنان جدی شده است، که حتا بنیان‌گذاران بزرگ و اصلی هم نگران شده‌اند. حالا بحث‌هایی که بین وزیران اقتصاد

۷ کشور در مجله «بیزنس ورک» و «فینانسیال تایمز» و... اقتصاددانان در می‌گیرند، این است که ببینند منتقدین سیاست‌های اقتصادیشان تاکنون چه گفته‌اند. احتمالاً این که اگر آبشار مالی سرمایه، بشدت مهار نشود و اگر پژوهش در این زمینه نوعی مجازات گردد، مشکلات بسیار جدی و عمیقی به وجود خواهد آمد. در عالم واقعیت، مشکل همیشه وجود داشته است، حال در این یا آن هرج و مرج مالی.

صاحبان قدرت پذیرای بحث و تبادل نظر بر سر مسایلی شده‌اند، که تا همین اندکی پیش برایشان حکم تابو را داشت. مثل مالیات توبین، پیشنهاد یک نوع مالیات بندی توبین بر داد و ستد مالی و خروج ارز از ۲۰ سال پیش مطرح شده بود. نه توسط هر کسی، بلکه توسط یک اقتصاددان برنده جایزه نوبل که گفته بود اگر جهت چوب گذاشتن لای چرخ شناور شدن ارز در کوتاه مدت اقدامی صورت نگیرد، از دیدگاه تحقیقی، شناور بودن سرمایه، اقتصاد بین‌المللی را به خطر خواهد انداخت. کسی نمی‌خواست به این حرف گوش کند، چرا که فقط یک اخطار به تبیین ارتدوکسی - عالی بودن - اقتصاد بازار بود. به این دلیل که به نفع ثروتمندان بود، و نه این که منطقی در آن وجود داشته باشد. همان قصه قدیمی.

یک تحقیق وسیع و همه‌جانبه توسط اقتصاددانان مشهور در مورد مالیات توبین حدود ۵ سال پیش صورت گرفت. یو. ان. دی. پی. (United Nation Development Program) می‌خواست آن را پخش کند، اما به نظر می‌آید که فشارهای اداری کلیتاً مانع از پخش آن گردید. این تحقیق را اقتصاددانان نسبتاً متخصص به خوبی می‌شناسند. بحث بسیار جدی و حادی بر سر وارد کردن مالیات جاری بود؛ که در دستور هیچ جلسه‌ای برای تصمیم‌گیری قرار نگرفت. ولی امروز از آن در روزنامه‌ها و مجلات صحبت می‌شود، برای این که الان ثروتمندان دچار «مشکل» شده‌اند.

تورن ونبروی: با توجه به این که اقتصاد جهانی بطرف رکود می‌رود، و برای رفع بحران دوره قبل در دهه ۳۰ به یک جنگ جهانی نیاز بود، آیا هیچ جای نگرانی برای ماها وجود دارد؟

نوآم چامسکی: ریسک جنگ، امروزه بسیار ناچیز است. اما از طرف دیگر، اروپا در دنیای مدرن امروز خشونت‌آمیزترین قسمت جهان است. یک علت این که اروپایی‌ها توانستند دنیا را غارت کنند، رشد دادن فرهنگ جنگ بود که بر مبنای قرن‌ها جنگ و کشتار و قتل عام توانست یک فرهنگ و یک تکنولوژی جنگی به وجود بیاورد. این پدیده در سال ۱۹۴۵ به پایان رسید. به یک دلیل ساده: همه به این نتیجه رسیدند که دفعه بعد اگر وارد این بازی شویم، نابود می‌شویم. سطح تخریب به درجه‌ای رسیده بود که جنگ دیگر یک آلترناتیو برای ثروتمندان به حساب نمی‌آمد. اگر یک بار دیگر به آن مبادرت ورزند، معنی انهدام شان را دارد. با توجه به این مساله، می‌توان گفت که تصور چنین امکانی در خود غیر منطقی است.

تا زمانی که ما در موقعیتی قرار داریم که در پائین‌ترین سطح به منطقه عقلانی می‌رسد، می‌توان از پیش‌گویی هم حرفی به میان آورد و گفت دیگر جنگی بین کشورهای قدرتمند در نمی‌گیرد. و این را همه قبول دارند. برای مثال: درست وسط جنگ خلیج فارس، کسی در پنتاگون مدرک بسیار جالبی را به مطبوعات رساند که البته منتشر نشد. این مدرک، آنالیز استراتژی اداری جرج بوش در سال ۱۹۸۹ بود. و یک بخش آن به جنگ اختصاص داشت. این آنالیز تقریباً چنین بود که: در صورتی که با کشوری

ضعیف دچار مشکل شدیم، بایستی سرعت و با موفقیت از این دعوا در آئیم (در نظر داشته باشید که این تنها نوع درگیری است، که ما با آن روبرو می‌شویم)، در غیر این صورت «حمایت گرم» از جنگ از بین می‌رود. بنابراین، مساله بمباران ویتنام دیگری برای ۱۵ سال منتفی است. و ما با هیچ قدرت عظیمی وارد درگیری نمی‌شویم.

این مطلب چند سالی قبل از جنگ خلیج نوشته شده بود و در آن زمان صدام حسین یک دوست مورد توجه بود. و هنوز تابلوی نشانه گیری نشده بود. اما این کارها را می‌شود کرد. آدم می‌تواند به پاناما حمله کند، نوریگا را گروگان بگیرد و بعد از چند هفته‌ای راهش را بکشد و برود. آدم می‌تواند سودان را و لیبی را بمباران کند. و عراق را از راه دور بزند. فقط در عرض یک جنگ چند روزه. به این دلیل، من تصور می‌کنم تا زمانی که ما خودمان را در سطح عقلانی نگه داشته‌ایم، امکان درگیری شدن با قدرت‌های بزرگ بی نهایت ضعیف است.



دارند. این قبیل فعالیت‌ها، تاثیرشان پخش کردن کارها و درگیر نمودن مردم در این کارها است. در حالی که فعالیت‌های نظامی هیچ کدام از این نکات «منفی» را در بر ندارند. مردم را درگیر نمی‌کنند، بلکه آن‌ها کارها را رو به بالا تقسیم می‌کنند. و به علاوه، بسادگی می‌توان محصولات سرمایه گذاری‌های نظامی را فروخت. به ویژه اگر ما دشمنانی پیدا کنیم، که می‌بایست در مقابل آن خودمان را محافظت نمائیم. به همین دلیل، ما در آمریکا یک سیاست کارخانه‌ای داریم که توسط پنتاگون تعیین می‌شود. و درست به همین دلیل است که من هم یک شغل دارم. مال من، عرصه‌ای از سیستم است که پول مالیات دهندگان، تکنولوژی پیچیده نسل آینده را تامین اقتصادی می‌کند. البته این در سوئد هم راز پوشیده و بزرگی نیست.

تون ورنبروی: اما کماکان مساله‌ی چاره جویی و نیاز به راه حلی برای مشکل اقتصاد جهانی به قوت خودش باقی می‌ماند؟

نوآم چامسکی: آن چیزی که بحران را از بین برد، خود جنگ به عنوان یک راه حل اقتصادی نبود. اقتصاد بریتانیا اواخر دهه‌ی ۳۰ رو به بهبودی می‌رفت. وقتی که از لیبرالیسم تهی شد، و به یک اقتصاد کوماندویی تبدیل گردید. آمریکا اصلا در جنگ نبود. اما اقتصاد آمریکا نه تنها خودش را از بحران بیرون کشید، بلکه تولید صنعتی آن سه برابر گشت. اما کم و بیش بحث بر سر اقتصاد کوماندویی است که از واشنگتن توسط صاحبان شرکتها - که از طرف دولت ماموریت داشتند - رهبری می‌شد. دستمزدها و قیمت‌ها کنترل می‌شد. و در جزئیات کارخانه‌ها نظارت اعمال می‌گشت. از قبیل این که چه و به چه مقدار باید تولید شود.

بنابراین، سازماندهی اقتصادی بود که بحران را بر طرف نمود. جنگ شروع شد و یک عامل برای سیاست از پیش تعیین شده به وجود آمد. اما این جنگ بطور در خود نبود، که بحران را بر طرف نمود. این را همه به خوبی می‌دانستند. درک مشترک اقتصاددانان و مدیران شرکتها و کارخانه‌ها در آمریکای دهه‌ی ۴۰ این بود، که به محض ضعیف شدن کنترل دولتی بر اقتصادیات - با تمام شدن جنگ - دوباره دپرس (رکود) اقتصادی شروع خواهد شد. و این منجر به یک بحث و جدل بسیار جالب در اواخر دهه‌ی ۴۰ گردید. یک بحث باز و علنی در نشریات تجاری. من بعضی اوقات از آن نقل قول آورده‌ام. بحث این بود: باید کاری کرد که دولت دوباره اقتصاد را اداره کند. اگر نه دوباره رکود باز خواهد گشت. دیگر آدم احتیاج نداشت که کینز را بخواند تا ذکاوت این را پیدا نماید که بتواند درک کند که می‌توان اقتصاد را بطرق مختلف اداره نمود. همه فهمیده بودند که می‌شود آن را از طریق سرمایه گذاری اجتماعی یا سرمایه گذاری نظامی اداره کرد. در این بحث تعیین کننده و مستدل، آن‌ها به یک نتیجه بسیار منطقی رسیدند: سرمایه گذاری اجتماعی ایده خوبی نیست. اما سرمایه گذاری نظامی، ایده شگرفی است. به این دلیل ساده، که سرمایه گذاری‌های اجتماعی یک بعد «منفی» دارند و آن عبارت است از تاثیرات دمکراتیک. برای همین هم مردم به آن توجه دارند، آن‌ها می‌خواهند بدانند آدم کجا می‌خواهد یک بیمارستان بسازد، یا یک جاده یا چیزهایی مشابه، تا شروع به دخالت و کمک کردن نمایند. اما همین مردم، هیچ نظری درباره‌ی این که چه نوع جت جنگنده‌ای باید ساخته شود، ندارند.

فعالیت‌های اجتماعی، یک تاثیرشان دمکراتیزه کردن جامعه و محیط

فروم آبرودمان نگاه

در صورت تمایل به اشتراک "نگاه"، فرم زیر را پر کنید و به همراه کپی رسید بانکی هزینه اشتراک، یا چک مبلغ معادل آن، به آدرس پستی نشریه ارسال نمائید.

هزینه اشتراک	۳ شماره	۶ شماره
در اروپا	۳۰ مارک	۵۰ مارک
در آمریکای شمالی	۲۰ دلار	۳۵ دلار آمریکا

۲۰ درصد به قیمت پایه اشتراک برای موسسات و کتابخانه‌ها افزوده می‌شود.
آدرس:

Negah
Box 9069
102 71 Stockholm - Sweden

حساب بانکی:

Föreningsbanken
Negah
Clear. nr. 8327-9
Kontonr. 994.113.180-8

بانک گیرو:

5093 - 3126

مایلم شماره "نگاه" را مشترک شوم.

Name:
Adress:
Postcode:
City:
Country:

چک ضمیمه است.

کپی رسید بانکی به مبلغ ضمیمه است.

Negah

JOURNAL OF NEGAH RESEARCH CENTRE, ISSUE 4, JANUARY 2000

PRICE: DM 8

Editor: *Bizhan Hedayat*

Co-editors: *Farhad Besharat & Jafar Ressa*

The world at the dawn of the year 2000

Articles:

- * The world at the dawn of the year 2000 *Bizhan Hedayat*
- * The future of the humanity at the 21th century *Farhad Besharat*
- * A reievw of the world economy at the end of the 20th century
Morteza Mohit
- * Civil society and the status of women at the end of the century
Sharzad Mojab
- * Happy humanoids of the end of century! *Majid Mohammadi*
- * Communism is no utopia! *István Mészáros*
- * The wealth out of gambling *Ferydon Shayan*
- * The film is rolling, but for who? *Steven J. Ross*
- * Workers' movement and communism *Naser Paydar*
- * Resurrection of robots *Hans Morawich*
- * The future of socialism in Iran *Jafar Rassa*
- * The characteristics and problems of unionism at the end of 20th century
Naser Saedi
- * The age of IT revolution *Yosef Parsa*
- * Marxism before the history *Mazdak Farhat*
- * A translated version of an interview with Noam Chomsky